اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۱۳
چهارشنبه ۱۶ آذر ۱۳۸۴
بها ۲۵۰۰ ریال

مریم کاویانی: کاش درونمان پاک بماند

نتایج اعجاب‌آور در استفاده از داروهای گیاهی

شیرین‌ترین درس زندگی

رمز پایداری عشق در ازدواج

ساری، سرزمین کهن

عجیب‌ترین زن بابای دنیا

N70
NOKIA
Menu
Messaging
Contacts
Calendar
Radio
Gallery
Imaging
Clock
Web
My own
Options
Exit

جیبتان را بگردید

به جستجو در دنیای اینترنت بپردازید زیرا که شبکه جهانی همیشه با شماست. با دست کردن در جیب فکری نو به ذهنتان می رسد چرا که امکاناتی چون اینترنت، پست الکترونیک، تماس تصویری و دوربین ۲ مگاپیکسلی در اختیار دارید. مدل جدید نوکیا N70، کامپیوتری است در جیب شما.

با مراجعه به سایت **www.nokiamena.com/n70** به خصوصیات شگفت انگیز جیبتان پی ببرید.

Nokia Nseries
See new. Hear new. Feel new.
دید نو ، صدای نو ، احساس نو.

XpressPrint XpressTransfer

نوکیا
ارتباط مردمی

Copyright© Nokia 2005. Nokia and Nokia Connecting People are registered trademarks of Nokia Corporation.

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ---------------------------- ۳
یادداشت هفته ---------------------------- ۴
تفسیر سیاسی ---------------------------- ۶
سه‌گانه ---------------------------------- ۸
نتایج نظرسنجی از خوانندگان ------------- ۹
گزارش سفر ----------------------------- ۱۰
خاطرات روانپزشک ---------------------- ۱۲
داستان زندگی -------------------------- ۱۴
صدای سبز بسیج ------------------------ ۱۶
بازتاب --------------------------------- ۱۷
گزارش رنگی --------------------------- ۱۸
مشاور خانواده ------------------------- ۲۰
خاطرات کلانتر ------------------------- ۲۲
درس زندگی ---------------------------- ۲۴
فرهنگ مردم --------------------------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ------------------ ۲۶
در پیچ و خم دادگاه -------------------- ۲۷
گزارش شهرستان ----------------------- ۲۸
پاورقی خارجی ------------------------- ۳۰
پرسش و پاسخ ویژه -------------------- ۳۲
یک دقیقه با دنیای علم ----------------- ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------ ۳۴
خواندنیهای تاریخی -------------------- ۳۶
یک هفته حادثه ------------------------ ۳۷
گزارش از زندان ----------------------- ۳۸
عکسها و حرفها ------------------------ ۴۰
معجزه طبیعت -------------------------- ۴۱
تماشاگه راز ---------------------------- ۴۲
در قلمرو داستان ------------------------ ۴۴
ترازو ---------------------------------- ۴۶
جدول ---------------------------------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید --------------- ۴۹
جنگ هنر ------------------------------ ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------------- ۵۴
جهان هنر ----------------------------- ۵۶
ورزشی ------------------------------- ۵۸
هفته بعد شما -------------------------- ۶۲
مشاور حقوقی - مشاور دندانپزشکی ------- ۶۳
در حلقه رندان ------------------------- ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------- ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: سیداحمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹

شماره ۳۲۱۳ - چهارشنبه ۱۶ آذر ۱۳۸۴
۴ ذیقعده ۱۴۲۶ ۷ دسامبر ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت آیت‌الله دستغیب

«آیت‌الله سیدعبدالحسین دستغیب» از علمای بزرگوار و معلم اخلاق اسلامی در ۲۰ آذرماه سال ۱۳۶۰ هجری شمسی بدست منافقان سرسپرده بیگانه به درجه رفیع شهادت نایل آمدند. ولی علوم صرف و نحو، منطق، فقه و اصول را آموخت سپس به نجف رفت و با درجه اجتهاد به تحصیل ادامه داد. آیت‌الله دستغیب همچون دیگر علمای آگاه اسلام در کنار تعلیم علوم اسلامی به مبارزه با رژیم طاغوت پرداخت و بارها دستگیر و زندانی شد. شهید دستغیب در دوران انقلاب اسلامی، هدایت مردم استان فارس را بعهده داشت.

رحلت آیت‌الله گلپایگانی

در ۱۸ آذر ماه سال ۱۳۷۲ هجری شمسی «حضرت آیت‌الله العظمی حاج سیدمحمدرضا گلپایگانی» عالم وارسته، فقیه عالیقدر و مرجع بزرگ جهان تشیع دارفانی را وداع گفت. مرحوم آیت‌الله گلپایگانی نزد آیت‌الله حائری تحصیل می‌کرد و بعد از تاسیس حوزه علمیه قم در این مکان علمی - دینی تدریس سطوح را آغاز کرد. این عالم جلیل‌القدر بعد از رحلت آیت‌الله العظمی بروجردی مسوولیت اداره بخش اعظم حوزه علمیه قم را عهده‌دار شدند و این مسوولیت را در وضعیتی حساس که خطری بزرگ روحانیون و حوزه علمیه را تهدید می‌کرد پذیرا شدند.

بعد از پیروزی انقلاب اسلامی نیز، آیت‌الله گلپایگانی همواره با حضرت امام خمینی(ره) همراه بود و در حوادث و وقایع مختلف با بیانات و سخنان شیوا در صحنه‌های سیاسی و اجتماعی شرکت می‌جست.

آیت‌الله گلپایگانی همچنین در مقابل حوادث تلخی که دشمنان اسلام در هر گوشه ایجاد می‌کردند با ارسال پیامهای موثر به افشای توطئه‌های این خائنان اقدام می‌کردند. از خدمات ارزنده آیت‌الله گلپایگانی به تاسیس مدارس متعدد، احداث ساختمان قرائتخانه برای طلاب حوزه علمیه و تاسیس بیمارستانی مجهز برای علما و روحانیون می‌توان اشاره کرد. از آثار علمی آیت‌الله گلپایگانی حاشیه بر «عروة‌الوثقی، مناسک حج و توضیح‌المسائل» را می‌توان برشمرد.

وفات شهید ثانی

فخرالدین محمد بن شیخ حسن معروف به شهید ثانی از محدثان بزرگ جهان اسلام در ۱۰ ذیقعده سال ۱۰۳۰ هجری قمری قرن یازدهم هجری قمری در مکه وفات یافت. این وجود روحانی از شاگردان برجسته میرزا محمد استرآبادی بود شهید ثانی از علمای علم حدیث بود و بر بسیاری از کتب فقه و اصول شرح مفصلی نگاشت که مشهورترین آنها شروحی است که بر کتابهای معتبر شیعه یعنی تهذیب و استبصار نوشته است. وی در همه زمینه‌های علوم و معارف و فقاهت پیشوا و امام فقها و بزرگان این علم بود و در روایت و تفسیر نیز، صحت گفتار و بزرگی شأن و مقامش بین عام و خاص امری مسلم و بدیهی است. همچنین طلاب و فضلا هم‌اکنون در حوزه‌های علمیه از آثار ارزشمند ایشان بهره می‌برند. شهید ثانی به بسیاری از علما اجازه روایت داده است و اکثر شاگردان وی از جمله استادان حوزه‌های علمیه شدند، مقبره این دانشمند بزرگوار شیعه در نزدیکی مقبره حضرت خدیجه قرار دارد.

درگذشت آلفرد نوبل

در ۱۰ دسامبر سال ۱۸۹۶ میلادی «آلفرد نوبل» شیمیدان سوئدی در ۶۳ سالگی درگذشت. نوبل در جوانی برای تامین هزینه زندگی‌اش به روسیه مهاجرت کرد و بعد از مدتی در سایه استعداد سرشارش در علم شیمی، شیمیدانی برجسته شد. نوبل در سال ۱۸۶۷ میلادی موفق به اختراع دینامیت شد. او بنیانگذار جوایز معروف به نوبل است. این جوایز هر سال در ۵ رشته فیزیک، شیمی، پزشکی، ادبیات و صلح جهانی به دانشمندانی اهدا می‌شود که در راه اعتلای صلح و پیشرفت علوم گامی مثبت برداشته‌اند.

درگذشت ابن هشام

در ۵ ذیقعده سال ۷۶۱ هجری قمری «ابن‌هشام» مسلمان شافعی مذهب، و از نحویان بزرگ عرب در شهر قاهره درگذشت. سلسله نسب ابن هشام به قبیله «خزرج» از یاران پیامبر گرامی اسلام(ص) می‌رسد. وی در قاهره دوران جوانی خود را سپری کرد، بعد از اخراج صلیبیان و پایان یافتن آشوبها و بازگشت امنیت و آرامش به سرزمین مصر، این کشور به یکی از بزرگترین پایگاههای علم و ادب تبدیل شد. بدین ترتیب محیطی مناسب برای رشد استعدادهای ابن‌هشام فراهم آمد، زیرا او علاوه بر نحو، به ادبیات بویژه شعر علاقه بسیار داشت. ابن‌هشام در مدتی کوتاه در علم نحو شهرت فراوان کسب کرد و آثارش در فراسوی مرزهای مصر و شام به دست دانش‌پژوهان و اندیشمندان افتاد که در آن سه عامل را سبب تفضیل، ابهام و پیچیدگی کتب نحو می‌داند به عبارتی او با درنظر گرفتن نقایص و معایب کتب نحو کتابی جامع تالیف کرده است. «جمال‌الدین عبدالله بن یوسف انصاری» معروف به «ابن‌هشام» در ۵۳ سالگی درگذشت.

بقیه در صفحه ۱۵

عذاب وجدان آتشی است که هستی را خاکستر خواهد کرد ●حضرت امیر(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

ضرورت توجه به مناطق محروم

سفر رئیس جمهور و اعضای کابینه به استان ایلام هیچ حسنی که نداشته باشد، حداقل این حسن را دارد که تمام وزرا و شخص رئیس جمهور را با یک منطقه محروم آشنا می‌کند. معمولاً در بازدیدهای تشریفاتی، یک مقام عالیرتبه فرصتی نمی‌یابد تا با عمق مشکلات مردم آشنا شود. یا وضع زندگی آنان را ببیند. از قبل یک شوخی نزد عوام رایج بوده که؛ هرگاه مردم محله یا کوچه‌ای از خاکی بودن خیابانشان شاکی بودند خدا خدا می‌کردند تا شخصیت برجسته‌ای به هر دلیلی مجبور شود محل عبورش از آن محله یا کوچه بگذرد تا دو روزه کوچه آسفالت شود و در و دیوار تمیز... و این فرهنگ چه بخواهیم و چه نخواهیم متاسفانه هنوز پابرجاست و در سفرهای رسمی بازدیدهای مقامات، نه مقامات خیلی فرصت می‌کنند تا بی‌خبر به دل کوچه‌ها و خیابانها و روستاها و محرومیت‌ها سر بزنند و نه برنامه اینطور تنظیم می‌شود. اما شاید برگزاری جلسات دولت در استانها اندکی از این پوسته و حجاب را بشکند و باعث آشنایی بیشتر آنها با مناطق محروم کشور شود. در همین سفر آقای رئیس جمهور بیان کردند که؛ باید امکانات را به همه جای کشور تزریق کرد. توزیع عادلانه ثروت در کل جامعه و همه مناطق کشور موجب نجات و رستگاری است و جامعه اسلامی بدون عدالت مفهوم ندارد. همه این حرفها قشنگ و خوبند و در راستای وعده‌های رئیس جمهور، اما برای تحقق این خواسته‌ها راهکارهای خاصی را هم باید درنظر گرفت.

توجه به مناطق محروم که بارها و بارها توسط رئیس جمهور و نمایندگان مجلس مطرح شده و می‌شود تنها با تخصیص بودجه ممکن نمی‌شود. بهتر است بگویم با افزودن بر میزان تعهدات دولت تنها کاری که می‌کنیم بدهکارتر کردن دولتی است که همین حال نیز به قدر کافی بدهکار است. مگر آنکه این سرمایه‌گذاری دولتی نه با برداشتن از حساب ذخیره ارزی و نه با قرض و هزینه‌تراشی، بلکه با کاستن از هزینه‌های اضافی دیگر دولت همراه باشد. یعنی دولت باید مراقبت کند که با بزرگتر شدن حجمش و نیز با بیشتر شدن میزان تعهداتش و با افزودن بر بار هزینه‌هایش هرگز قادر به ایجاد و گسترش عدالت و توزیع ثروت نیست. مثال بارز آن را بارها در این یادداشتها مطرح کرده‌ایم و آن اینکه نه برداشتن از صندوق ذخیره ارزی و مصرف کردن آن در حوزه‌هایی غیر از تولید باعث توسعه می‌شود و نه کاستن از هزینه‌های لازم و مصرف کردن در حوزه‌های جدید مشکلی را حل می‌کند.

همه می‌دانیم که استان خوزستان سرمایه عظیمی به نام نفت دارد، اما بسیاری از مناطق آن محروم مانده است. در سیستان و بلوچستان حوزه‌های کار و اشتغال آنقدر محدود است که برای عده‌ای چاره‌ای جز قاچاق باقی نمی‌گذارد و همین‌طور محرومیت‌های متعددی که در شهرها و استانها و روستاهای نیمی از استانهای ما به عینه می‌بینیم و باز این اصل مسلم غیرقابل انکار است که تراکم جمعیت در شهرهای بزرگ و بویژه مناطق شمالی کشور چاره‌ای جز افزایش مشکلات شهرنشینی و معضلات روانی و اجتماعی به دنبال ندارد. برای تهران و شهروندانش باید فکری کرد، همچنان که باید برای اصفهان و مشهد و تبریز و این را نیز نمی‌توان انکار کرد که علت اساسی بزرگ شدن این شهرها و تراکم جمعیت در آنها، حجم بالای سرمایه‌گذاری در این مناطق است. در این شهرها حتی واحدهای تولیدی و صنعتی با وجود همه ماموریت‌های مصوب دولت، رشدی قارچ‌گونه داشته‌اند. امکانات بهداشتی و درمانی در آنجا متمرکز شده و فرصت اشتغال بسیار بیشتر از سایر مناطق است. درآمد سرانه آنان نیز و همین‌طور رشد سرمایه‌های ثابت شهروندان این مناطق جاذبه‌های متعددی را برای مهاجرپذیری بوجود آورده است. شما هرچه که از کیسه ضعیف بیت‌المال بودجه به مناطق محروم اختصاص دهید اما روند سرازیر شدن سرمایه در شهرهای بزرگ را کنترل نکنید، سرمایه‌گذاریهای دولت در مناطق محروم موجب رونق آن مناطق نمی‌شود. نیمی از اتومبیل‌های کشور فقط در تهران تردد می‌کنند. آنها هر روز بیش از ۳۰ میلیون لیتر بنزین مصرف می‌کنند و اکثراً هم در ترافیک سرسام‌آور خیابان به‌هدر می‌رود. به طور متوسط هر شهروند تهرانی در این شهر بزرگ پنج لیتر سوخت مصرف می‌کند. یعنی دولت برای هر شهروند تهرانی روزی پنج دلار سرمایه‌گذاری می‌کند. یعنی تنها در یک مورد که شامل بنزین خودرو می‌شود حجم سرمایه‌ای که دولت در این شهر برای شهروندان اختصاص می‌دهد، به تنهایی شاید از بودجه کل چند استان محروم هم بیشتر باشد. این سرمایه‌گذاری عظیم هرگز به حساب نمی‌آید. میلیونها دلار و میلیاردها تومان از بودجه ملی صرف گسترش خطوط مترو در تهران شده است. همه این سرمایه‌ها از جیب ملت برای یک شهر هزینه شده که البته نمی‌گویم نباید می‌شد، اما این حجم عظیم از بودجه ملی صرف تهران شده است. بزرگترین بیمارستان خاورمیانه که کاملاً دولتی است، در همین چند ساله در این شهر تاسیس شده که در کنار دهها بیمارستان مجهز خصوصی بر جاذبه‌های شهر افزوده‌اند. تمام این حجم سرمایه‌گذاری در این کلان‌شهر صورت گرفته است. تنها دو شرکت خودروسازی سایپا و ایران خودرو در همین شهر تهران توانسته‌اند تولید خود را پنج برابر افزایش دهند. به زبان بی‌زبانی یعنی هریک چهار برابر بزرگتر شده‌اند، به قدر دهها کارخانه‌ای که می‌توانست در مناطق محروم تاسیس شود و همین نسبت هم حجم بورکراسی اداری در این کلان‌شهرها افزایش یافته‌اند. با اجازه شما تمام این سرمایه‌گذاریها را ما در شهرهای بزرگ صورت داده‌ایم و از همه مهمتر بخش عظیمی از سرمایه‌گذاری بخش خصوصی است که با هدایت ناصحیح دولت صرفاً در شهرهای بزرگ امکان زادوولد یافته‌اند و جاذبه‌های شهرهای بزرگ را بیشتر کرده‌اند.

قدرمسلم با چند میلیارد یا چند ده میلیارد سرمایه‌گذاری توسط دولت نمی‌توان جاذبه‌های مناطق محروم را افزایش داد و موجب جلوگیری از مهاجرت روستا به شهر و گسترش امکانات و فرصت‌های اشتغال و سرمایه‌گذاری گردید.

نگاهی به حجم مؤسسات فرهنگی و آموزشی تهران و شهرهای بزرگ و نیز دانشگاهها و موسسات آموزش عالی دولتی و خصوصی و دانشگاه آزاد در کلان‌شهرها به خوبی بیانگر بزرگی سرمایه‌گذاریهایی است که در شهرهای بزرگ صورت گرفته است.

توزیع عادلانه ثروت تنها با تخصیص بودجه‌های دولتی از کیسه فقیرانه دولت به مناطق مختلف کشور محقق نمی‌شود. این کار فقط دولت را فقیرتر می‌کند و درنهایت با گسترش تورم، سفره‌های فقرا را بیشتر از گذشته خالی از نان می‌کند.

توجه به مناطق محروم صرفاً با ایجاد فرصت‌های مناسب سرمایه‌گذاری و ایجاد جاذبه برای سرمایه گذاری محقق خواهد شد. یک دولت عائله‌مند که مرتب بر حجم خانواده‌اش می‌افزاید و نیز بر حجم مخارجش و از طرف دیگر با وجود همه مضار وابستگی به نفت بر حجم این وابستگی می‌افزاید با همه خیرخواهی نخواهد توانست توسعه همه‌جانبه را محقق کند. قطعاً رئیس جمهور محترم و مشاوران اقتصادی ایشان نیز بر این امر وقوف دارند که تا زمانی که اکثر سرمایه‌ها جذب تهران و شهرهای بزرگ می‌شود و بخش قابل توجهی از سرمایه‌های ملی نیز در همین کلان‌شهرها هزینه می‌شود، کیسه دولت را آنقدر توانی نیست که بتواند با تخصیص بودجه از همین گاوصندوق کوچک، رشد مورد انتظار را در همه مناطق جغرافیایی کشور بارور سازد. بیش از همه دولت باید همت خویش را بر آن بگذارد تا از حجم عائله و هزینه و مخارجش کم کند.

دولتی که از بنزین و نان گرفته تا هواپیما و مترو و خودرو و آب و برق و اتوبوس و راه‌آهن و دفتر و دوات و قلم و... خلاصه در همه چیز خودش می‌خواهد عامل تهیه و توزیع باشد و اداره همه آنها را خود برعهده داشته باشد، از کارهای اصلی خویش که امنیت، توسعه متوازن، بهداشت و آموزش و فرهنگ همگانی و طرحهای کلان ملی است، باز می‌ماند.

خدا نکند روزی برسد که سرکنگبین، صفرا بیفزاید و روغن بادام موجب افزایش زردی شود.

من شخصاً در سادگی، حسن نیت، تعهد و دلسوزی رئیس جمهور محترم تردید ندارم، اما اعتقاد دارم رئیس جمهور باید در عمل با حرکات قاطع و انقلابی و با برنامه‌ریزی درست و اصولی و با استفاده از بهترین کارشناسان و برنامه‌ریزان، زیرساخت‌های توسعه را شناسایی و در جهت ایجاد آن همه همت خویش را به‌کار گیرند. اجازه حرکات احساسی و شتابزده ندهند و دست به اقدامات اساسی و زیرساختی بزنند و استفاده از رجال باتجربه، آگاه، عالم و اهل فن را هرگز فراموش نکنند و تجربه گران به دست آمده بسیاری از مدیران اجرایی کشور را که میلیاردها تومان از کیسه بیت‌المال برای تجربه‌اندوزی آنان هزینه شده، به کناری ننهند و آنان را به کار مشورت بگیرند و از همه ابزارها برای سامان امور بهره بردارند که در این صورت قادر به ایجاد عدالت و توسعه خواهند بود. انشاءالله.

■

نامه‌های بدون واسطه

انتظار

همه مردم در انتظار ظهور منجی عالم بشریت حضرت مهدی موعود(عج) به سر می‌برند. آیا واقعاً ما این افتخار را پیدا می‌کنیم تا در زمان حیات خود موفق به دیدن این ذخیره الهی در زمین بشویم و طعم واقعی عدالت را با تمام وجود حس کنیم. امیدوارم که همه انسان‌ها به ویژه مسلمانان به وظایف الهی خود در راستای زمینه‌سازی ظهور و قیام آن قائم آل محمد، امام عصر عمل کنند.

سید علی مهدی از گلستان

آینده‌ام نامعلوم!

بعد از جنگ بود که چون در تهران خانه و زندگی مناسبی نداشتم به همراه همسر و پنج دختر و یک پسرم به زادگاهم رفتم. اوایل روزگارم بد نبود، بچه‌ها هنوز کوچک بودند. ده سالی که گذشت چهار دختر دیگر هم به جمع خانواده اضافه شد. زمانی رسید که وقت ازدواج بچه‌ها فرارسید. با هر بدبختی که بود سه دختر و یک پسرم را عروس و داماد کردم، حالا شش دختر در خانه دارم. چند تای آنها دم‌بخت‌اند. من هم شده‌ام یک کارگر مریض که به هر مصیبتی ۲۰ روز در ماه کار پیدا می‌کنم، این هم ۱۵۰ هزار تومان نمی‌شود، تازه مریضی همسرم نیز هست. می‌دانم می‌خواهید سرزنشم کنید که چرا این همه بچه اضافه کرده‌ام، اما سرزنشهای همه شما به اندازه نیمی از مصیبتی که هر روز می‌کشم نخواهد بود. حال مستأصل و درمانده‌ام. فحشم بدهید، سرکوفتم بزنید اما اندکی از خجالتم کم کنید. دست مرا بگیرید. با ۶۲ سال سن تنها ثروتی که برای این موجودات بی‌پناه باقی گذاشته‌ام، چند میلیون بدهی است. آیا کسی به من کمک می‌کند؟

الف - ع - ساکن یکی از روستاهای شمال کشور

تهران را به بیغوله تبدیل نکنیم

در زمانهای نه‌چندان دور تهران قریه‌ای بسیار زیبا با باغستانهای قشنگ و مناطق ییلاقی کن، فرحزاد، لواسان و... بود به کوههای تهران که نگاه می‌کردید دامنه‌های آن مناطق سرسبزی را می‌توانست دید، اما حال حتی به حریم کوهها هم رحم نشده است. تهران را بساز و بفروشها و دلالان زمین و مسکن تبدیل به یک پارچه آجر و سیمان و شیشه کرده‌اند. از شهردار محترم تهران خواهش می‌کنیم که اجازه ندهند کوهپایه‌ها و فضای سبز شهر بیش از این لطمه ببینند. خدا می‌داند در هیچ کجای دنیا کسی اجازه نمی‌دهد به خاطر ثروت اندوزی عده‌ای ثروتمند یک شهر به محیطی آلوده و غیرقابل تحمل تبدیل شود. از آقای شهردار می‌خواهم جلوی ساخت و سازهای قارچ‌گونه اطراف کوهپایه‌ها و فضاهای سبز را بگیرند.

آقای شهردار همه تهران مناطق حفاظت شده، فضای سبز، کوهها و کوهپایه‌های شهر در خطراند.

علی‌اکبر فرقانی - تهران

مردم را برای همیشه بخواهیم

مسأله سیاست و سیاست‌بازی برای برخی از مردم خسته‌کننده شده و نیز عده‌ای البته هنوز هم به آن علاقه دارند و خواهان توجه جدی و پیگیری مسایل سیاسی هستند. برخی از سیاستمداران ایران برای به دست آوردن راءی بالا، به مردم نگاه ابزاری دارند. لازم است نگاه خود را از این بابت تغییر دهند و با مردم به‌گونه‌ای رفتار نکنند که باعث بدبینی آنها شود و عده‌ای که چنین طرز فکری دارند باید بدانند که مردم وسیله‌ای برای موفقیت آنها نیستند که در هر انتخاباتی شرکت کنند و به نفع آنان رأی دهند.

فرخی‌پور

تبعیض دو جنس!

تبعیض بین دختران و پسران در جامعه امروز ایران باعث شده که متاسفانه بسیاری از دخترها از اینکه دختر هستند ناراضی باشند. در جامعه‌ای که اسلام برقرار است و دختر و پسر و زن و مرد از حقوق مساوی برخوردارند، چرا تا این حد تبعیض باید وجود داشته باشد؟ درحالی که پسرها در هر کاری آزاداند، دخترها بشدت محدودند و فقط در مدرسه و یا دانشگاه است که می‌توانند با دوستان خودشان در تماس باشند. انگار هم فقط خلاف مال دخترهاست و پسرها هر کاری می‌کنند خلاف به حساب نمی‌آید.

کسی با حجاب و یا عفت و عصمت دختران و رعایت حدود توسط آنان مخالف نیست، اما چرا درحالی که دختران از هر نظر محدوداند، پسران از آزادی عمل کامل برخوردارند؟

هانیه - م - تهران

تقدیر از آقای خاتمی

آقای خاتمی یکی از شخصیت‌های برجسته کشور و یک عنصر فرهنگی و تأثیرگذار بوده و هستند. در دوره ریاست جمهوری هم خدمات زیادی انجام داده‌اند و کارهای خوبی کرده‌اند و بالاتر از همه شخصیت قابل احترامی داشتند و هشت سال هم در مقام رئیس جمهور خدمت کردند، اما فکر می‌کنم به اندازه کافی از ایشان تقدیر نشد. پس من به عنوان یک جوان ایرانی از تمام زحماتی که در این سالها کشیده‌اید تشکر می‌کنم و معتقدم تاریخ از شما به نیکی یاد خواهد کرد. دست‌مریزاد.

مریم شیخ - داران اصفهان

دهاقان شهر است و نه بخش!

به گزارشگر شهرستان شهرضا که مطلبی درباره شهرستان محل اقامت خود در مجله ۳۱۹۲ چاپ کرده است، بفرمایید که بخش دهاقان مدتی است که تبدیل به شهرستان شده و ضمناً تابع شهرستان شهرضا هم نیست. روستای دزج، بودجان، چشمه حیدر، سورمنده، موسی‌آباد، دره شاد، امامزاده بابا شاه حسین همه از توابع شهرستان دهاقان به حساب می‌آیند و جالب اینکه ایشان پا را فراتر گذاشته و چشمه سیاه سرد بروجن را که اصلاً در استان چهارمحال و بختیاری است از جمله توابع شهرستان شهرضا نامیده‌اند. و همین طور موروک شهرستان سمیرم و حوض ماهی و امامزاده شاه حسین کوچک شهرستان مبارکه را هم از توابع شهرضا خوانده‌اند!

به آقای قاضی شهرضا گزارشگر مزبور بفرمایید، ابتدا اطلاعات خود را کامل کنند و سپس اقدام به تهیه گزارش نمایند. فقط کم مانده بود که ایشان عالی‌قاپو، تخت جمشید، طاق کسری، غار علی‌صدر و احتمالاً برج پیزای ایتالیا را نیز از جمله جاذبه‌های شهرستان شهرضا معرفی کنند.

نصرالله دانشوریان - دهاقان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تأخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◆**محسن ذوالفقاری - ساوه** این هفته نیز چند نامه از شما، (آقای ذکریا آقابابایی از گرگان) و (آقای شاهد از سورک) دریافت کرده‌ام که در همین جا و در ابتدای صفحه از شما خبرنگاران فعال و صمیمی تشکر می‌کنم. انشاالله با سعه صدر در انتظار طرح نامه‌های خود می‌مانید. موفق و پایدار باشید.

◆**ع - د - گراش فارس** از لطف شما متشکرم. حتماً تا به‌حال مشکل حل شده است، در غیر این صورت با من دوباره مکاتبه کنید.

◆**زارع قره‌بابا - گرمی** امیدواریم انشاالله از این پس نیز مجله اطلاعات هفتگی مورد توجه و پسند شما قرار بگیرد. شاد باشید.

◆**ذبیح‌الله بناگر - آمل** از همکاری پیوسته شما با مجله خودتان سپاسگزارم. مشکل تردد زیاد وسایط نقلیه در خیابان گلشهر آمل و مزاحمت آنان برای مردم و ساکنین محل را با بخش ترازو درمیان بگذارید. موفق باشید.

◆**مینا نجیب - قشم** اگر همچنان مشکل شما حل نشده باقی مانده، لطفاً در اولین فرصت برایم نامه بنویسید. امیدوارم که مشکل مورد اشاره حل شده باشد. موفق باشید.

◆**رسول مناهلی - تهران** نامه شما را به بخش ترازو سپردم تا در همان بخش مورد رسیدگی قرار گیرد. شاد باشید.

◆**محمدجواد غفوری - تهران** از شما که خواننده قدیمی مجله هستید انتظار دارم که کمی خواناتر برایم نامه ارسال فرمایید. به هرحال مضمون نامه شما در نقد گزارش ایرانی مجله به سرویس گزارش و خانم فرهادنیا تحویل داده شد تا به نوعی مورد استفاده قرار گیرد. من هم با بعضی از موارد مطرح شده در مورد مجله موافقم، اما نه با همه آن. سربلند باشید.

◆**هانیه مهدیان - تهران** در مورد کنکور کاملاً با شما موافقم. این شکل برگزاری کنکور جز استرس، نگرانی، مستاصل کردن خانواده‌ها و سرخورده کردن جوانان ثمره دیگری ندارد. همه هم می‌دانند که این شکل برگزاری چقدر مسخره است، اما ظاهراً راه‌حلی دیگری برایش نمی‌شناسند. دعا کنید پدرآمرزیده‌ای پیدا شود و در سازمان سنجش سامانی برای این کار بیابد.

ضمناً نامه دیگری به دستم رسید که چون نقد هنری به حساب می‌آمد آن را تحویل جنگ هنر خواهم داد. موفق باشید.

◆**غلامرضا نعمت‌اللهی - ؟** خوشحالم که ۲۰ سال خواننده مجله ما بوده‌اید، برای شما و اعضای خانواده هم آرزوی توفیق دارم. در نامه بعدی شرح بیشتری بنویسید تا بتوانم مؤثر واقع شوم. موفق باشید.

اگر دین ندارید لااقل در دنیای خویش آزاد باشید ●حضرت امام حسین(ع)

ایران و جهان سیاست

- جلسه معارفه عمید زنجانی به عنوان رئیس دانشگاه تهران به تشنج کشیده شد.
- اروپایی‌ها و ایرانی‌ها خواستار ازسرگیری مذاکرات هسته‌ای شدند.
- ایران به صورت ضمنی طرح پوتین درباره غنی‌سازی اورانیوم برای ایران را رد کرد.
- رئیس جدید ستاد مبارزه با قاچاق کالا و ارز اعلام کرد مردم نامحرم نیستند. مفسدان اقتصادی را معرفی می‌کنیم.
- زلزله قشم را لرزاند و ۱۰ کشته برجای گذارد.
- در ۷ ماهه نخست سال جاری، برداشت دولت از حساب ذخیره ارزی ۷۴ درصد افزایش یافت.
- شاهرودی دوشغله بودن قضات را ممنوع کرد.
- الهام سخنگوی دولت شد.
- خلیل‌زاد سفیر آمریکا در عراق اعلام کرد که از بوش اجازه یافتم درباره عراق با ایران تعامل داشته باشم.
- مرکز هسته‌ای UCF اصفهان ۸۷ درصد پیشرفت فیزیکی و برنامه‌ای داشته است.
- درپی افزایش شایعات درباره دکتر جاسبی، وی اعلام کرد که استعفا نمی‌دهد.
- هواپیمای تشریفاتی دولت تحویل شد. این هواپیما قبلاً متعلق به سلطان برونئی بود.
- احمدی‌نژاد: غربی‌ها چه کاره عالمند که مدافع حقوق بشرند؟
- اجلاس پاییزه شورای حکام آژانس بین‌المللی انرژی اتمی بدون قطعنامه‌ای علیه ایران به کار خود پایان داد.
- دومین جلسه محاکمه صدام برگزار شد.
- ناظران اروپایی بر انتخابات قزاقستان نظارت می‌کنند.
- فاروق الشرع وزیر خارجه سوریه مهلیس را به خودداری از همکاری با کشورش متهم کرد.
- عمرالبشیر مجدداً رئیس حزب دولتی کنگره ملی سودان شد.
- طرح پاکسازی کمونیست‌ها از تشکیلات دولتی چک لغو می‌شود.
- ناتو برنامه‌ای برای تشکیل و ایجاد پایگاه نظامی در پاکستان ندارد.
- طرفداران مسکو در انتخابات چچن پیروز شدند.
- مذاکره درباره عضویت بوسنی در اتحادیه اروپا آغاز شد.
- پلیس در باکو به مخالفین دولت حمله‌ور شد.
- شارون اعلام کرد که سیستم حکومتی اسرائیل را تغییر می‌دهد.
- هند خواستار بازرسی دقیق از شبکه هسته‌ای عبدالقدیرخان شد.
- مردم ارمنستان به اصلاح قانون اساسی رأی مثبت دادند.
- حبس خانگی خانم آنگ‌سان سوکی رهبر مخالفان میانمار (برمه) ۱۲ ماه دیگر تمدید شد.
- اسرائیل آزادی مروان برغوثی از رهبران فتح را رد کرد.

تلاش برای حاکمیت سکولاریزم در عراق

حسن فتحی

دو مشکل اساسی

یکی از دستاوردهای سقوط امپراتوری عثمانی پس از جنگ اول جهانی، تجزیه سرزمین‌های عربی و ایجاد کشورهایی در این مناطق بود که یکی از آنها کشور عراق است.

کشور عراق در سال ۱۵۳۵ به اشغال ترکان عثمانی درآمد و تا سال ۱۹۲۰ که بدنبال شکست عثمانی‌ها در جنگ اول جهانی تحت قیمومیت انگلیس قرار گرفت، زیر سلطه ترک‌ها قرار داشت. انگلیس‌ها در سال ۱۹۲۱ **ملک فیصل** پسر **شریف حسین شریف** مکه را به پادشاهی عراق برگزیده و برادرش عبدالله را پادشاه اردن کردند. این کشور تا سال ۱۹۳۲ تحت قیمومیت **انگلیس** قرار داشت و پس از آن به استقلال دست یافت. ولی از همان ابتدا عراق با دو مشکل مواجه بود که این مشکلات هنوز هم گریبانگیر این کشور است. این دو مساله عبارتند از اختلافات قومی و قبیله ای و کودتاهای پی‌درپی نظامیان. بطوری که از همان ابتدا به دلیل تقسیم غیرعادلانه قدرت و ثروت اختلاف‌ها شدت گرفت. در این میان نظامیان هم با اقداماتی نظیر کودتاهای نظامی سعی داشتند قدرت را در دست بگیرند. به همین دلیل اگر تاریخ نه‌چندان طولانی کشور عراق را از سال ۱۹۲۰ تاکنون بررسی کنیم این واقعیت آشکار خواهد شد که از سال ۱۹۵۸ که **عبدالکریم قاسم** با کودتای نظامی به قدرت رسیده و رژیم پادشاهی را سرنگون کرد تا زمانی که آمریکا و متحدانش با حمله به این کشور اقدام به ساقط کردن رژیم بعث و صدام کردند قدرت در دست نظامیان بود و نظامیان کنترل عراق را در دست داشتند. در عراق شاهد کودتاهای نظامی بسیاری بودیم که از جمله این کودتاها که با موفقیت همراه بودند می‌توان به کودتای سال ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم اشاره کرد که سبب استقرار جمهوریت در این کشور شد. او با کودتای سال ۱۹۶۳ جان خود را از دست داده و به قتل رسید. پس از آن در سال ۱۹۶۶ کودتای دیگری روی داد تا اینکه بعثی‌ها در سال ۱۹۶۸ با کودتای بدون خونریزی قدرت را در دست گرفته و چندین دهه بر این کشور حکومت کردند.

البته از زمانی که کشوری به نام عراق قدم به صحنه سیاسی جهان گذارد کودتاهایی نیز رخ داد که با موفقیت همراه نبودند یا اینکه با واکنش مواجه شده و به شکست کشانیده شدند که در این ارتباط هم می‌توان به کودتاهای سالهای ۱۹۳۶، ۱۹۳۸، ۱۹۴۱ و ۱۹۴۴ اشاره کرد. در این کشور همواره ارتش ماهیت سیاسی داشته و نظامیان مایل بودند در صحنه سیاسی ایفای نقش کنند. ولی آنچه در کنار کودتاها اوضاع را در این کشور آشفته کرد، اختلافات قومی و فرقه‌ای و آپارتاید سیاسی بوده که با اعتراض مواجه شد به‌گونه‌ای که می‌توان اعلام کرد عراق با جنگ داخلی ناخواسته‌ای مواجه بود که این جنگ و درگیری در بخش‌های شمالی و جنوبی این کشور که کردنشین و شیعه‌نشین هستند در جریان بود.

گاهی اوقات دولت‌های مرکزی برای برقراری نظم و آرامش سعی می‌کردند به نوعی کردها و شیعیان را به پای میز مذاکره کشیده و آنها را وارد گردونه سیاسی کنند اما از آنجا که قدرت در دست اهل سنت بوده و آنها تمایلی به مشارکت دیگر گروهها در قدرت نداشتند اختلافات نیز همچنان ادامه داشت.

به همین دلیل در عراق جدید که قرار است بر محور دموکراسی و فدرالیسم شکل بگیرد کردها و شیعیان نقش حساس و فعال دارند و برخی از گروههای اهل سنت لب به اعتراض و انتقاد گشوده‌اند.

> **جناح‌های سکولار شیعه درصدد کسب اکثریت در پارلمان عراق هستند**

حوادث سالهای پس از سقوط رژیم بعث نشان از این واقعیت دارد که گروههایی که تمایلی به شکل‌گیری عراق جدید ندارند در تلاش هستند برخی اختلافات خصوصاً میان اهل سنت با شیعیان را بزرگنمایی کرده و عراق را به سوی یک جنگ داخلی ویرانگر سوق بدهند. در این ارتباط می‌توان به عوامل زرقاوی و بعثی‌ها اشاره کرد که اقداماتشان با قتل و غارت و خونریزی همراه بوده است.

مخالفان و موافقان دموکراسی

آنچه در عراق شاهدیم چالش بین مخالفین دموکراسی و نظم و قانون با کسانی است که در این راستا تلاش می‌کنند. **تیری دژاردن** روزنامه‌نگار فرانسوی در کتاب صد میلیون عرب به خوبی به تشریح وضعیت عراق پرداخته است. او می‌نویسد «**عراق یکی از نامحبوب‌ترین کشورهای عرب است.**» به نوشته **تیردژاردن**، عراق ساخته کاملاً مصنوعی انگلیسی‌هاست که برای به خود منحصر کردن دو میدان نفتی - میدان‌های کرکوک و بصره - تصمیم گرفتند ۳ جماعت را که آنها را هم، همه چیز از هم جدا می‌کرد یعنی کردها، ایرانیان و اعراب را بر گرد پایتختی که از یادها رفته بود، گرد آورند. غالباً می‌گویند و درست هم می‌گویند که عراق از دیوانگی‌های چرچیل است. در ادامه می‌خوانیم که، چیزی که جای اندک تردید باقی نمی‌گذارد این است که کردها نمی‌پذیرند جزو ملت عراق شوند. سپس باید از کسانی سخن گفت که آنها را ایرانی می‌نامند. درواقع آنها شیعی هستند. اما سنی‌هایی که در بغداد قدرت را در دست دارند به جای آنکه شیعیان عراقی را در خانواده عراق جذب کنند، برای حفظ سلطه و اقتدارشان بر کشور ترجیح داده‌اند آنان را به سوی ایران برانند و بیگانه قلمدادشان کنند. این چنین، می‌بینیم که دیوانگی چرچیل به هیچ روی به فرزانگی بدل نشده و هنوز در عراق ۳ جماعت کرد و عرب و شیعیان ایرانی‌الاصل در جدایی به سر می‌برند

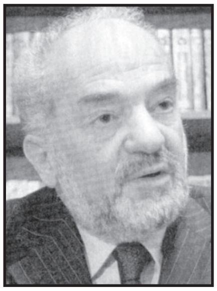

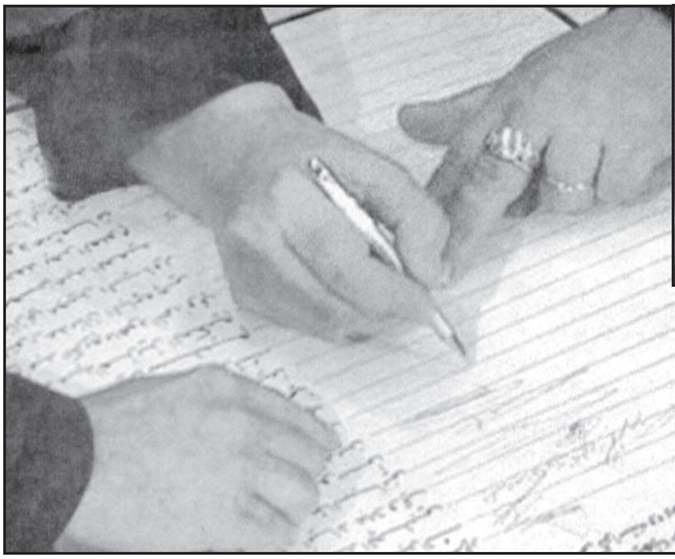

گوآنکه واژه‌ها در این‌جا معنای دقیق خود را ندارند.

آنچه دژاردن در کتاب «صد میلیون عرب» مورد بررسی و تاکید قرار داده امروز نیز در جامعه عراق عینیت دارد بطوری که کردها و شیعیان از تحولات پس از سقوط رژیم بعث و صدام حمایت می‌کنند درحالی که اهل سنت تمایل چندانی به آن ندارند. البته یک واقعیت را نباید نادیده گرفت که افزون‌طلبی و برخوردهای غیرمنطقی برخی از گروهها زمینه‌ساز تشدید اختلافات گردیده است به همین دلیل به نظر می‌رسد آمریکا درنظر دارد در انتخابات بعدی قدرت را به سکولارهای شیعه بسپارد.

اختلاف‌های لاینحل

درحالی که عراق خود را برای انتخابات پارلمانی آماده می‌کند، تحولات چشمگیری در صحنه سیاسی این کشور درحال بروز است که از آن جمله می‌توان به بروز شکاف در جناح جعفری و عدم حمایت **آیت‌الله سیستانی** از این جناح اشاره کرد که این مسأله می‌تواند بزرگترین ناکامی را برای آنها رقم بزند. همه‌پرسی پیش‌نویس قانون اساسی عراق که چندی پیش برگزار شد واقعیت‌های بسیاری را آشکار ساخت که از آن جمله می‌توان به فراگیر شدن اعتراضات اهل سنت اشاره کرد. آنها که به دو دسته تقسیم شده بودند مخالف سیاست‌های دولت بوده و براین مسأله تأکید داشتند که خواسته‌های شیعیان می‌تواند تمامیت ارضی عراق را با خطر مواجه سازد.

رأی منفی آنها بر این پیش‌نویس درحقیقت اعتراض به سیاست‌هایی بود که از طریق برخی گروههای وابسته به دولت اعمال می‌شود. به همین دلیل دولت بعدی که به نظر می‌رسد ماهیتی متفاوت داشته باشد بایستی برای جلب رضایت اهل سنت تلاش کند.

در این ارتباط می‌توان به رابطه معقول و منطقی اهل سنت با دولت **علاوی** اشاره کرد. اگرچه دولت **علاوی** و برخی از اعضای آن علیه تهران و یا دمشق موضع‌گیری می‌کردند اما توانسته بودند رابطه قابل قبولی با دیگران برقرار کنند لذا این انتظار وجود دارد که شاهد چرخش سیاست به سوی این دسته باشیم.

عراق با وجود اینکه می‌رود دارای قانون اساسی دائمی، دولت و پارلمان شود ولی هنوز نتوانسته از خطرات تجزیه و جدایی رهایی یابد زیرا ۳ گروهی که این کشور را تشکیل می‌دهند در طول سالهایی که از شکل‌گیری کشوری به نام عراق می‌گذرد متاسفانه نتوانسته‌اند در کنار یکدیگر زندگی کرده و زندگی در صلح را تجربه کنند. در این سال‌ها که قدرت در دست اهل سنت بوده کردها و شیعیان به حاشیه رانده شده و مورد توجه نبودند که در این ارتباط می‌توان به عدم حضور آنها در دولت و یا پارلمان اشاره کرد. اگرچه به صورت سمبولیک حضور برخی از چهره‌های شیعه نظیر سعدون حمادی و یا چهره‌های کرد مخالف **بارزانی و طالبانی** را در هیات حاکمه عراق شاهد بودیم اما این حضور کم‌رنگ چندان جدی نبود. در همین ارتباط ترتیبی اتخاذ شد تا هر ۳ قومیت در عراق سهمی در حاکمیت داشته باشد. لذا از آنجا که شیعیان اکثریت مردم این کشور را تشکیل می‌دهند قرار شد پست‌ها و مسوولیت‌ها به‌گونه‌ای تقسیم شود که شرایط هریک از اقوام رعایت شود.

آنچه در این مقطع برای عراق خطرناک است تشدید اختلافات و حرکت این کشور به سوی جنگ داخلی و تجزیه است. این مسأله میان اقوام و ملیت‌های مختلف نیز طرفدارانی دارد و اگر به صورتی جدی در مقابل افزون‌طلبی‌ها ایستادگی نشود بیم آن می‌رود که هریک از قومیت‌ها به راه خود رفته و این کشور تجزیه شود.

در این ارتباط است که بارزانی که رهبریت کردستان عراق را در دست گرفته درباره جنگ داخلی هشدار می‌دهد و یا **آیت‌الله سیستانی** صراحتاً روحانیون را از دخالت در امور سیاسی منع کرده و خود نیز حمایت از هیچ گروه و حزبی را توصیه نمی‌کند.

> آنچه در این مقطع برای عراق خطرناک است تشدید اختلافات و حرکت این کشور به سوی جنگ داخلی و تجزیه است

یک ادعای بدون سند

در این شرایط اجلاس **قاهره** نیز که با هدف وفاق و آشتی ملی برگزار شد راه به جایی نبرد، اما آنچه در این میان بیش از همه مشهود می‌نماید چالش بین مذهبیون با سکولارها و تلاش سکولارها برای در دست گرفتن مجدد قدرت است. درحالی که قرار بود در کنفرانس قاهره تصمیماتی درباره وحدت و وفاق ملی اتخاذ شود اما آنچه از این نشست بدست آمد مغایر اهداف برگزارکنندگان بود. به‌گونه‌ای که این کنفرانس زمینه‌ساز دور جدیدی از اعتراض‌ها و مخالفت‌ها گردید که می‌تواند انتخابات آتی عراق را تحت‌الشعاع قرار دهد.

در این شرایط سفرهای **احمد چلبی** به ایران و آمریکا و اقدامات علاوی نشان از تلاش سکولارها دارد. در این میان می‌توان به اختلاف جعفری نخست وزیر با **طالبانی** رئیس جمهور اشاره کرد که این مساله می‌تواند موضع جناح تندروی جعفری را تا حدودی تضعیف نماید.

آنچه در ارتباط با جعفری و اطرافیانش با هدف بی‌اعتبار کردن آنها عنوان می‌شود، غیرمستقل بودن آنهاست و چنین وانمود می‌شود که این گروه تابع ایران است. اگرچه برای تایید این ادعا هنوز مدرک و سندی ارائه نشده اما همین شایعات در جامعه به شدت قومی عراق می‌تواند به تضعیف آنها بیانجامد.

تاکید طالبانی بر غیرممکن بودن تجزیه عراق و مشارکت اهل سنت در روند سیاسی این کشور اگرچه خوشایند است اما مسعود بارزانی صراحتاً بر این مسأله تأکید می‌ورزد که اگر در عراق جنگ داخلی راه بیفتد کردها ناگزیر به اعلام استقلال خواهند بود.

دولت جعفری در این مدت نشان داده که از درایت و توان کافی برای ایجاد هماهنگی و جلب رضایت همه گروهها و احزاب برخوردار نیست زیرا زمانی که یک حزب یا گروهی به قدرت می‌رسد درحقیقت مسوول هدایت یک کشور است و نباید خود را محدود به همان حزب و گروه خود کند. در این ارتباط می‌توان به تومار حدود نیمی از ۲۷۵ عضو مجمع ملی عراق اشاره کرد که در آن خواستار سلب اعتماد از جعفری شده بودند. در این تحرکات می‌توان دست گروههای سکولار شیعی را به خوبی مشاهده کرد.

جالب توجه است که آنها توانسته‌اند رابطه مطلوبی با **عربستان** و دیگر همسایگان عرب عراقی برقرار کرده و حتی با بعثی‌ها و اهل سنت نیز رایزنی‌هایی بکنند که در صورت کسب قدرت از موقعیت بهتری نسبت به دیگران برخوردار باشند.

هرچند ممکن است عده‌ای چنین وانمود سازند که شکست احتمالی جناح‌های وابسته به **جعفری و حکیم** به منزله ناکامی جناح‌های شیعی است اما واقعیت به‌گونه دیگری است زیرا سکولارهای شیعه هم خود را شیعه می‌دانند ولی گرایشات مذهبی آنها با جعفری و حکیم متفاوت است.

لذا در زمان باقی‌مانده اگر این دو جناح نتوانند گام‌هایی در راستای جلب حمایت مردم بردارند مطمئن باشند که در انتخابات بعدی موقعیت خود را حفظ نکرده و سقوط خواهند کرد. ■

راز موفق دوستی را در زمان دشمنی ابراز نمودن دور از شهامت و اخلاق جوانمردی است •حضرت صادق(ع)

سه گانه

کیان فولادی

مذاکرات جادویی

چند روز پیش، هواپیمای زیبا، نو و بزرگی در فرودگاه تهران به زمین نشست که فرقی اساسی با دیگر هواپیماهایی که هر روز به این فرودگاه رفت و آمد می‌کنند داشت. چرا که اگر در سالهای گذشته، همه هواپیماهای جدید و زیبایی که وارد فضای ایران می‌شدند، نام کشور دیگری را با خود حمل می‌کردند و پرچم کشور دیگری بر روی آنها نوشته شده بود، این بار اما هواپیمایی بسیار زیبا در فرودگاه تهران بر زمین می‌نشست که تازه اولین پرواز مهم خود را انجام می‌داد و مالک آن نیز کشور عزیز ایران بود. هواپیمایی که با وجود تحریمهای اقتصادی که درباره ایران و به ویژه فروش هواپیما و قطعات فنی آن به ایران انجام می‌شود، در دوره رئیس جمهور سابق سفارش داده شده بود و در زمان ریاست رئیس جمهور جدید، تحویل داده می‌شد. هواپیمایی که حدود ۵۵ میلیارد تومان قیمت داشت و از این مقدار حدود ۱۸ میلیارد تومانش، صرف خرید و نصب تجهیزات داخلی هواپیما شده بود تا هنگامی که این هواپیمای تشریفاتی دراختیار ایران قرار گرفت، رئیس جمهور و وزرا به‌سادگی بتوانند درون آن جلسه برگزار کنند و مشکلات مردم را در کوتاهترین زمان حل کنند! البته رئیس جمهور جدید دقایقی پس از رسیدن خبر خرید این هواپیمای ۵۵ میلیارد تومانی، به مردم اطمینان داد که از این هواپیما برای سفرهای رئیس جمهور و کابینه استفاده نخواهد شد، بلکه آن را در راهی به‌کار خواهیم گرفت که از منافعش، تمام مردم استفاده کنند و اگر نشد، آن را خواهیم فروخت و بهایش را به خزانه کشور واریز خواهیم کرد. این تدبیر رئیس جمهور جدید خیال کسانی که فکر می‌کردند چگونه در کشوری همچون ایران رئیس جمهور می‌تواند به طیاره ۵۵ میلیاردی سوار شود را راحت کرد اما یک سوال جدی همچنان باقی مانده، که چگونه مذاکرات سیاسی - حقوقی درباره این هواپیما به نتیجه می‌رسد و با وجود تحریمها، بالاخره دادگاه فرانسه حکم به تحویل این هواپیما به ایران می‌دهد ولی همین مذاکرات سیاسی - حقوقی در طول سالهای اخیر نتوانسته به نقطه‌ای برسد که بتواند برای ناوگان پیر و فرسوده هوایی ایران که دیگر ایرانیان با آن به این سو و آنسوی می‌روند چاره‌ای اندیشد و اروپاییان را راضی کند که پولهای ایران را بگیرند و چند هواپیمای جدید به ما تحویل بدهند؟!

☑تدبیر رئیس جمهور، سوال ۵۵ میلیارد تومانی را پاسخ داد اما سوال دیگری هم هست که ارزش آن کمتر از سوال اول نیست

جلسه جادویی

اگر در تهران زندگی می‌کنید یا حتی اگر طی چند هفته اخیر سری به این شهر محترم زده باشید، دیده‌اید که دیگر نه‌تنها خیابانها، بلکه تونلهای زیرزمینی تهران که به نام مترو، مردم را با قطار از اینسو به آنسو می‌برند، از عهده این همه مسافر و این همه جابجایی برنمی‌آیند و مدیرعامل مترو تهران که بیشترین امیدواری برای کاهش ترافیک تهران به دستگاه و امکانات تحت اختیار اوست، اعلام کرد که مترو با میلیاردها تومان کسری بودجه مواجه است و اگر قرار است مترو بتواند کمکی به شهر کند، حتماً باید این مشکل برطرف شود. ظاهراً باید چند مدیر، مقداری از وقت خود را برای سرانجام دادن به این شرایط، در کنار هم بگذرانند. شهردار تهران، رئیس نیروی انتظامی، وزیر کشور و... اما جالب اینجاست که هفته گذشته، هنگامی که از رئیس نیروی انتظامی سوال می‌شود که چرا این نیرو حرکت جدی برای ترافیک تهران نمی‌کند، ایشان پاسخ می‌دهند که: «براساس توافق قبلی مدیران، باید جلسه‌ای با شرکت مدیران مربوطه دروزارت کشور تشکیل می‌شد و هر چندوقت یکبار، راه‌حلی جدید برای این مشکل مورد بررسی قرار می‌گرفت، اما از زمانی که من رئیس نیروی انتظامی هستم، چنین جلساتی تشکیل نگردیده است.»

☑هنوز حتی جلسه ای که باید با شرکت چند وزیر، برای بررسی ترافیک تهران، در وزارت کشور تشکیل می شد، برپا نشده است

امتحان جادویی

آزمون استخدام ادواری که ماهها قبل اختراع شد و قرار شد هر کس قصد استخدام در ادارات دولتی را در سر می‌پروراند در آن شرکت کند، امسال نیز برگزار شد، اما همچنان برخی ادارات دولتی بی‌هیچ توجهی به این آزمون، به استخدام نیرو مشغولند و برخی ادارات نیز بهترین نیروهای خواهان شغل را تنها به دلیل عدم شرکت در این آزمون، از استخدام محروم می‌کنند. در این میان، مصوبه‌ای در مجلس شورای اسلامی نیز به تصویب رسیده که متقاضیان مناطق محروم را که می‌خواهند در دستگاههای دولتی در همان منطقه به کار مشغول شوند، از شرکت در این آزمون، معاف کرده‌است. به این ترتیب این آزمون عجیب باز هم با شرایط جدیدی روبرو شده است و از آن عجیب تر، شرایط جوانانی است که نمی‌دانند بالاخره برای یافتن کار، هر سال فصل آزمون که می‌رسد، باید بدوند و در صف بایستند و ثبت‌نام کنند و امتحان دهند یا امیدوار باشند که مصوبه‌ای خواهد آمد یا اداره‌ای پیدا خواهد شد که برای این تشریفات، مقدمات استخدام و اشتغال آنها را فراهم کند؟

☑آزمونی که در ابتدای تولدش سدی بزرگ برای استخدام بود، امروز حفره ها و گذرگاههای فراوانی پیدا کرده است

برگزیدگان آخرین نظرسنجی

ضمن عرض سلام به همه شما خوانندگان محترم مجله اطلاعات هفتگی

خوب می‌دانیم که بیشتر خوانندگان محترم مجله از لحظه چاپ نظرسنجی بسیار علاقه‌مند بودند که از نتایج آن باخبر شوند و این مساله درپی تماسهای مکرر آنها بسیار مشهود بود و ما امروز ضمن پوزش بابت تاخیر طولانی که در این مهم داشتیم ضمن تشکر و قدردانی از دقت نظر و حوصله شما عزیزان، اسامی برگزیدگان این نظرسنجی را به همراه ۳۷ رتبه برتر مطالب مجله اطلاعات هفتگی تقدیم شما می‌کنیم. نتایج نظرخواهی از خوانندگان باید مدتی پیش اعلام می‌شد اما اشتباهی که در شمارش دو مورد پیش آمد باعث شد که شمارش برگه‌های نظرسنجی برای دقت نظر بیشتر، ۳ بار صورت گیرد. نکته دیگر آنالیز و بررسی کارشناسی پاسخنامه‌ها بود که آنهم براساس روش تحقیق نمونه‌ای و میدانی مجال دیگری می‌طلبید که همه این مسایل موجب شد که مدتی در این مثنوی تاخیر افتد.

برخی موارد که در این نظرسنجی آمده، درحال حاضر در مجله دیده نمی‌شوند که به جای آنها موارد دیگری در مجله جایگزین شده‌اند. نکته دیگر اینکه انتظار داشتیم استقبال از مطالب ورزشی و هنری و نیز صفحه سرگرمی مجله بیش از این باشد که علت کاهش امتیازات آنان باید بررسی کارشناسی شود.

نکته دیگر در مورد برندگان مسابقه است که براساس قرعه‌کشی انتخاب شده‌اند و قاعدتاً امتیاز خاصی جز خوش‌اقبالی نسبت به بقیه نداشته‌اند.

پیروز و سربلند باشید

*اسامی برندگان

۱.افسانه الاسوند – دیپلمه – خانه‌دار – مسجدسلیمان	۵۰۰/۰۰۰ ریال
۱.خان‌محمد رئیسی – پیش دانشگاهی – استان سیستان و بلوچستان	۲۰۰/۰۰۰ ریال
۲.محمدحسین کمش منفرد – پیش دانشگاهی – تهران	۲۰۰/۰۰۰ ریال
۱.فرهاد درخشان فر – کارشناس ارشد – اراک	۱۰۰/۰۰۰ ریال
۲.میلاد مسئله‌گو – محصل – نیشابور	۱۰۰/۰۰۰ ریال
۳.پیمان شاهد – دانشجو – تهران	۱۰۰/۰۰۰ ریال

*اسامی ده نفری که برای هر کدام از آنان معادل پنجاه هزار ریال کتاب ارسال خواهد شد به قرار ذیل است:

۱– محسن ذوالفقاری – ساوه ۲– مرتضی برقی کاشانی – تهران ۳– حمید عبدالعظیمی – قم
۴– سیدمهدی سیدسادات – تهران ۵– اصغر علیخانی – ایلام شهرستان بدره
۶– سیدجمال اعتصامی – اصفهان ۷– علی اکبر امیدواری – ابرکوه
۸– مرجان فنایی – استان خراسان شهرستان خلیل‌آباد ۹– فاطمه اخوان – صومعه‌سرا
۱۰– مرضیه عدلی – مشهد جاده قدیم قوچان

*امتیازات مطالب مجله

	امتیاز		امتیاز
۱–سرگذشت واقعی	۲۱۵۶	۲۰–مشاور خانواده	۱۷۲۰
۲–داستان زندگی	۲۰۰۲	۲۱–جدول مجله	۱۷۰۸
۳–یادداشت هفته	۱۹۴۴	۲۲–ماجراهای خواستگاری	۱۶۹۸
۴–یادداشت دختر فراری	۱۹۴۰	۲۳–اطلاعات مفتکی	۱۶۹۰
۵–در پیچ و خم دادگاه	۱۹۳۸	۲۴–مشاور حقوقی	۱۶۷۲
۶–از گوشه و کنار جهان	۱۹۳۲	۲۵–جنگ هنر	۱۶۶۶
۷–گزارش خارجی	۱۹۳۰	۲۶–در قلمرو داستان	۱۶۲۶
۸–سلسله گزارش اوین	۱۹۲۸	۲۷–جهان هنر	۱۶۲۶
۹–رفتارها و واکنشها	۱۹۰۸	۲۸–ورزشی	۱۴۹۲
۱۰–یک هفته حادثه	۱۸۹۸	۲۹–تماشاگه راز	۱۴۹۰
۱۱–سه‌گانه	۱۸۷۴	۳۰–تست روانشناسی	۱۴۴۴
۱۲–گزارش روانپزشک	۱۸۶۶	۳۱–خیاطی به روش آسان	۱۳۵۶
۱۳–داستانهای آلفرد	۱۸۵۴	۳۲–نقاشیهای شما	۱۳۴۸
۱۴–تفسیر سیاسی	۱۸۰۰	۳۳–فرهنگ مردم	۱۳۳۴
۱۵–رمزهای زیبایی	۱۷۹۲	۳۴–زندگی رنگین	۱۲۷۸
۱۶–فال هفته	۱۷۷۴	۳۵–خواندنیهای تاریخی	۱۲۷۰
۱۷–در حلقه رندان	۱۷۵۲	۳۶–دستپخت عدسی	۱۲۴۰
۱۸–یک هفته چند نگاه	۱۷۴۸	۳۷–باهوش خود کلنجار بروید	۱۰۹۰
۱۹–یک دقیقه با دنیای علم	۱۷۳۴		

معرفی کتاب

بهبودبخشی مهارتهای اجتماعی کودکان

کتاب بهبودبخشی مهارتهای اجتماعی کودکان توسط جانی متسون و توماس اولندیک تألیف شده و دکتر احمد به‌پژوه دانشیار دانشگاه تهران آن را به فارسی ترجمه کرده است.

این کتاب پس از پیشگفتار و مقدمه، دارای پنج فصل است. در این پنج فصل، نقش مهارتهای اجتماعی در سازگاری دوران کودکی، ارزیابی رفتارهای اجتماعی، رویکردهای درمانی، برنامه‌ریزی و اجرای یک برنامه درسی و ملاحظاتی درباره گروههای ویژه مورد بررسی و تحقق قرار گرفته است.

در پایان کتاب، معرفی منابع مورد استفاده و فهرست واژگان انگلیسی به فارسی به چشم می‌خورد.

اثر حاضر می‌تواند به عنوان یک کتاب درسی و کمک درسی در درسهایی مانند برنامه‌ریزی درسی، بازپروری اجتماعی و روشهای اصلاح رفتار در کلیه سطوح آموزش عالی، توسط پژوهشگران، استادان و دانشجویان عزیز مورد استفاده نظری و عملی قرار گیرد.

کتاب بهبودبخشی مهارتهای اجتماعی کودکان در ۱۸۴ صفحه به رشته تحریر درآمده است و انتشارات اطلاعات در ۲۱۰۰ نسخه برای اولین بار در سال ۱۳۸۴ آن را منتشر کرده است.

قیمت این کتاب ۱۰۰۰ تومان است.

رنجهای شاعران

کتاب رنجهای شاعران، شامل مبحثی پیرامون مشکلات شعر و آلام شاعران در ایران است. این کتاب توسط سیدمحمود سجادی تألیف شده است.

شاعران، بدون تردید از نظر شعور و عاطفه، جایگاه رفیعی درمیان همنوعان خود دارد، آنها اصولاً باسواد، حساس و پرعاطفه‌اند.

درک جامعه از شعر و شاعری، هرچه بیشتر و بهتر باشد، فضای عطرافشانی این نوابغ بازتر و بسیط‌تر خواهد بود، و آنها قادر خواهند بود بیش از پیش به انجام رسالت الهی انسانی خود بپردازند.

کتاب مذکور توسط انتشارات افهام در ۲۰۰۰ نسخه و در ۱۲۰ صفحه برای چاپ اول در بهار ۱۳۸۳ منتشر شده است.

ای آزادی با کمال تاثر می گویم بشر سزاوار تو نیست ●تورگر

گزارش سفر به لندن

۵

سفر به شهر چارلز دیکنز

از: راشین مختاری

در روزهایی که لندن بودم، فرصتی پیدا شد که با گروهی از ایرانیان مقیم این شهر آشنا شوم. دانشجوهایی که با بورسیه آمده‌اند و بعضاً اقامت گرفته‌اند و ماندگار شدند. گروهی از کارکنان سفارت ایران و...

آخر هفته‌ها برنامه‌هایی در کانون دانشجویان و مجمع اسلامی برگزار می‌شود. مقر کانون در ساختمانی است که پیشتر کنیسا بوده و حالا ساختمانی با سالن نسبتاً بزرگ و بالکنی که خانمها می‌نشینند و زیرزمینی که کلاسهای قرآن و تفسیر برگزار می‌شود. اتاقهایی هم در طبقه اول هست که برای اقامت دانشجوهای تازه وارد استفاده می‌شود. هفته اول، سخنرانی **دکتر حسین عادلی**، سفیر جدید ایران در بریتانیا بود. عادلی بعد از گذار از بانک مرکزی و سفارت ایران در کانادا، سر از لندن درآورده بود. بحث داغ آن روزها، انرژی اتمی بود و انتخابات.

جلسه پرسش و پاسخ صمیمانه و راحتی بود. کمتر اتفاق می‌افتد که مقامات ایرانی در داخل کشور به این صراحت جوابگو باشند. اما در خارج از کشور فضا کمی بازتر است. دانشجوها به‌راحتی عملکردهایی را مورد انتقاد قرار می‌دادند و سفیر وقت ایران سعی می‌کرد در حد بضاعتش پاسخگو باشد.

بعد از تمام شدن این جلسه، سلام و احوال‌پرسی‌ها شروع می‌شود. لندن شهر بزرگی است و آدم‌ها وقت کافی برای دیدار از هم ندارند. این محفلها بهانه‌ای می‌شود تا دوستان قدیمی همدیگر را ببینند. خیلی از آنها بیش از ۲۰ سال سابقه زندگی در لندن را دارند. حالا بچه‌هایشان بزرگ شده‌اند و در همین مکانها برایشان همسری انتخاب می‌کنند. دلشان می‌خواهد بچه‌ها ایرانی بمانند و با فرهنگ ایرانی، اسلامی بزرگ شوند. جالب اینکه تلاش این گروه برای حفظ سنتها بی‌فایده نبوده و بچه‌هایشان فارسی را خیلی بهتر از بقیه ایرانی‌ها حرف می‌زنند و به اصول مذهبی پایبندترند...

هفته بعد **آقای مهاجرانی** سخنرانی داشت. همراه **خانم کدیور** برای یک فرصت مطالعاتی به لندن آمده بودند. چند روز قبل آنها را در بانک سپه شعبه لندن دیده بودم. فرصت مطالعاتی خوبی پیدا کرده بودند. درست در تب و تاب انتخابات و خبرسازی‌ها، به لندن آمده بودند و سرشان را توی کتابها فرو برده بودند!!! سخنرانی **آقای مهاجرانی** مثل همیشه لذت بخش و شنیدنی بود. فن سخنوری او غیرقابل وصف است. یاد جلسه استیضاح او در مجلس افتادم... دفاعیه او یک متن زیبای ادبی بود که مرا واداشت تا مقاله‌ای تطبیقی از سخنرانهای شهیر تاریخ انقلاب فرانسه و آمریکا در کنار بلاغت سخنورهای تاریخ اسلام و بالاخره **آقای مهاجرانی** بیاورم که در آن روزها در یکی از روزنامه‌های دوم خردادی چاپ شد...

بعد از تمام شدن جلسه، همه به صرف شام دعوت شدند... **زرشک پلو با مرغ، از آن غذاهایی است که بعد از دو سه ماه اقامت در لندن و خوردن غذاهای بی‌مزه، آنقدر می‌چسبد که نمی‌شود با هیچ غذای دیگری توصیفش کرد...**

نیمه‌های شب بود که همراه دوست خانوادگی‌ام در لندن، به خانه برگشتیم. هنوز تجربه لندن را در آن ساعت شب نداشتم. به من گفته بودند که این شهر بسیار خطرناک است و نباید تا دیروقت بیرون ماند. هر روز دوشنبه صبح وقتی روزنامه مترو را برمی‌داشتم و می‌خواندم، می‌دیدم خبر قتل یا تجاوز شبهای قبل با تیتر بزرگ نوشته شده... شبهای تعطیل صدای آدم‌های مست توی خیابان را تا دم صبح می‌شنیدم. این بار اما با دوستی همراه بودم که بیش از بیست سال در این شهر ساکن بود. راه و چاه را می‌دانست و یک جورهایی قوت قلب بود.

○شبهای لندن برخلاف روزهایش بسیار رعب‌انگیز است. تمام هفته سخت کار کردن، آخر هفته‌ای درست می‌کند که باور کردنی نیست.

با آخرین اتوبوس شب به خانه برگشتیم. ساعت فروش مشروبات الکلی تمام شده بود و همه مست و نیمه مست از بارها و میکده‌ها بیرون زده بودند. دخترهای جوانی را می‌دیدم که گوشه خیابان افتاده‌اند و دارند بالا می‌آورند.

پسرها با چشم‌های سرخ و صورتهای مبهوت سوار اتوبوس می‌شوند. بعضی‌ها داد و فریاد می‌کشیدند و من در میان این همه ناامنی، وحشت‌زده به صندلی میخکوب شده بودم و خدا خدا می‌کردم که هرچه زودتر به خانه برسیم.

شبهای لندن برخلاف روزهایش بسیار رعب‌انگیز است. تمام هفته سخت کار کردن، آخر هفته‌ای درست می‌کند که باورکردنی نیست. نمی‌دانم چند درصد از لندنی‌ها آخر هفته‌شان را به این شکل می‌گذرانند ولی طبق آماری که خوانده بودم، درصد زنها و مردهای تنهایی که در لندن زندگی می‌کنند بیش از همه پایتخت‌های اروپاست و این جای تامل دارد!!!

روز بعد با **دکتر آجودانی** قرار ملاقات داشتم. مدیریت کتابخانه ایرانی را به عهده داشت. قرار بود چند جلد کتاب که در ایران چاپ شده را به دستش

> ○عده‌ای هنوز انتظار سلطنت را می‌کشند و منتظر مانده‌اند که ولیعهد سابق مثل پادشاه اسپانیا یک روز به کشور برگردد...

برسانم. درست در غربی‌ترین نقطه لندن قرار داشت. ورود به آن کتابخانه حس بسیار خوبی به من داد. سالنی نه‌چندان بزرگ اما دورتادور آن پر بود از کتابهای مرجع و رمانها و داستانهای کوتاهی که اخیراً در ایران چاپ شده بود. قبل از دیدن دکتر آجودانی، سری به قفسه‌ها زدم و چه به وجد آمدم وقتی توی ردیف کتابها، رمان خودم را هم دیدم. از مسوول کتابخانه پرسیدم تا به حال چند نفر این کتاب را خواندند؟ و وقتی توی کامپیوتر اسم رمان مرا زد، دیدم نفر پنجاه و هفتم کتابم را دیروز به کتابخانه برگردانده... احساس غرور می‌کردم. اینکه این سر دنیا هم نوشته‌ای می‌آید و خوانده می‌شود... وقتی داریم چیزی می‌نویسیم و یا تولید می‌کنیم، میزان تاثیرگذاری و برد آن را درک نمی‌کنیم. مجله هر هفته چاپ می‌شود و یکدفعه می‌بینیم نامه‌ای از آمریکا به دفتر مجله می‌رسد و از فلان مطلب تقدیر می‌کند!! این نشان می‌دهد که کارهای ظاهراً کوچک چقدر بزرگ جلوه می‌کند و تاثیرش می‌تواند جهانی شود...

دکتر آجودانی از کتابخانه برایم گفت. اینکه گهگداری جلسات نقد ادبی می‌گذارد. مهمانهایی را دعوت می‌کند. از حافظ، سعدی، مولانا... و خلاصه اینجا مکانی است که ایرانی‌ها دور هم جمع می‌شوند تا از تاریخ و ادبیاتشان بیشتر بدانند...

داشتم از کتابخانه بیرون می‌آمدم و از آقای دکتر خداحافظی می‌کردم که چند دختر و پسر ۱۳ و ۱۴ ساله وارد کتابخانه شدند. دکتر گفت:

- اینها نوآموزان زبان فارسی هستند. آخر هفته‌ها کلاس زبان فارسی داریم. حیف است که بچه‌های ما نتوانند فارسی بخوانند و بنویسند....

با چنان حزنی از فقر دانش فارسی حرف می‌زد که دل من هم به درد آمد. بچه‌ها با لهجه انگلیسی غلیظ با هم حرف می‌زدند و کتابهای آموزش فارسی را زیر بغلشان گرفته بودند. اما به راستی اینها چند درصد از کل جمعیت نوجوان ایرانی مقیم لندن و یا بریتانیا بودند؟!

روزنامه‌ها و مجله‌های فارسی زبان در لندن به وفور پیدا می‌شود. اما کیفیت آنها، واقعاً بد است هم از نظر محتوایی و هم تکنیکی، اشکالات اساسی دارد. غلطهای فاحشی در آن دیده می‌شود و متاسفانه کسی به‌طور جدی روی آن کار نکرده... این گله را از یکی از مسوولان فرهنگی ایرانی کردم و او در جواب به من گفت:

- مگر نشنیدید جایزه بهترین رمان سال به **خانم شریفی** تعلق گرفت. ایشان سالهاست که در لندن اقامت دارند...

خط وصل این دو موضوع را نگرفتم و پی آن را هم نخواستم بگیرم.به هرحال هر کاری هم که انجام می‌شود با کیفیتی پایین و سطحی است که البته گله اصلی را باید به امور فرهنگی سفارت داشت که ارتباطش با جمعیت قابل توجهی از ایرانیان عملاً قطع است...

در لندن چندین رستوران ایرانی هست، رستوران بعثت، همراه با موسیقی سنتی و تنور نان‌پزی واقعاً حال و هوای ایران را دارد. در این رستوران از دیزی گرفته تا چلوکباب و خورش قیمه... سرو می‌شود. قیمتها هم چندان زیاد نیست. چند تا از دوستان خارجی‌ام را به این رستوران دعوت کردم و باورشان نمی‌شد غذاهای ایرانی اینقدر خوشمزه باشند...

زمان انتخابات ریاست جمهوری، ایرانیان مقیم لندن حال و هوای عجیبی داشتند. عده‌ای عملاً قبل از هر بحثی انتخابات را تحریم می‌کردند. یک عده هم امید به **دکتر معین** داشتند و عده کمتری هم بودند که از بقیه کاندیداها دفاع می‌کردند. همه می‌خواستند بدانند بالاخره من به کی راءی خواهم داد. دوستانم از ایران مرا ارجاع می‌دادند به سایتهای تبلیغاتی و می‌خواستند نظر من را هم‌سو با انتخاب خودشان کنند. هیجانی همراه با اضطراب در میان ایرانی‌ها وجود داشت. حسی کاملاً متفاوت با حس حاکم در ایران... آنها امید داشتند رئیس جمهور روابط خارجی‌اش را بهبود ببخشد. هرچه ارتباط دولتها بهتر می‌شد، آنها راحت‌تر می‌توانستند در لندن زندگی کنند. ولی به چه بهایی؟! بهایش برای هر گروهی متفاوت بود. عده‌ای هنوز انتظار سلطنت را می‌کشند و منتظر مانده‌اند که ولیعهد سابق مثل پادشاه اسپانیا یک روز به کشور برگردد... عده‌ای فکر می‌کردند **آقای رفسنجانی** می‌تواند وضع را بهبود ببخشد و گروهی دیگر هم دل به دکتر معین بسته بودند... و عجیب آن روزی بود که خبر برنده شدن دکتر احمدی‌نژاد روی سایت BBC آمد و قبل از اینکه در ایران رسماً اعلام شود که کی میدان را برده، برنده در BBC معرفی شد...

عکس العمل ها متفاوت بود. عده‌ای ترسیده بودند. بعضی‌ها امیدوارتر شده بودند ولی باید انتظار می‌کشیدند تا ببینند چه اتفاقی می‌افتد. این برای اولین بار بود که التهاب انتخابات را کنار هموطنانم در لندن گذراندم. تجربه‌ای کاملاً متفاوت بود. حالا دیگر دید متفاوتی پیدا کردم. خواسته‌های ایرانی‌های مقیم خارج از کشور خیلی ظریف و قابل تامل است که باید در داخل به آنها توجه شود تا خط وصلی بین همه ایرانیان وجود داشته باشد...

○○○

بالاخره بعد از چهار ماه به فرودگاه هیترو برگشتم و به طرف موطن خود پرواز کردم... خسته بودم، خیلی زیاد. از خانواده دور بودم و دلتنگی عجیبی داشتم. از این همه تفاوت و دیدن وجوه تازه، گیج و منگ بودم. هوای لندن رو به گرما می‌رفت. لباسهای زمستانی چمدانم را بزرگتر از موقع رفتن کرده بود. ولی شاید حجم اندوخته‌هایم بود که وزن آنها را بیشتر کرده بود، نه لباسها... تجربه‌ای به یادماندنی و گفتنی بود که سعی کردم در حد تحمل شما آن را به نگارش دربیاورم. امیدوارم، شما کنار من در لابه‌لای این سطور، لندن را تجربه کرده باشید...

پایان

e-mail: rashin - mo @ yaho.com

خود گرانبهاتر از طلاست، زیرا کمیاب‌تر و مفیدتر است ●فوشه

کودکان معصوم و بی‌گناه بهترین قاضی در مورد شخصیت‌ها هستند

شیرین‌ترین درس زندگی

دکتر بهمن بهروزی

پاک باخته‌ها

شاید نتوان عنوان بالا را به یک ناهنجاری یا مشکل روحی مشخص نسبت داد، اما یکی از بدترین حالات و روحیات انسان این است که آدمی خود را کاملاً پاک باخته و از دست رفته تلقی کند. درواقع اگر که خوب توجه کنیم پاک باخته، نوعی حالت افسردگی است که قادر است تا شرایط افسردگی بخود گیرد. با این تفاوت که شخص افسرده ممکن است راهها را در برابر خود گشوده یابد، اما دل و دماغ استفاده از این راهها را در خود نمی‌بیند، اما فرد پاک باخته اصولاً راهی را در برابر خود نمی‌بیند و یا کلیه راهها را بسته می‌یابد. درخصوص درمان هم بین این دو شرایط تفاوتهایی وجود دارد. در افسردگی روشهای درمان، کلاسیک و شناخته شده وجود دارد، ضمن آنکه درمان دارویی هم بشکل گسترده‌ای اکنون مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما در مورد احساس پاک‌باختگی هیچگونه روش کلاسیک یا درمان دارویی مشخصی وجود ندارد و هر مورد باید با شرایط خاص خود از نظر انتخاب روش درمانی تحلیل شود. برای توضیح کافی در این مقوله به سرگذشت «مری جین» می‌پردازیم.

در شرایط ناهنجار

مری جین را اولین بار در پاییز سال ۱۹۹۰ ملاقات کردم. او که به‌تنهایی و بدون همراه به آسایشگاه آمده بود، شرایطی از هم گسسته و پریشان داشت. او چند دقیقه گریه می‌کرد و سپس بهت‌زده به نقطه‌ای خیره می‌شد و چند دقیقه‌ایی به همین حالت باقی می‌ماند و آنگاه دوباره همین سیکل را تکرار می‌کرد. مری جین ۳۰ سال داشت و بنا به گفته خودش آنچه که باعث ناراحتی او شده، از دست دادن کاری بود که به آن علاقه فوق‌العاده‌ای داشت. او یکسالی بود که در کسوت معلم کودکستان درآمده بود و پس از سالها سرگردانی درمیان شغل‌های مختلف سرانجام احساس کرده بود که کاری را که واقعاً بدان علاقه داشت پیدا کرده بود، اما اکنون نه‌تنها او را اخراج کرده بودند بلکه شرایطی هم که تحت آنها، مری جین اخراج شده بود، برایش ویران‌کننده بود. درواقع مری جین زندگی راحت و آرامی نداشت و همواره در زندگی خود بدنبال آرامش بود و زمانی که کار در کنار کودکان معصوم و بی‌گناه به او پیشنهاد شد، با آغوش باز از این کار استقبال کرده بود چرا که او را در مقابل کسانی قرار می‌داد که قادر به اذیت و آزار نبودند اما به ناگهان همه کاخ آمال و آرزوهای او بر سرش فرو ریخت و او را با شرایطی مواجه کرد که ته‌مانده آبرو و حیثیتش هم برباد رفت.

داستان زندگی

مری جین خود ثمره یک ازدواج نافرجام بود. پدرش یک دائم‌الخمر بود که شبها پس از بازگشت از کار روزانه که عموماً کارگری در ساختمان‌سازیها بود تمام درآمد آن روز خود را صرف الکل می‌کرد و سپس در شرایطی اسفناک به خانه می‌آمد و همسر معترض خود را در برابر چشمان وحشت‌زده و درعین حال معصوم دخترک شش ساله‌اش به باد کتک می‌گرفت و آنگاه که مری جین گریه سر می‌داد و التماس می‌کرد که پدرش این عمل حیوانی را متوقف کند، آنگاه پدرش که خون جلوی چشمانش را گرفته بود، تازه کمربند را از کمر باز می‌کرد و مری جین را به باد کتک می‌گرفت. آن ضربات را که مری جین در شش سالگی از پدرش دریافت کرده بود حتی با گذر نزدیک به ربع قرن هم احساس می‌کرد. سرانجام مادرش طاقت نیاورد و با همه سختی که می‌دانست در انتظارش خواهد بود، از شوهرش جدا شد و تازه دردسر از نوع دیگر که همانا فقر و نداری از نوع مطلق بود آغاز شد و تنها عامل مثبتی که در زندگی او وجود داشت علاقه و عاطفه مادرش نسبت به او بود که برایش بسیار شیرین بود.

در این میان مادرش به کارگری در کارگاهها مشغول شد تا خرج زندگی خود و دخترش و همچنین خرج تحصیل مری جین را تامین کند. اما بدن شکننده و لاغر مادرش در کنار فشارهای روحی و جسمی ناشی از زندگی سخت با شوهرش و همچنین کارهای طاقت‌فرسا، سرانجام او را دچار بیماری کرد و درحالی که مری جین فقط بیست سال داشت و در سال دوم دانشگاه تحصیل می‌کرد، مادرش حیات را بدرود گفت.

سختی‌ها

مری جین چاره‌ای نداشت و پس از مرگ مادر باید خود زندگی خود را اداره می‌کرد چرا که او یک شخص بزرگسال محسوب می‌شد و دولت از او حمایت نمی‌کرد، اما از طرفی هم مری جین که در دانشگاه و در رشته مورد علاقه‌اش یعنی تربیت معلم مشغول تحصیل بود، به هیچ وجه قصد نداشت تحصیل را نیمه‌تمام رها کند و کار و تحصیل هم در کنار هم تقریباً امری غیرممکن می‌نمود. همه این مسائل دست به دست هم داد و مری جین ناچار شد تا خیلی زود به یک ازدواج ناخواسته با کسی که بیست سال فاصله سنی با او داشت، تن دهد تا حداقل از شرایط مالی او بهره گیرد. اما گویی بخت با مری جین یار نبود چرا که همسرش هم دچار همان مشکلی بود که پدرش را نابود کرده بود و او هم یک دائم‌الخمر بود.

روز از نو و روزی از نو. شوهر مری جین هم که به خود حق می‌داد تا خود را جای پدر او هم تصور کند، عادت ناپسند زدن همسر را دنبال کرد و مری جین درواقع در جایی به دام افتاد که هرگز تصور نمی‌کرد که دوباره خود را گرفتار مشاهده کند. مری جین بر سر یک دوراهی گرفتار آمده بود، یعنی یا به این زندگی ادامه دهد و یا از شوهرش جدا شود و سرنوشتی نامعلوم را دنبال کند. در این زمان خوشبختانه او یکی از سدها را پشت سر گذاشته بود و تحصیل دانشگاهی خود را به پایان رسانده بود و آماده بود تا شغل معلمی را که به آن علاقه وافری داشت درپیش گیرد. بنابراین او تردید نکرد و راه جدایی از این شوهر خشن و بی‌فرهنگ را انتخاب کرد.

زندگی و کار

مری جین در ابتدا به عنوان معلم جانشین در یکی از مدارس استخدام شد. یعنی اینکه او باید در دفتر می‌نشست و اگر یکی از معلم‌ها به دلیلی سر کار خود حاضر نمی‌شد، آنگاه مری جین به جای او تدریس می‌کرد. البته مری جین در آغاز راه به همین هم راضی بود و خوب می‌دانست که در ابتدا باید خود را به مدرسه بشناساند تا راههای ترقی برایش هموار شود. او کار با کودکان کم‌سن و سال را به هر مسوولیت دیگری ترجیح می‌داد و بخاطر تجربیات وحشتناک خودش، مطمئن بود که می‌توانست دریایی از عاطفه برای کودکان باشد و سرانجام پس از آنکه سه سال را به عنوان معلم جانشین طی کرد، به آرزوی خود رسید و به عنوان معلم کودکستان در مدرسه به کار با کودکان ۴ تا ۵/۵ ساله مشغول شد.

یک حسادت و یک فاجعه

برای شغل معلمی در بخش کودکستان در مدرسه، دو معلم دیگر هم داوطلب شده بودند و زمانی که او گوی سبقت را از آنان ربود و مسوولیت به او واگذار شد، آنها که خود را محق‌تر می‌دانستند به شدت برآشفتند. آنها که شوهران ثروتمندی پشتیبانشان بودند نمی‌توانستند بپذیرند که مری جین با سابقه‌ای که از نظر خانوادگی و پدر و شوهر سابق خود داشت، برای کار حساس با کودکان کم‌سن انتخاب شده بود. آنها فراموش کرده بودند که مری جین بخاطر تحصیلات در رشته تربیت معلم و همچنین نمرات بالا درحین تحصیل ترجیح داده شده، اما حسادت شدید آنها نسبت به وی تنفر آنها از او را بدنبال داشت و حسادت و تنفر همواره می‌تواند خطرناک باشد. اما درحالیکه تنها یکسال از آغاز کار مری جین به عنوان معلم کودکستان می‌گذشت، بار دیگر فاجعه گریبان او را گرفت چرا که یکروز پدر و مادر یکی از کودکان به نزد مسوولان مدرسه شکایت بردند که مری جین کودکان را

مری جین از دوران کودکی یک زندگی سراسر فاجعه را سپری کرده بود و گویی که پایانی هم برای این فجایع نبود، اما زمانی که فجایع بعدی آغاز شد، مری جین متوجه شد که تازه در عمق فاجعه باید به دنبال امید باشد، اما کجا و چگونه؟

شکنجه داده است و برای اثبات این کار علائم وحشتناک ضرب و جرح را در پشت کودکانشان نشان دادند. هنوز مسوولان مدرسه در این مورد تصمیم نگرفته بودند که یک مورد مشابه دیگر سر رسید و یک مادر مدعی شد که او کودکان را شکنجه می‌دهد و او هم برای اثبات ادعایش علائم شلاق را روی شانه‌های کودک پنج ساله‌اش به عنوان مدرک نشان داد. مسوولان مدرسه را دیگر چاره‌ای نبود و آنها بلافاصله وی را اخراج و تهدید به پیگرد قانونی کردند.

این اتفاقها برای مری جین که خود را بیگناه می‌دانست بیش از حد ناراحت‌کننده بود و او که نمونه این بدبیاری‌ها را در سرتاسر زندگی خود تجربه کرده بود مانند گذشته تصمیم به عقب‌نشینی گرفت. ادامه فجایع از دوران کودکی تا بزرگسالی، امان مبارزه و ایستادگی را از او گرفته بود و به جای آنکه به فکر اثبات بیگناهی خود باشد، از ترس پیگردهای قانونی صحنه را ترک گفت، اما ترک صحنه همان و فرو افتادن به وادی پاک‌باختگی هم همان و این حالتی بود که مری جین پیش‌بینی آن را نکرده بود و پس از مدتی طاقتش طاق شد و به نزد ما آمد.

حصول اطمینان

ما برای درمان و ایجاد خودشناسی در مری جین از آنجا که شناخت کافی از او نداشتیم، تلاش کردیم تا از حقایق شخصیتی او آگاه شویم. آیا او در مورد بیگناهی خود واقعیت را می‌گفت و یا به جهت عقده‌های دوران کودکی و ضرب و جرحهایی که هم پدرش و بعد هم شوهرش بر او وارد می‌کردند، خودش هم به یک انسان پرخاشگر و خشونت‌گرا تبدیل شده بود؟ بنابراین اولویت برای ما کشف شخصیت واقعی مری جین بود و برای این منظور ما به مدت یکهفته در آسایشگاه او را زیرنظر گرفتیم که این تحلیل شامل پروسه هیپنوتیزم و حقیقت‌یابی هم می‌شد. اما متاسفانه در این مدت کم اطلاعات چندانی عاید ما نشد البته ما درون شخصیت مری جین عاملی را که نمایانگر پرخاشگری باشد یافتیم، اما هنوز هم نمی‌توانستیم با قاطعیت اعلام نظر کنیم، بخصوص در جایی که پای کودکان درمیان می‌باشد، کوچکترین اشتباهی در قضاوت می‌تواند پرداختهای گزافی را بدنبال داشته باشد. در این گیرودار یکی از پزشکان پیشنهاد جالبی کرد. او گفت که ما بهترین روش برای شناسایی را در دست داریم و خودمان هم از آن بی‌خبر هستیم و آن کودکان می‌باشند. مشتی کودک چهار و پنج ساله می‌توانستند بهترین قاضی برای قضاوت در مورد شخصیت معلمشان باشند چرا که آنها کوچکتر از آن هستند تا ملاحظات دیگری را درپیش گیرند، بنابراین با وجود مخالفت مسوولان مدرسه ما آنها را مجاب کردیم تا اجازه دهند که مری جین را یکبار دیگر در کلاس قرار دهیم و واکنش بچه‌ها را نظاره کنیم. حتی یک واکنش توأم با ترس و منفی هم برای ما کافی بود تا شخصیت مری جین و خشونت‌گرایی در او برایمان مشخص شود چرا که آنگاه روش درمانی برای او تفاوتهای عمده پیدا می‌کرد.

روز سرنوشت‌ساز

روز سرنوشت‌ساز فرا رسید و ما مری جین را درحالیکه خودش هم شدیداً مضطرب شده بود به کودکستان بردیم تا در مقابل بچه‌ها قرار دهیم اما آنچه که مشاهده کردیم حتی در باور خودمان هم نمی‌گنجید. به محض ورود ما به حیاط مدرسه آن هم درحالی که کودکان در کلاس خود و زیرنظر معلم تازه خود مشغول بودند، ناگهان یکی از کودکان که از پنجره بیرون را نگاه می‌کرد درحالیکه چشمانش برق می‌زد، فریاد زد: «**خانم مری جین**» و متعاقب آن کلیه کودکان در کلاس که حدود بیست نفری می‌شدند، حتی بدون کسب اجازه از معلم خود از جای برخاسته و راه حیاط را درپیش گرفته و به دور وی حلقه زدند و هرکدام شاکی بودند که چرا مری جین آنها را رها کرده است. جالب اینکه این کودکان بودند که با معصومیت تمام خود را گناهکار می‌دانستند و تصور می‌کردند که شیطنت‌های آنان باعث شده تا مری جین از آنها قهر کند و هرکدام با لحنی کودکانه خود قول می‌دادند که دیگر پسر یا دختر خوبی باشند. حلقه بچه‌ها به دور او باعث شد تا مسوولان مدرسه با چشمان از حدقه درآمده این وضعیت را نظاره کنند. برای ما از همه جالب‌تر دو کودکی بود که مری جین متهم به شکنجه آنها شده بود. آنها نیز از مری جین آویزان شده بودند، گویی وحشت داشتند از اینکه مری جین دوباره آنها را ترک کند. این موضوع کنجکاوی ما را برانگیخته بود و برای ما بسیار مشکوک بود. کودکان در این سن قادر به تشخیص یک توطئه و یا پیگیری از یک موضوع نیستند و خیلی زود همه چیز را فراموش می‌کنند. ما هم بلافاصله با تکنیک‌ها و روشهای مخصوصی که داشتیم سعی کردیم تا حقیقت را از دو کودک مذکور استخراج کنیم و خیلی زود به کمک سیستم‌های معکوس در پرسش و پاسخ که در صحبت با کودکان بسیار مؤثر می‌باشد، پی بردیم که این دو کودک معصوم توسط همان دو معلم حسود مورد ضرب و جرح قرار گرفته بودند و دو معلم آنها را متقاعد کرده بودند که اگر آنچه که از آنها خواسته می‌شود به مسوولان مدرسه نگویند، سر آنها با چاقو از بدن جدا خواهد شد. چنین تهدیدی برای کودکان پنج ساله بیشتر از تحمل آنهاست، اما آن دو معلم نابخرد نمی‌دانستند که بچه‌ها حافظه کوتاه مدتی دارند و نمی‌توانند برای مدت طولانی در توطئه‌ها شرکت کنند. به محض برملا شدن واقعیت، مدرسه که بخاطر سهل‌انگاری در تحقیقات خشم اولیای سایر کودکان را هم باعث شده بود، ضمن عذرخواهی رسمی از مری جین، با شکایت از دو معلم دیگر سبب شد تا پلیس هم آنها را بازداشت کند تا در انتظار محاکمه خود باشند.

مری جین و تولدی دوباره

اما برای مری جین عاطفه بچه‌ها شیرین‌تر از انتقام بود. او برای اولین بار در زندگی به‌واقع احساس کرد که عده‌ای او را دوست دارند و در نزد آنانکه بیشتر از همه معصوم هستند به یک انسان محبوب تبدیل شده است. او سرانجام پس از آن همه کمبود و کاستی و بدبختی، به این مهم پی برد که اگر خداوند در عاطفه از جانب پدر یا شوهر را بر روی کسی می‌بندد، آنگاه پنجره عاطفه از جانب کسان دیگر را می‌گشاید و این مهمترین درس زندگی برای مری جین بود. او سرانجام موفق شد تا آن گذشته تلخ را از ذهن بیرون کند و به آینده‌ای روشن بیاندیشد. ما خبر شدیم که تنها چند هفته پس از فاش شدن حقیقت در کودکستان، چند مرد جوان و حائز شرایط از مری جین خواستگاری کرده بودند چرا که آنها هم می‌خواستند تا در کنار این قلب بزرگ سهمی داشته باشند و آنها هم می‌خواستند تا آنقدر به مری جین خوبی کنند تا هرآنچه بدی، او تجربه کرده بود از ذهنش خارج شود. اما زمانی که ما از مری جین سوال کردیم که سرانجام کدام جوان شایسته را برای ازدواج انتخاب می‌کند، او پاسخی داد که فقط هم از او این انتظار می‌رفت، چرا که او گفت:

«فقط پسندیدن من کافی نیست، کودکانی که در کودکستان شاگرد من هستند نیز باید در این انتخاب به من کمک کنند چرا که قضاوت آنها حتی از بررسی‌های من هم خالص‌تر است.» ■

ثروتمند واقعی کسی است که نه قرض کند و نه تملق کسی را بگوید ● دوبوآر

داستان زندگی

کاووس

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

براساس سرگذشت:
منیره

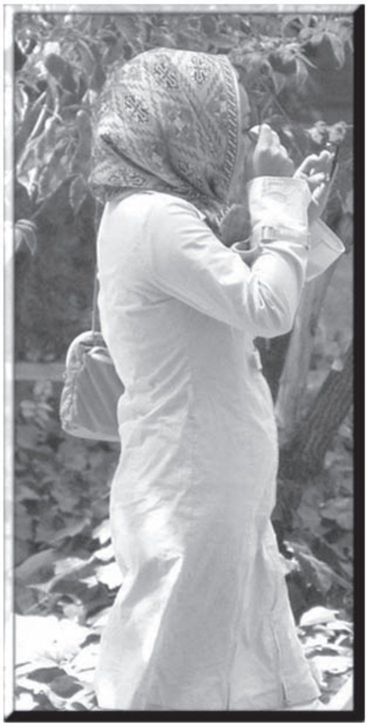

من زیباترین دختر روستایمان بودم، نه اینکه به خودم نان قرض بدهم، چون بعضی از همولایتی‌هایمان که به تهران رفت و آمد داشتند معتقد بودند که: «توی تهرون‌رو که بگردی چهارتا خوشگل مثل «منیره» خودمون پیدا نمیشه...»

و همین حرفها بود که پدرم برخلاف سنت روستایمان، نگذاشت که من قبل از شانزده سالگی عروس بشم و در پاسخ به اعتراض اهالی روستا، می‌گفت: «دختر به این زیبایی‌رو که نمیدم دست چوپان و دهقان، منیره من باید زن یک بزرگزاده بشه!»

البته اهالی ده پدرم را مسخره می‌کردند، اما من فقط برایم همین مهم بود که از خانواده مهربانم جدا نمی‌شدم.

تا اینکه بالاخره - به قول مادرم - همای سعادت بر شانه‌ام نشست، تعدادی از تهرانی‌هایی که از اقوام «مشهدی حسین» بودند برای یک هفته به روستای ما آمدند و آنجا بود که کاووس، پسر بزرگ آن خانواده که چند بار مرا سرچشمه و موقع «درو» در میدان ده دیده بود - درست مثل قصه‌ها - یک دل نه صددل عاشقم شد و شب قبل از برگشتن خانواده آقای حسینی به تهران بود که کاووس همراه پدر و خواهرش به خواستگاری من آمدند!

پدر و مادرم، ساعتی در اتاق با آنها مشغول صحبت بودند و من هم در انباری، آماج شوخی‌های خواهرها و برادرانم - که من از بقیه آنها بزرگتر بودم - قرار گرفته بودم.

یدالله، برادرم که سیزده ساله و پنج سال از من کوچکتر بود با خنده می‌گفت:

- این تهرونی‌ها دیدن که تو خوب شیر می‌دوشی، می‌خوان چهارتا گاو توی آپارتمانشون ببندن و تورو هم به عنوان «شیردوش» استخدام کنن!

و خواهرم «مهین» نیز می‌گفت:

- نه... فکر کنم می‌خوان آبجی منو ببرن سینما و باهاش «پز» بدن!

بالاخره مهمان‌ها رفتند، اما پدر و مادرم هنوز با یکدیگر مشغول صحبت و بحث بودند. ساعتی گذشت تا سرانجام مرا صدا کردند. پدرم ابتدا کمی مقدمه‌چینی کرد و سپس رفت سر اصل مطلب و گفت:

- من همیشه مطمئن بودم که تو آینده روشنی داری... به خاطر همین هم صبر کردم و شوهرت ندادم و به متلکهای اهالی ده هم بی‌توجه بودم تا امروز برسه، ماجرا از این قراره که آقای حسینی، تورو برای پسرش کاووس خواستگاری کرده، اینطور که به نظر میاد خانواده خوبی هستند، من و مادرت هم راضی هستیم و فقط می‌مونه نظر خودت، اما قبل از اینکه نظرت‌رو بگی، ما باید یک چیزی‌رو به تو بگیم؛ ببین منیره، اینها شهری هستند و آداب و رسومشون از زمین تا آسمان با ما فرق داره! دخترم خوب فکرات رو بکن و ببین می‌تونی با این نوع زندگی کنار بیای یا نه؟ اگه می‌تونی که بسم‌ا... و اگر به هر علتی نمی‌تونی یا اصلاً دوست نداری که عروس این خانواده بشی، مطمئن باش که هیچکس دوست نداره تورو مجبور بکنه، در ضمن من اولین شرطی که گذاشتم اینه که خونه بزرگ آقا داماد میشه مهریه تو! پس خوب فکر بکن و زود تصمیم نگیر.

به این ترتیب تصمیم‌گیری به عهده من واگذار شد، راستش را بخواهید من قبلاً بارها و بارها از زبان خیلی‌ها شنیده بودم که تهران بهشت است: «اونجا همه جور سرگرمی و تفریح وجود داره و زندگی آدم‌ها خیلی راحت‌تر و قشنگتر از روستای ماست»! آری، همه آن حرفها و در کنار آن، خوشحالی پدر و مادرم و از همه مهمتر، رنگین کمان زیبایی که من از زندگی در تهران در دلم ساخته بودم، همه و همه دست به دست هم دادند تا من موافقتم را اعلام کنم و بقیه کارها هم ظرف سه روز انجام شد، طبق توافق دو خانواده، قرار شد که ابتدا یک عروسی باب میل خانواده‌ام در روستایمان برگزار شود و بعد که به تهران رفتیم، یک جشن عروسی - باب میل خانواده کاووس - در تهران برپا کنیم. کارها آنقدر سریع انجام شد که انگار یک فیلم سینمایی را با دور تند نمایش می‌دهند؛ فیلمی که پایانش را هیچکس نمی‌توانست پیش‌بینی کند.

مراسم عروسی در روستای ما مثل همه عروسی‌ها برگزار شد، سه روز و سه شب جشن و پایکوبی و... سرانجام موقع رفتن فرارسید، تقریباً همه اهالی ده برای مشایعتم آمده بودند و همه از اینکه یک دختر همولایتی آنها، زن تهرانی‌ها می‌شود خوشحال بودند. اما سخت‌ترین لحظه، موقع وداع با خانواده‌ام بود و تنها لحظاتی که احساس پشیمانی کردم، موقعی بود که پدر و مادرم با چشم‌های پر از اشک، پشت سرم آب ریختند.

oo

کاووس، جوان خوبی بود، خوب و مهربان و بذله‌گو. در طول مسیر رسیدن به تهران، مدام شوخی می‌کرد و لحظه‌ای نیز آرام و قرار نداشت. وقتی هم می‌دید که من ساکت و آرام هستم، در حضور خانواده‌اش سربه‌سرم می‌گذاشت:

- منیره خانم، ناسلامتی تو عروس یک خانواده شهری شدی... دیگه باید رسم و رسوم ده‌رو بگذاری کنار و همرنگ ما تهرانی‌ها بشی!

من روز اول فکر می‌کردم همرنگ آنها شدن، یعنی بگو و بخند و شوخی کردن، اما وقتی روز قبل از جشن عروسی در تهران، خواهرها و دخترخاله و دخترعمه‌های کاووس به سراغم آمدند و چند ساعت آرایشم کردند، تازه منظورشان را فهمیدم! و اما لباس عروس، فقط همین را می‌توانم بگویم که اگر پدرم - حتی در خانه شوهرم - مرا با آن لباس می‌دید، بدون معطلی سرم را می‌برید! لباسی نازک که خودم از پوشیدن آن شرم داشتم، مخصوصاً وقتی که فهمیدم جشن عروسی مختلط است و من باید با آن لباس با مردان مجلس هم دست می‌دادم و می‌رقصیدم. احساس می‌کردم خیلی بی‌حیا شده‌ام، لذا زمزمه نپوشیدن آن لباس را شروع کردم که دیدم سگرمه‌های خانواده کاووس رفت توی هم: «ما جلوی مردم آبرو داریم... اینجا که ده نیست!»

من نیز که دیگر می‌فهمیدم که «باحیا بودن» یعنی دهاتی بودن!! برای اینکه از همان روز اول با خانواده شوهرم دچار اختلاف نشوم، کوتاه آمدم و آن لباس کذایی را بر تن کردم تا آبروی آنها نرود!

در مجلس عروسی نیز وقتی فهمیدم باید با چندتا از اقوام داماد برقصم، یک لحظه رنگم پرید و به کاووس گفتم نه! اما پاسخ محکم شوهرم قانعم کرد: «این رسم خانوادگی ماست منیره!»

چاره‌ای نبود و من باید همرنگ آنها می‌شدم!

oo

از فردای روز عروسی، کاووس همچون یک معلم خصوصی، مرحله به مرحله اصول خانوادگی خود را به من می‌آموخت، لباسهای کوتاه و بدن‌نما بر تنم می‌کرد... روزی دو نوبت و هر بار دو ساعت جلوی آیینه می‌ایستادم تا آرایش روز و شب را عوض کنم! کاووس تلاش می‌کرد رفتارم را نیز عوض کند و حتی حرف زدنم را درست مثل لهجه خواهرانش عوض کرد و... من اما، در برابر هرکدام از خواسته‌های وی که سعی می‌کردم مقاومت کنم، کاووس که می‌دانست مرا چطوری راضی کند، می‌گفت: «این آخرین درخواست منه، بهت قول میدم دیگه از فردا کاری بهت نداشته باشم!»

و البته که این فردا هرگز نیامد تا من آرام آرام غرق در تجملات زندگی جدید شدم، به‌گونه‌ای که دوست داشتم در مدلهای جدید لباس و آرایش مد روز و... از خواهرهای شوهرم و از فک و فامیل کاووس جلو بیفتم و چون از همه آنها زیباتر بودم، هیچ کدام نمی‌توانستند با من رقابت کنند!

oo

یکسال از ازدواجمان گذشت. در طول این یکسال فقط سه بار - آن هم در چند ماه اول - به اتفاق کاووس به خانواده‌ام در روستا سر زدم، اما هرچه بیشتر شبیه شهری‌ها شدم و ظاهرم تغییر کرد، خودم نیز از خانواده‌ام دورتر و دورتر شدم، به‌گونه‌ای که پس از ماه سوم، دیگر به دیدن آنها نرفتم، تا اینکه پدر و مادر بیچاره‌ام که دلشان برایم تنگ شده بود، یکروز بی‌مقدمه و بدون خبر برای دیدن من به خانه‌مان در تهران آمدند و آن روز بود که

متوجه شدم چقدر تغییر کرده‌ام! مادرم که به سختی مرا شناخت و پدرم اما پس از اینکه چند دقیقه‌ای به گفتار و رفتارم خیره شد، گفت:

- نه... امکان نداره تو منیره باشی... تو چطور راضی شدی اسم قشنگت‌رو - که من و مادرت برات انتخاب کردیم به «نی‌نی» تبدیل کنی؟ این چه رفتاریه که داری؟ این چه طرز لباس پوشیدنه؟ تو اصلاً چرا اینطوری حرف می‌زنی منیره؟ تو چه بلایی سر خودت آوردی؟ و...

نگذاشتم که حرف پدرم تمام شود و رو به آنها گفتم: «هر وقت اومدم توی اون روستا، هر طوری که شما بگین رفتار می‌کنم...

- یعنی اینکه فضولی به ما نیومده! درسته؟

این را مادرم گفت و به پدرم نگاه کرد، پدرم نیز بقچه نان محلی را که برای من آورده بود انداخت توی بلغم و بدون هیچ حرف اضافه‌ای، دوتایی از خانه خارج شدند تا شاید خجالت بکشم و به دنبالشان بروم و... اما من که روزبه‌روز بیشتر با امواج شهرنشینی و طوفان تجدد و تمدن به جلو می‌رفتم! از آنجایی که می‌دانستم دیگر نمی‌توانم همان «منیره» زیبای کوزه به دست بشوم، لذا سعی کردم این درد را نیز مانند بقیه دردهایم در گوشه قلبم مدفون کنم.

از سوی دیگر کاووس که باورش نمی‌شد که شاگرد دست‌آموز وی اینطور پیشرفت کند، از خوشحالی ذوق می‌کرد و مدام می‌گفت:

- دلم می‌خواد تو از تمام دخترها و زنهای تهرون مدرن‌تر بشی، نی‌نی!

و من که می‌دانستم پایگاه اولم را از دست داده‌ام، از ترس اینکه اینجا هم کم بیاورم، چشمانم را بستم و دل به دریای پرآشوب آینده دادم، به این امید که هرچه زودتر شناگر قابلی بشوم و هر لحظه بیشتر به طرف قسمت عمیق دریا شنا می‌کردم...!

OO

چهار سال که از ازدواجمان گذشت، دیگر به قول کاووس و تایید خانواده شوهرم «نامبروان» زنهای فامیل شدم! آنقدر غرق در تجملات و خوشی‌های کاذب شده بودم که حتی به تنها فرزندم «پریچهر» نیز توجه نمی‌کردم. برنامه زندگی‌ام اینطور بود که تا ساعت دوازده ظهر می‌خوابیدم و صبحانه و ناهار را یکجا می‌خوردم و بعد، حدود ساعت یک بعدازظهر با چندتا از زنها که در مهمانی‌های «دوره» با آنها آشنا شده بودم، به مراکز خرید درجه یک تهران و مزون‌های معروف می‌رفتیم تا آخرین مدل‌های لباس را بخریم. بعدازظهر حدود ساعت ۴ عصر به خانه برمی‌گشتم و آرایش و لباسم را عوض می‌کردم و سپس همراه یک عده دیگر از خانم‌ها - که اهل هنر بودند - به تماشای گالری‌های نقاشی یا تئاتر می‌رفتیم تا شب از راه برسد که طبق معمول هر شب، در مهمانی‌ها و دوره‌های دوستانه حاضر شویم و هر شب در خانه یکی از دوستان، زن و مرد دور هم جمع می‌شدیم و می‌زدیم و می‌خوردیم و می‌رقصیدیم تا سپیده صبح پیدایش شود تا ما نیز به خانه‌هایمان برگردیم و بخوابیم!

و اما کم‌کم یک اتفاق جالب در زندگیمان افتاد، به این معنی که من آنقدر در شب‌نشینی‌ها و تفریح روزانه زیاده‌روی کردم که کم‌کم صدای کاووس درآمد، وی که می‌دید من هیچ توجهی به وی - و حتی - به پریچهر ندارم، اوایل با رودربایستی منظور خود را به من حالی می‌کرد تا بگوید: «هر چیزی اندازه‌ای داره»! وقتی دید که من اصلاً به این غیرمستقیم حرف زدنهایش نیز توجهی ندارم، یکروز مجبور شد که حرفش را بدون رودربایستی بگوید:

- این که نشد زندگی... تو دائم بیرون از خونه‌ای «نی‌نی»... دیگه شورش‌رو درآوردی... می‌فهمی؟

و من هم که برای نخستین بار احساس لذت بخش انتقام گرفتن را داشتم تجربه می‌کردم، پاسخی را دادم که سالها منتظر سؤالش بودم؛

- این همون غذائیه که تو خودت دستور پخت‌اش‌رو بهم دادی... پس حالا هم چاره‌ای نداری جز اینکه این غذارو تا آخر بخوری و حتی ظرفش‌رو هم لیس بزنی... می‌فهمی که چی میگم کاووس؟!

کاووس که خوب می‌فهمید چه می‌گویم، سکوت کرد! آری، من ته خط را هم دیده بودم که وی اگر بخواهد طلاقم بدهد، چاره‌ای ندارد جز اینکه خانه هفتصد متری منطقه شمیران را - که در آن زندگی می‌کردیم - به من ببخشد! و با خودم گفتم: «کاووس بخاطر این خانه هم که باشد، مرا طلاق نمی‌دهد!»

اما من باز هم اشتباه کردم... چرا که حدود یکماه پس از آن گفتگو، وقتی کاووس چند مرتبه دیگر آن حرف‌رو تکرار کرد و من همان جواب را به وی دادم، سرانجام یکروز گفت: «باشه... اگر همه خوشبختی‌ات توی این خونه است، مال تو... ولی باید تمومش کنیم!»

آن روز حرف کاووس را جدی نگرفتم، اما وقتی دو ماه بعد نامه‌ای از دادگاه به دستم رسید که حاکی از درخواست طلاق از طرف کاووس بود، حس کردم که طعم تلخ شکست زیر زبانم نشسته! به همین خاطر فکر کردم شاید با یک عذرخواهی بتوانم دوباره دل کاووس را به دست بیاورم و...، اما جواب وی غرورم را نیز شکست:

- نه منیره خانم به درد من می‌خوره و نه «نی‌نی» جون! من و تو به درد هم نمی‌خوریم... تمام شد...

آن روز طعم تلخ تنهایی را برای نخستین بار در زندگی‌ام احساس کردم!

OO

امروز که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم، چهار ماه از آن روز می‌گذرد. در این مدت، کاووس دوبار برگه دادخواست طلاق را از دادگاه برایم فرستاده و من به دادگاه نرفته‌ام و می‌دانم که اگر این مرتبه هم نروم، دادگاه می‌تواند به صورت غیابی برایم حکم طلاق را صادر کند.

در این مدت هر کس را که می‌شناختم به عنوان واسطه به سراغ شوهرم فرستاده‌ام، اما کاووس به همه یک کلمه را می‌گوید، طلاق!

غصه بزرگم این است که حضانت پریچهر را نیز دادگاه به کاووس می‌دهد، درحقیقت من یا باید خانه را بگیرم یا فرزندم را، و افسوس که طوری در تجملات غرق شده‌ام که نمی‌توانم از خانه بگذرم. درواقع اگر خانه را نداشته باشم هیچ چیز ندارم، من می‌توانم طبقه بالای خانه را اجاره بدهم و زندگی‌ام را - حتی در حد مرفه - بگذرانم، اما دخترم چی؟ یا اگر بخواهم پریچهر را داشته باشم، آن وقت باید دست خالی زندگی کنم و به روستا برگردم و... نه... من، هرگز به روستا برنمی‌گردم... که اگر اینطوری مطلقه و شکست خورده به ده برگردم، از آنجایی که همه اهالی روستا می‌دانند که من در این شش سال چه کارها که نکرده‌ام، برگشتنم یعنی دقمرگ شدن پدر و مادرم و... ایکاش کاووس یکبار دیگر به من فرصت می‌داد... فقط یکبار!

■

یاد و یادواره

بقیه از صفحه ۳

درگذشت امیرخسرو دهلوی

«امیر خسرو دهلوی» شاعر گرانقدر زبان فارسی و از سخن‌سرایان برجسته در ۷ ذیقعده سال ۷۲۵ هجری قمری در هندوستان بدرود حیات گفت. خواجه امیرخسرو از جوانی شور شاعری داشت و خیلی زود به سبب ذوق سلیم و طبع حساسش شاعری مشهور شد و در زمره ادیبان سرشناس قرار گرفت. شایان ذکر است که اصالت او به نژاد ترک برمی‌گردد زیرا پدرش امیر سیف‌الدین محمودی به هنگام حمله مغول از بلخ به هندوستان گریخت و در ولایت پتیالی اقامت گزید و در همین شهر بود که امیرخسرو به دنیا آمد. امیرخسرو دهلوی بزرگترین شاعر پارسی‌گوی هندوستان در پنجاه و چهار سالگی درگذشت. از آثار او دیوان اشعارش را می‌توان نام برد.

وفات سیدبن طاووس

«رضی‌الدین علی ابن موسی» معروف به «سیدابن طاووس» از علمای شیعه امامیه در ۵ ذیقعده سال ۶۶۴ هجری قمری دارفانی را وداع گفت. زهد و تقوای این عالم مسلمان از بارزترین خصوصیات اخلاقی وی بود، او همگان را به داشتن تقوی ترغیب می‌کرد. از ابن‌طاووس تالیفاتی چند به جای مانده که اغلب در باب ادعیه و عبادتهای مذهبی‌اند. عالم گرانقدر در شرح وقایع کربلا از مهمترین کتابهای وی محسوب می‌شود. این اثر مورد استشهاد اهل علم نیز هست، نسب سیدابن طاووس به امام حسن مجتبی(ع) می‌رسد.

درگذشت ماکس

ماکس پلاتک فیزیکدان و ریاضیدان آلمانی در ۱۰ دسامبر سال ۱۹۴۷ میلادی درگذشت. پلاتک تحصیلاتش را در مونیخ به پایان رساند. او مبتکر تئوری کوانتوم در فیزیک است. از این رو در سال ۱۹۱۸ میلادی موفق به دریافت جایزه نوبل در رشته فیزیک نظری، ترمودینامیک، حرارت، نور و تشعشع نیز تحقیقات مهمی انجام داد که نتایج آن به صورت مکتوب موجود است. کتاب فلسفه فیزیک از جمله آثار پلاتک است.

ساخت اولین اتومبیل

در ۷ دسامبر سال ۱۸۸۹ میلادی نخستین اتومبیل جهان که آن را «گردونه خودکار» نامیدند، بدست «بنز» صنعتگر مبتکر آلمانی ساخته شد. این خودرو با سرعت ۱۲ کیلومتر در ساعت حرکت می‌کرد و سوخت آن بنزین یا الکل بود.

انسان آزاد خلق شده است ولی در میان قیود بدنیا می آید ● فیلر

صدای سبز بسیج
از: طاها

جانباز دوران دفاع مقدس :

بیش از هرچیز، از دروغ ها در رنجیم

یک اراده ای در بنیاد وجود دارد که می‌خواهد درصدها را از زیر ۵۰ نگه دارد چون جانباز بالای ۵۰ درصد امتیازاتی دارد. البته بگذریم که آنها همه جا مطرح کردند که این امتیازات را می‌دهیم. اما من ثابت می‌کنم که دروغ است. این دروغگویی بیشتر ما را اذیت می‌کند.

یکی از جانبازان دوران دفاع مقدس در گفتگو با خبرنگار گروه دفاع مقدس خبرگزاری «مهر» گفت : صحبت ها زیاد شده و مسائل بارها مطرح شده است اما کمتر نتیجه گرفته‌ایم و برعکس ، از این مسائل بهره برداری منفی شده است. اما احساس من این است که شما در جهت مثبت قدم برداشته اید و دلسوزانه این کار را می‌کنید که ما امیدواریم نتیجه هم بگیرید.

این جانباز ۴۵٪ که در نوجوانی به درجه رفیع جانبازی نائل شده است در خصوص چگونگی مجروحیتش گفت: سال ۶۰ در سن ۱۶سالگی با عضویت در نیروهای جنگهای نامنظم وارد جبهه شدم و در سال ۶۱در عملیات فتح المبین مجروح شدم که حدود بیست و سه سال از آن زمان می‌گذرد. شاید تا ده سال پیش من اصلا از اینکه بنیاد جانبازان چه کارهایی می‌کند و چه خدماتی جزء وظایفش است بی‌اطلاع و بی‌ارتباط بودم کما اینکه در روزهای اول که به جنگ رفتیم پول تو جیبی خودمان را نیز برده بودیم و اصلا فکر نمی کردیم که به ما حقوق هم بدهند. نه تنها من بلکه اکثر رزمنده ها با این نیت رفتند چون آن زمان هم کار می‌کردیم و هم محصل بودیم و در پی مسائل مادی نبودیم.

وی به مشکلاتی که اکثر جانبازان با آن مواجه هستند اشاره و تصریح کرد: صرف نظر از مصادیقی که وجود دارد و بسیار زیاد است یکسری مطالب کلی را که اکثر جانبازان با آن درگیرند بیان می‌کنم. اولین مسئله تعیین درصد است. من به این نتیجه رسیده ام که یک اراده ای در بنیاد وجود دارد که می‌خواهد درصدها را زیر ۵۰ نگه دارد چون جانباز بالای ۵۰ درصد امتیازاتی دارد. البته بگذریم که آنها همه جا مطرح کردند که این امتیازات را می‌دهیم. اما من ثابت می‌کنم که دروغ است. از همه چیز بیشتر این دروغگویی ما را اذیت می‌کند.

چرا باید زیر ۵۰ درصد بچه ها را نگه دارند؟ چون به راحتی از برخی امتیازات آنها را محروم می‌کنند. به طور نمونه من بعد از سه چهار سال پیگیری مسئله تعیین درصد به این مسئله پی بردم. با وجود چندین مجروحیت برای من ۴۰درصد تعیین شده و بعد از سالها در سال ۸۰ تقاضای بررسی مجدد برای تعیین درصد کردم. تا اینکه در دیماه۸۳ برای من کمیسیون پزشکی تشکیل شد و با نشان دادن چندین مورد مدارک پزشکی نهایت ۴۵درصد به من دادند و من اعتراض کردم که چرا ۵٪؟ من که برای ۵٪ نیامده‌ام. اگر قرار است چیزی به جانباز بدهید خب همه جانبازان باید بهره مند شوند اما اگر قرار نیست داده شود چرا مطرح می‌کنید؟

این جانباز دوران دفاع مقدس با انتقاد از تبلیغات خدمات رسانی به جانبازان و ایثارگران اظهار داشت: کاری کرده‌اند که مثلا این عینک را که من زده ام - اگر در خیابان بفهمند من جانباز هستم - می‌گویند بنیاد داده. یک ماشین قسطی خریدم و با این وضعیت جسمی کار می‌کردم و الحمدلله در هر کاری که خواسته ام روی پای خود بودم و مشکلی هم ندارم. وقتی این پیکان مدل پایین را خریدم در فامیل و دوستان و در و همسایه می‌گفتند بنیاد داده و این برای من عذاب‌آور بود. این مسئله به این دلیل است که در ذهن مردم به خاطر تبلیغات، این مطلب تداعی می‌شد که بنیاد همه چیز می‌دهد.

وی با بیان اینکه ما با یک مسئله فرهنگی به نام تبعیض روبرو هستیم به مقایسه ارائه تسهیلات رفاهی به قهرمانان ورزشی و برخی گروه ها با خدمات رسانی به ایثارگران پرداخت و افزود : مثلا قهرمانان ورزشی را بدون کنکور به دانشگاه می‌فرستند - البته حق این است و سرافرازی ملت ایران است - اما جانبازان که با کنکور وارد دانشگاه می‌شوند این در ذهن مردم وجود دارد که از حق مردم وارد دانشگاه شده‌اند در حالی که من در دوران تحصیل در دانشگاه در سال ۷۴-۷۳ تازه به دنبال درس خواندن بعد از چندین سال رفتم و با اینکه قبلا انگیزه ای نداشتم گاهی در روز ۱۷ساعت درس می‌خواندم و حتی به دوستان جانباز سفارش می‌کردم که سر ساعت درکلاس حاضر باشند و نمرات عالی بگیرند تنها به این دلیل که ثابت کنیم جانبازان همین جوری وارد دانشگاه نشده‌اند. این تداعی در جامعه نباید وجود داشته باشد که همه امکانات در دست این قشر هست اگر من هم جانباز نبودم قطعاً اعتقاد داشتم که این حق آنهاست. تازه اگر حق آنها را بدهند.

جانباز ۴۵ درصد به مشکلات مسکن جانبازان اشاره کرد و تأکید کرد: من هنوز نه وام مسکن گرفته‌ام و نه مسکنی که تبلیغ می شود. چند سال پیش به ما گفتند که بیایید در جاده ساوه - اسلامشهر آپارتمان‌هایی است که با وام بانکی و وام بنیاد به جانبازان واگذار می‌شود. وقتی رفتیم دیدیم در بیابانی است خارج از شهر که هیچ امکاناتی ندارد. حدود سه سال پیش قیمت تمام شده هر واحد از این ساختمانها از خانه ای درمنطقه متوسط تهران بالاتر می‌شد ثانیا به قدری این ساختمانها پرت ساخته شده که برای سکونت جای مناسبی نیست یعنی مهاجرین و افاغنه هم جرأت سکونت در آنجا را ندارند چون آنقدر ناامن است که آسایش و آرامش را از انسان می‌گیرد. ما متولد تهران هستیم و نمی توانیم با این وضع خانواده هایمان را آنجا ببریم.

وی افزود : چند وقت پیش به بنیاد مراجعه کردم برای گرفتن وام مسکن که مسوول این بخش گفت: ۵ میلیون وام مسکن می‌دهیم و دو میلیون هم بنیاد می‌دهد می‌شود ۷ میلیون. خب این هفت میلیون چه دردی از مسکن جانبازان حل می‌کند؟ علی‌رغم اینکه سال ۸۳ برای سال ۸۴ دوازده میلیون وام در نظر گرفتند و در تاریخ ۱۴ تیرماه به نقل از دکتر دهقان این مطلب اعلام شد که ما دوازده میلیون وام مسکن برای جانبازان تهران در نظر گرفته‌ایم. یعنی باید آن را بدهند. این مصاحبه دکتر دهقان را به مسوول وام مسکن نشان دادم و ایشان گفت: آقا این حرفها زیاد است ما ۵ میلیون وام مسکن می‌دهیم و دو میلیون هم بنیاد آیا بدهد یا ندهد.من جانباز ابتدا به ساکن نیامدم که بگویم به من مسکن بدهید. خودتان اعلام می کنید داریم این امکانات و این تسهیلات را می‌دهیم. پس خدماتی را که ادعا می‌کنید ، به جانباز بدهید. به مردم دروغ نگویید.

این جانباز دوران دفاع مقدس با نشان دادن بخشنامه سازمان مدیریت و برنامه ریزی نسبت به ارتقاء سطح شغلی کارکنان دولت و مشمولین حالت اشتغال در سال ۸۳ به اجرایی نشدن این بخشنامه اشاره کرد و گفت: بخشنامه ای از سازمان مدیریت و برنامه ریزی با عنوان طرح مسیر ارتقاء شغلی کارمندان دولتی از جمله جانبازان، شهدا و مفقودین مشمول قانون حالت اشتغال اعلام شد.همان سال به بنیاد شهید و امور ایثارگران مراجعه کردم وگفتم چرا چنین بخشنامه ای را اجرا نمی کنید؟ ابتدا منکر شدند ولی وقتی کپی این بخشنامه را به آنها دادم وگفتم این بخشنامه سازمان مدیریت و برنامه ریزی است گفت: بله دیده‌ام اما بنیاد در مسئله حالت اشتغال جانبازان مانده و نمی تواند حقوق آنها را بپردازد چه برسد به اجرای این بخشنامه! گفتم اگر نمی‌توانید چرا قانون را تصویب می‌کنید و چرا بخشنامه می‌کنید و چرا به مردم دروغ می‌گویید. مردم فکر می‌کنند شما جانبازان را احیاء می‌کنید.

■

> **کاری کرده‌اند که مثلا این عینک را که من زده ام - اگر در خیابان بفهمند من جانباز هستم - می گویند بنیاد داده**

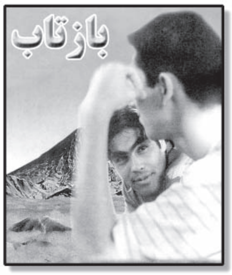

fanoos_hj @ yahoo. com

سازمان ملی جوانان چه می‌کند و چه باید بکند؟

نیازهای ۲۷ میلیون جوان چیست؟

ازدواج، اشتغال و تامین خواسته‌های اولیه برای تشکیل یک زندگی معقول و آبرومند، شاید تنها نیاز به حق ۲۷ میلیون جوان کشورمان محسوب می‌شود که جوانان آن را در گرو تشکیل نهادی همچون «سازمان ملی جوانان» جستجو می‌کردند، غافل از آن که تمام آرزوهای آنها رویایی بیش نبوده است...

در جامعه امروز، رهایی از بیکاری و امرارمعاش، آرزوی بزرگ و دست نیافتنی قشر جوان محسوب می‌شود، آرزوها و خواسته‌هایی که از منظر جوانان هیچ‌گاه رنگ واقعیت به خود نخواهد گرفت!

رشد آسیبهای اجتماعی، بزه، مشکلات اجتماعی و اقتصادی در جامعه جوان ایران نشان از این واقعیت دارد که اکثریت جوانان با مشکلات عدیده‌ای از جمله تامین هزینه‌های اولیه زندگی و نبود کار روبرو هستند. حتی برای جوانان شاغل دارای منبع درآمد نیز خانه‌دار شدن به آرزویی دست نیافتنی تبدیل شده و در بسیاری مواقع حتی تامین شرایط بسیار ابتدایی برای شروع یک زندگی ساده نیز برای اکثریت جوانان غیرممکن شده است.

گسترش مشکلات جوانان امروز، گویای این مساله است که ظاهراً دولت و کسانی که از سوی دولتمردان عهده‌دار حل مشکلات جوانان برآمده‌اند، چندان در اجرای وظایف خود در مقابل جوانان موفق نبوده‌اند و نتوانسته‌اند در جهت رضایت جوانان اقدام قابل توجهی در این چند سال صورت دهند.

اما سوالی که سالها در ذهن جوانان بی‌پاسخ مانده این است که دولت و سازمان ملی جوانان که متولی اصلی در امور جوانان است چرا تاکنون به وعده‌ها و شعارهای چند ساله خود درخصوص ایجاد اشتغال، رفع کمبودهای فرهنگی، آموزش و تامین مسکن مناسب برای جوانان عمل نکرده است؟

درواقع زمان رسیدن به آینده‌ای امیدبخش، بانشاط و شاداب، حل مشکل اشتغال و ازدواج، حق مسلم جوانان این مرز و بوم است و نسل جوان می‌خواهد بداند تا چند سال دیگر باید منتظر تحقق وعده‌های مسوولان بماند؟

جدای از مشکلاتی همچون بیکاری و... که گریبانگیر اکثر جوانان کشور است، نبود امکانات تفریحی و سرگرمی بر این مشکلات افزوده است به‌گونه‌ای که امروزه قدم زدن در کوچه و خیابانهای شهر بهترین سرگرمی قشر جوان در ایام تعطیلات شده و این درحالی است که مسوولان از عواقب خطرناک این قبیل رفتارها غافل هستند!

بررسی‌های سازمان ملی جوانان از بین جوانان سنین ۱۵ تا ۲۹ سال نشان می‌دهد که تنها ۳۲/۱ درصد جوانان از برنامه‌های ویژه اوقات فراغت استفاده کرده‌اند. بنابراین از این امر می‌توان به نارضایتی قشر جوان از برنامه‌های ویژه اوقات فراغت پی برد، برنامه‌هایی که تاکنون نتوانسته است رضایت قشر جوان را جلب کند.

از سوی دیگر هر ساله بودجه‌های کلانی درخصوص اوقات فراغت دراختیار نهادهای مختلف قرار می‌گیرد اما به دلیل بخشی‌نگری و ناهماهنگی سازمانها و نهادهای ذیربط، هریک ساز خود را زده و اعتبارات به هدر می‌رود و عملاً نیز این روند هر ساله تکرار می‌شود درحالی که برنامه‌ریزی درست و منطقی باید یکی از برنامه‌های دارای اولویت و اساسی دولت باشد.

> **بررسی های سازمان ملی جوانان از بین جوانان سنین ۱۵ تا ۲۹ سال نشان می دهد که تنها ۳۲/۱ درصد جوانان از برنامه های ویژه اوقات فراغت استفاده کرده اند.**

درحالی که مسوولان مدام مشارکت دادن جوانان در مسائل مختلف از جمله استفاده از خواسته‌های جوانان در برنامه‌ریزی اوقات فراغت را مورد تاکید قرار می‌دهند، اما تاکنون نه‌تنها نظرات آنان مورد توجه مسوولان قرار نگرفته بلکه حتی توجهی به خواسته‌ها و علایق آنان نیز نشده است درحالی که براساس آمارهای سازمان ملی جوانان ۵۶/۹ درصد جوانان تمایل بسیاری برای شرکت در طراحی و تدوین برنامه‌های فراغتی سازمانهای مسوول دارند.

رئیس سازمان ملی جوانان بارها و بارها از برنامه‌هایی همچون ساماندهی ازدواج جوانان در ارتباط با کاهش طلاق و دوام زندگی مشترک جوانان سخن گفته، برنامه‌هایی که تا زمان حاضر به مرحله اجرا نرسیده است!

گرچه دسترسی به شغل، جزء دغدغه‌های اصلی جوانان بارها از سوی مسوولان سازمان ملی جوانان و دولتمردان اعلام شده، اما طی مدت فعالیت سازمان ملی جوانان، مسوولان تنها به شعارهای تکراری اکتفا کرده‌اند. به‌گونه‌ای که در سال گذشته سازمان ملی جوانان از ایجاد ۳۰۰ هزار شغل با درنظر گرفتن ۲۵۰ میلیارد تومان! اعتبار برای جوانان خبر داده بود تا از این طریق مشکل بیکاری را که مهمترین مشکل جوانان امروزی محسوب می‌شود، تا حدودی برطرف کند، اما این طرح نیز کارساز نشده و همچنان مشکل بیکاری بیداد می‌کند.

به گفته کارشناسان امور اجتماعی تا زمانی که سازمان ملی جوانان به عنوان متولی اصلی در امور جوانان، جهت‌گیری خود را درخصوص برنامه‌ریزی در امور مختلف و بخصوص اوقات فراغت تغییر ندهد و در جهت علاقه جوانان حرکت نکند، همچنان در برنامه‌ریزی در حوزه جوانان با شکست مواجه خواهد بود و هیچگاه نخواهد توانست رضایت و نیاز جوانان را فراهم کند.

یک جوان ۲۳ ساله با انتقاد از عملکرد سازمان ملی جوانان و دولت در جهت رسیدگی به وضعیت جوانان اظهار داشت: مسوولان در چند سال گذشته تنها با دادن وعده و وعید، جوانان را سرگرم و به نوعی آنان را نسبت به آینده امیدوار کرده‌اند.

وی ادامه داد: درحالی که جوانان باگذشت زمان و مساعد شدن وضعیت اقتصادی کشور منتظر بهبود شرایط خود هستند اما وضعیت آنان هر روز حادتر از روز گذشته می‌شود و تغییری در شرایط آنان ایجاد نمی‌شود.

یک دانشجوی سال آخر مدیریت نیز یادآور شد: درحالی که سازمان ملی جوانان به عنوان متولی اصلی در امور جوانان محسوب می‌شود، اما تاکنون حرکت چشمگیری را از سوی این سازمان شاهد نبوده‌ایم و اقدامات سازمان تنها به یکسری برنامه‌های آموزشی محدود شده است.

وی افزود: گرچه شاید آموزش در ایجاد اشتغال قشر جوان تا حدودی تأثیرگذار باشد اما در زمانی که فکری برای اشتغال جوان صورت نگرفته است، آموزش چه دردی را دوا می‌کند؟

جوان ۲۷ ساله‌ای نیز با انتقاد از برنامه‌های آموزشی سازمان ملی جوانان، گفت: برای فردی که در پایان دوره جوانی خود قرار دارد و فرصتی برای آن باقی نیست و برای حل مشکل ازدواج و اشتغال خود سرگردان و بلاتکلیف است، آموزش چه سودی می‌تواند داشته باشد؟

وی خاطرنشان کرد: مسوولان تنها متولی رسیدگی به مشکلات و مسائل جوانان هستند بنابراین باید از تمامی ظرفیت ها و قابلیت های کشور برای بهبود شرایط جوانان استفاده کنند و جوانان را بیش از این به بازی نگیرند.

هم‌اکنون روزگار جوانی ۲۷ میلیون جوان کشور بی‌هدف و بدون هیچ برنامه‌ای از پی هم می‌گذرد و زمانی این قشر به خود می‌آید که دیگر راهی برای جبران آن ندارد، اما دولتمردان و مسوولان بدانند عمل به وعده‌ها و شعارهای چندین ساله در زمانی که قشر جوان در پایان دوره جوانی خود قرار دارد، دیگر هیچ سودی نخواهد داشت. ■

> انسان در همان لحظه که تصمیم می گیرد آزاد باشد آزاد است • ولتر

پدیده‌ای که تازه در آغاز راه است

داروهای طبیعت

برگردان: بهروز بهرامی

با ورشکستگی که در صنعت داروسازی از نوع شیمیایی و آزمایشگاهی ایجاد شده این علم به طبیعت روی آورده است و عجیب آنکه چه نتایج اعجاب‌آوری به دست آورده است!

حلزون سمی

کسانی که در سواحل مختلف فیلیپین و در آب زلال و فرحبخشی که به این منطقه شهرت جهانی بخشیده، به شنا و یا غواصی می‌پردازند، نیک می‌دانند که باید از گونه‌ای حلزون دریایی با زیبایی مسحورکننده آن که در آبهای ساحلی این منطقه بوفور یافت می‌شود، دوری جویند. چرا که این حلزون بسیار کوچک که اندازه آن از چند سانتی‌متر تجاوز نمی‌کند، بسیار پرخاشگر و درعین حال بی‌نهایت خطرناک است و قادر است تا سمی فلج‌کننده را که در پایان به مرگ منتهی می‌شود، از خود خارج کند. این حلزون که از سرعت بسیار کمی هم برخوردار است، از همین سم برای حمله به ماهیان رهگذر استفاده می‌کند تا آنها را طعمه خود کند. اما همین سم کشنده از حلزون دریایی در فیلیپین که **گالوس** نام دارد برای داروسازان، همچون یک شعر زیبا، ارزشمند است. دانشمندان اخیراً پس از تجزیه‌ای که از سم موجود در حلزون فیلیپینی به عمل آوردند، پی به وجود یک عنصر شیمیایی در آن بردند که می‌تواند از فرستادن علائم توسط سلولهای موجود در سیستم اعصاب به مغز جلوگیری کند. نتیجه آن شد که یک مسکن جدید به نام پریالت با قدرتی که هزار برابر بیشتر از مورفین می‌باشد، از عنصر مذکور ساخته شد که هم‌اکنون به عنوان قدرتمندترین مسکن و آرام‌کننده درمیان داروها در جهان شناخته می‌شود.

طبیعت باز می‌گردد

پریالت که در اوایل سال ۲۰۰۵ به بازار عرضه شد، درواقع یک پیروزی تازه و بازگشتی برای طبیعت محسوب می‌شود و به‌خوبی مؤید نگرشی تازه به طبیعت بکر و دست نخورده در اطراف ما است که رابطه انسان با طبیعت را با معانی تازه‌ای مطرح می‌سازد. درست در هنگامی که داروهای شیمیایی و ساخته شده در آزمایشگاه با کاهش کمی قابل ذکری مواجه شد و به قولی کفگیر دانشمندان داروساز در مقوله داروهای شیمیایی و مصنوع دست بشر به ته دیگ خورد، ناگهان این طبیعت است که از در دیگر به نجات انسان شتافته است.

هم‌اکنون شرکت‌های داروسازی در سرتاسر جهان به عوامل و عناصر طبیعی روی آورده‌اند و روزبه‌روز بیشتر به وجود قابلیت‌های دارویی در عناصری که در بدن ارگانهای زنده می‌باشد، پی می‌برند. از مارهای برزیلی گرفته تا میمونهای کوچک در هاوایی و از کرمهای نپالی گرفته تا عنکبوتهای ونزوئلایی و در هرکدام از موجودات مختلف و عجیب و غریب، نوعی ابزار دفاعی بصورت خدادادی تعبیه شده که به آنها اجازه می‌دهد تا در شرایط مشکل، مصونیت پیدا کنند. حال با توجه به پیشرفت علم و تکنولوژی، انسان قادر است تا از این ابزار دفاعی در سایر موجودات برای خود بهره‌برداری کند و آنجاست که داروهای طبیعی بوجود می‌آیند.

بحران در داروسازی صنعتی

پروفسور گراهام که محقق و استاد رشته داروسازی در کالج لندن می‌باشد معتقد است که داروسازی صنعتی و اصولاً تولید دارو بشکل آزمایشگاهی و شیمیایی، دچار بحران شده است. او می‌گوید: «شرکت‌های داروسازی هزینه‌های هنگفتی را برای تحقیق و پژوهش متحمل می‌شوند، بدون آنکه نتیجه درخور توجهی عایدشان شود و به همین دلیل است که به دنبال یافتن روشها و راههای دیگری برای تولید دارو افتاده‌اند که مواجه شدن با طبیعت و موجودات طبیعت یکی از این راههای جدید محسوب می‌شود.»

دهه هشتاد میلادی درواقع آغاز استفاده از علم و تکنولوژی در صنعت داروسازی بوده است. از آن زمان شرکت‌های عظیم داروسازی با صرف هزینه‌های هنگفت، شیوه سنتی در داروسازی را که برمبنای تجربه و خطا قرار داشت، به کنار گذاشتند و کار داروسازی را به تکنولوژی پیشرفته واگذار کردند. به‌گونه‌ای که سوپرکامپیوترها و ماشین‌های پیشرفته، عناصر و مخلوطهای مختلف شیمیایی را با یکدیگر درهم آمیخته و از میان ترکیب‌های بوجود آمده، معمولاً چند ترکیب با کارایی مثبت در آزمایشگاه، موفق اعلام می‌شد و جواز استفاده دارویی از آن صادر می‌شد. درست مانند اینکه یک شخص به جای یک یا چند عدد لاتاری، چند صد هزار لاتاری خریداری کند چرا که شانس وجود لاتاری برنده درمیان چند میلیون بسیار بیشتر می‌شود.

در مورد داروسازی شیمیایی هم همین روش بکار گرفته شد و آلیاژها و مخلوطهای گوناگون بصورت سیستماتیک و به کمک کامپیوتر، در کنار هم مورد آزمایش قرار گرفت تا از میان چند صد هزار مخلوط و ترکیب آزمایش شده، چند تایی سرانجام جواب مثبت داد، اما حتی به آنانکه نتیجه مثبت داشتند، اطمینان کاملی وجود نداشت که وقتی که در بدن انسان و در شرایط گوشت و خون واقعی قرار گیرند چه نتیجه‌ای دربر داشته باشند. درواقع به عنصری که منحصراً در آزمایشگاه و برمبنای فعل و انفعالات شیمیایی به وجود می‌آمد همواره این شک و تردید وجود داشت که در برابر شرایط مختلفی که بدن انسان و سیستم مصونیت او دارا می‌باشد، چگونه عمل کند. نتیجه آن شد که البته داروهای بسیاری طی دو دهه گذشته به بازار آمد. بخصوص در مقوله‌های روحی و روانی تعداد داروهای مجوز گرفته، چندین برابر بیشتر از دهه‌های گذشته بود، اما

همراه با آن، بلایی هم به نام عوارض جانبی به جان انسانها افتاد. دلیل آن هم مشخص بود. داروهای بوجود آمده خارج از تن و بدن موجودات زنده و فقط در آزمایشگاه ایجاد شده بودند و در نتیجه امکان داشت که در یک بیماری یا ناهنجاری مشابه در دو نفر، در یکی کارایی مثبت نشان داده و در دیگری برعکس، مشکلات جانبی را باعث شوند. بنابراین، صنعت داروسازی چاره‌ای نداشت به غیر از آنکه داروهای مجاز را یک به یک از بازار و از دسترس عموم حذف کند و از طرف دیگر هم تعداد داروهای مؤثر و امتحان پس داده، روزبه‌روز رو به کاهش نهاد. کافی است که در این مورد به اعداد و ارقام مراجعه کنیم. سازمان دارویی و بهداشت آمریکا در سال ۱۹۹۶، برای پنجاه و سه دارو مجوز استفاده از آنها را صادر کرد، درحالیکه این تعداد در سال ۲۰۰۴ (یعنی سال گذشته) فقط به بیست و سه دارو تقلیل پیدا کرد.

انقلاب در داروسازی

بدین ترتیب کاملاً مشخص بود که صنعت داروسازی نیاز به یک خانه‌تکانی عمده دارد. بخصوص که تعداد امراض ناشناخته و یا امراضی که از حیوانات به انسان سرایت کرده بود نیز رو به افزایش گذاشته بود و نیاز مبرم به داروهای مؤثر به شکل روزافزونی احساس می‌شد و سرانجام انسان متوجه شد که باید نگاهش را معطوف به چه جهتی نماید؛ «**طبیعت**». درواقع در طبیعت است که کلیه نیازهای دارویی انسان بدون آنکه متوجه باشد، تامین می‌شود. بنا به گفته یکی از دانشمندان بنام در صنعت داروسازی و تغذیه بنام **کریس مالی**: «طبیعت سه میلیارد سال است که برای آدمی مشغول آزمایش و بهره‌برداری است و حضور یکصد هزار میکروژن و سی و هشت هزار نمونه گیاهی مؤید این ادعاست. ژن در موجودات طبیعی مانند آزمایشگاههای شیمیایی که انسان بوجود آورده، وقت خود را با بوجود آوردن ملکولهایی که با سیستم‌های بیولوژیکی سازگاری ندارند، تلف نمی‌کند و شرکت‌های داروسازی تازه متوجه این نکته شده‌اند که آنچه را که می‌خواهند باید در طبیعت و در میان موجودات طبیعی جستجو کنند.»

سابقه تاریخی

البته صنعت داروسازی به کمک طبیعت در ابتدا تحت عنوان طب سنتی وجود داشته است، حتی همین امروز هم نیمی از داروهای موجود نشاءت گرفته از طبیعت می‌باشد. برای مثال آسپرین از نوعی گیاه برگرفته شده که قبلاً به مدت دو هزار سال درمیان برخی از عقب‌مانده‌ترین قبایل در آفریقا به عنوان تب‌بر مورد استفاده بوده است. تاکسل که دارویی برای مبارزه با سرطان سینه شناخته شده است، از شیره گیاهی در اقیانوس اطلس برگرفته شده است. اما مشکل عمده در گذشته این بود که امکانات، آزمایش، تجربه و حتی بهره‌برداری از کلیه موجودات طبیعی اعم از جاندار و گیاهی برای انسان وجود نداشت چه برسد به اینکه تولیدهای عمده هم انجام گیرد. اما اکنون دانشمندان موفق به کشف تکنیک‌های مختلفی شده‌اند که به کمک آنها، قادر شده‌اند که عناصر و ترکیب‌های مختلف در طبیعت را تجزیه کرده و مورد آزمایش قرار دهند. در این میان می‌توان از کروماتوگرافی و همچنین تجزیه و تحلیل ژنتیکی نام برد. درواقع تحقیقات ژنی که هم‌اکنون بهترین مقوله و دستاورد در بیولوژی و همچنین علم پزشکی محسوب می‌شود، یکی از بزرگترین گامهایی است که بسوی استفاده از طبیعت در تولید دارو، برداشته شده است. با ترکیب، اختلاط و امتزاج ژنها، عناصر دارویی معجزه‌آسایی درحال کشف و تولید قرار گرفته است، ضمن آنکه علم ژنتیک خود پایه و اساس و بنیادی برای درک بسیاری از عوامل طبیعی و مورد استفاده آنها برای محققین بوجود آورده است.

هدف‌گیری بهتر

به موازات پیشرفت‌های ذکر شده، پژوهشگران اکنون ایده‌های بهتری در مورد هدف‌گیری بدست آورده‌اند. هم‌اکنون این قابلیت برای پژوهشگران وجود دارد که نقطه دقیقی را که یک ترکیب جدید می‌تواند در انسان مؤثر واقع شود، به دست آورند، یعنی می‌توانند آن نقطه از بدن را که یک ترکیب طبیعی توان ورود را پیدا کند، تعیین نمایند. برای مثال داروی پریالت که شرح آن رفت، دارای یک نقطه ورودی است و آن ستون فقرات است که می‌تواند روی سیستم اعصاب که احساس درد را به مغز می‌رساند، مؤثر واقع شود. و در نتیجه این دارو بدون صرف وقت در برابر انتقال احساس درد، ایستادگی می‌کند و باعث آرامش برای آدمی می‌شود.

چند نمونه

البته دانشمندان این هشدار را هم به عموم می‌دهند که مبادا خود مستقیماً به استفاده از داروهای طبیعی مانند سم یا خون و یا غیره اقدام کنند، چرا که این عناصر باید مورد بررسی ژنتیکی قرار گیرند تا آماده برای بهره‌برداری انسانی شوند. در این میان چند نمونه جالب از اثر عناصر طبیعی بر امراض و بیماریها وجود دارد که به ذکر برخی از آنها می‌پردازیم.

در سواحل نیوزلند نوعی اسفنج در اعماق دریا وجود دارد که عنصری در خون این موجود در برابر تومورهای انسانی تاثیری نابودکننده نشان داده است. دیگر آنکه در خاک قابل کشت در شرق آفریقا، نوعی باکتری وجود دارد که در برابر سرطان سینه مقاومتی قابل ذکر نشان داده است. در چربی موجود در نهنگ چندین عنصر و عامل ضدسرطانی کشف شده است. از جمله سرطانهای ریه، معده، روده و غدد و هنوز هم دانشمندان به دنبال مورد استفاده‌های دیگر از عناصر موجود در چربی و خون نهنگ‌ها هستند چرا که این موجود یکی از قدیمی‌ترین موجودات کره زمین محسوب می‌شود و چنین قدمتی به معنای آن است که مصونیت در برابر بسیاری از مصایب جسمی و فیزیولوژیکی در نهنگ موجود می‌باشد و حالا دانشمندان می‌خواهند تا این مصونیت‌ها را به انسان منتقل کنند.

در مغز استخوان کوسه هم عنصری وجود دارد که به‌تنهایی در برابر سرطان خون و لوکیمیا مقاومتی خیره‌کننده نشان داده است و این مقاومت در برابر هپاتیت از نوع کشنده هم مشاهده شده است. در کوسه هم به همان دلیلی که در مورد نهنگ‌ها گفته شد، عناصر مقاوم بسیاری وجود دارد که فقط درصد کوچکی از آنها کشف شده‌اند.

ضمناً بد نیست بدانیم که از خون خفاش عنصری به دست آمده که برای کسانی که پیوند اعضای بدن داشته‌اند، به عنوان ضدواپس‌زدگی مؤثر واقع شده است.

هشداری دیگر

برطبق آخرین آماری که بدست آمده ۱/۷ میلیون موجود در دنیا وجود دارد که نام لاتین برای آنها انتخاب شده است و اگر از هرکدام از این موجودات فقط یک دارو بدست بیاید، آنگاه متوجه می‌شویم که چه گنجینه گرانبهایی در دست بشر وجود دارد که خودش از آن اطلاعی ندارد. اما هشداری که داده شده این است که این گنجینه هم در معرض خطر قرار دارد. آری، آلاینده‌ها در محیط زیست و تخریب محیط زیست خاکی، هوایی و دریایی، ضمن کاهش دادن میزان مصونیت در موجودات عالم، رفته رفته آنها را هم از بین می‌برد و با از میان رفتن موجودات ، آنگاه می‌توان حدس زد که چه خطری بشر را تهدید می‌کند، چرا که بزرگترین منبع دارویی خود را از دست می‌دهد. درواقع حفاظت از محیط زیست به معنای حفاظت از سلامتی انسان هم جلوه می‌کند. ■

کسی که دوراندیش نباشد گرفتار خطرهای نزدیک می‌شود

• کنفوسیوس

مشاوره خانواده

مشاوره حضوری خانوادگی و ازدواج:
خانم فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی) یکشنبه از ساعت ۹ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰
و مشاوره حضوری سه شنبه‌از ساعت ۹ الی ۱۴/۳۰

دوست را از دشمن تشخیص بدهیم

○ دختری ۲۱ ساله، فرزند اول خانواده و درحال حاضر دانشجو هستم. من خانواده خوب و آرامی دارم و باید اعتراف کنم که تا حدود شش ماه قبل برای آینده‌ام برنامه‌های امیدوار کننده‌ای داشتم و همه چیز به خوبی پیش می‌رفت. اما از آن زمان تاکنون دچار مشکلی شده‌ام که مرا دچار سردرگمی نموده و اهدافم را تحت تاثیر قرار داده است.

می‌توانید درباره مشکل بوجود آمده بیشتر توضیح دهید؟

○ حدود شش ماه پیش یکی از اقوام پدرم از خارج به منزل ما آمد و مدتی را در منزل ما میهمان بود. او که ۴۵ ساله و دارای همسر و دو فرزند می‌باشد، در زمان حضورش در خانه ما نسبت به من اظهار علاقه و درخواست ازدواج کرد. او گفت که از مدتها قبل با همسرش مشکلات زیادی داشته و در آستانه جدایی از یکدیگر می‌باشند و فرزندانش نیز بزرگ شده‌اند و می‌خواهند مستقل شوند.

او در مدت حضورش در ایران هدایای زیادی برایم خرید و حتی یک بار دیگر هم به خاطر من به ایران آمد، اما این بار ضمن مطرح کردن مجدد درخواست ازدواجش، برای اینکه خانواده‌ام مجبور شوند مرا به او بدهند، پیشنهادی را هم با من درمیان گذاشت که البته من مخالفت کردم.

اکنون دیگر نمی‌دانم باید چه کار کنم؟ و تمام ذهنم به این موضوع مشغول شده است. به طوری که دیگر نمی‌توانم درسهایم را بخوانم و خودم را برای امتحانات نیم ترم آماده کنم. از طرف دیگر به شدت گوشه‌گیر و منزوی شده‌ام.

چه احساسی نسبت به این آقا داری؟

○ دوستش دارم و مرتب به او فکر می‌کنم و برایم مهم نیست که هم‌سن دخترش هستم. خود او هم می‌گوید که این حرفها در فرهنگ مردم ایران دیده می‌شود و در خارج از کشور، سن برای ازدواج جایگاه مهمی ندارد.

از این ارتباط کسی هم اطلاع دارد؟

○ خیر. کسی در خانواده از ماجرای ما اطلاعی ندارد. فقط این موضوع را با یکی از همکلاسی‌هایم درمیان گذاشته‌ام.

این آقا چه ویژگیهایی دارد؟

○ او بسیار مهربان، دست و دلباز و خوش برخورد می‌باشد و به‌راحتی احساساتش را نسبت به من ابراز می‌کند و بسیار هم پولدار است.

آیا تا به حال با پسری دوستی داشته‌اید؟

○ خیر، این آقا اولین تجربه من می‌باشد، من قبل از آشنایی با ایشان بیشترین فکرم رسیدن به برنامه‌ها و اهدافم بود و اهل دوست گرفتن نبودم.

فکر می‌کنی که چه عاملی باعث شده که تو درباره این آقا با کسی [به غیر از یک دوست] صحبت نکنی؟

○ من خودم ابتدا، فکر می‌کردم که کارم بسیار نادرست است و سعی می‌کردم که از او فرار کنم، زیرا فاصله سنی زیادی داریم و ایشان از اقوام دور ما می‌باشد و مهمتر اینکه فرزندانش هم‌سن و سال خود من هستند، به خاطر همین خجالت می‌کشیدم آن را با کسی درمیان بگذارم.

ارتباط شما با خانواده و به ویژه با پدرتان چگونه است؟

○ من با مادرم ارتباط بهتری دارم چون پدرم تا حدود زیادی سخت‌گیر است و کمتر توجهی نسبت به من دارد، اما مادرم زن بسیار مهربان و باگذشتی می‌باشد و من صبر و گذشت را سعی کرده‌ام از او یاد بگیرم.

موافقی که با هم واقعیت این ارتباط را بررسی کنیم؟

○ بله.

واقعیت این است که تو به فردی بتدریج علاقه‌مند شده‌ای که یکی از اقوام پدرت و هم‌سن و سال او می‌باشد، از طرفی چون آن آقا فرزند هم‌سن و سال تو دارد، در این مدت به تو توجه زیادی نشان داده و با مهربانی و خوشرویی رفتار نموده است و... اما آیا واقعاً فکر کرده‌ای که در این جریان چه اتفاقی افتاده است که پیامدش باید اشتغال ذهنی، سردرگمی و درمیان نگذاشتن آن با دیگران و بخصوص با مادرت باشد؟ درحالی که اگر از ابتدا موضوع را با مادر خود درمیان می‌گذاشتی، در همان مراحل اولیه به تو آگاهی لازم را می‌داد...

بنابراین چیزی را که باید به‌طور جدی به آن فکر کرده و در موردش تصمیم بگیری دو نکته مهم می‌باشد که توجه و بررسی آن کمک زیادی به تو می‌کند. اول اینکه خودت به‌طور ناخودآگاه می‌دانی که این ارتباط صحیح نیست. زیرا احساس و کاری که درست باشد، حتماً پیامد آن هم درست و خوشایند خواهد بود. درحالی که پیامد کار تو منجر به درگیری ذهنی و احساس خجالت و... شده است.

البته من فکر می‌کنم خودت بهتر از هر کسی می‌دانی که این ارتباط، عاقبت و پیامد خوبی را به دنبال ندارد اما از آنجا که دوست نداری به این پیامدها توجه و فکر کنی، همچنان می‌خواهی خودت را رنج بدهی. درحقیقت اینطور می‌توان گفت که این آقا برای تو کمبود و جایگاهی را که همیشه دوست داشتی احساس کنی، پر کرده است و آن جایگاه مهم پدرت می‌باشد.

آیا دوست داشتی که پدرت ویژگیهای این آقا را داشت؟

○ بله، خیلی زیاد و مواقعی هم که با این آقا حرف می‌زدم، نسبت به او احساسی را داشتم که یک دختر به پدرش داشت، حتی بعضی وقتها دوست داشتم در چشمانش پدرم را ببینم.

دقیقاً همین طور است، تو در این ارتباط به‌طور ناخودآگاه به دنبال ترمیم ارتباط خود با پدرت بوده‌ای که البته این را باید در جلسات بعدی مورد بررسی قرار بدهیم، و نکته مهم دیگر اینکه، در هر ارتباطی که شکل می‌گیرد، یکی از فاکتورهای مهم آن تعهد می‌باشد درحالی که این شخص نه به خانواده خود و نه به خانواده شما (بخصوص پدرتان) متعهد نبوده است.

درحقیقت او با پاک کردن صورت مساله و توجیه این مورد که: «دیگر سن و سال جایگاهی در ازدواج ندارد و...» سعی در عادی نشان دادن این موضوع داشته که این هم در جای خود باید مورد بررسی قرار بگیرد.

من پیشنهاد می‌کنم هر وقت که آمادگی داشتید، بیایید تا به اتفاق هم و به صورت دقیق، این موارد را مورد بررسی قرار دهیم. زیرا در آن صورت شما به بینشی خواهید رسید که پیامد آن هم ترمیم ارتباط شما با پدرتان خواهد بود و هم اینکه رفتار شما را نسبت به این آقا تحت تاثیر قرار می‌دهد و نتیجه‌اش را روی تحصیل و یافتن انگیزه قبولی خود، به خوبی درک خواهید کرد.

بنابراین موافقید که با هم جلسات را ادامه دهیم؟

○ بله.

الان چه احساسی داری؟

○ احساس سبکی می‌کنم و تصور من این است که از این سردرگمی به زودی رها می‌شوم.

[لازم به ذکر است که فرایند مشاوره در طی پنج جلسه دیگر با موفقیت به طول انجامید.]

■

در هر ارتباطی که شکل می‌گیرد، یکی از فاکتورهای مهم آن تعهد می‌باشد. درحالی که این شخص نه به خانواده خود و نه به خانواده شما متعهد نبوده است

مشاوره حضوری و تلفنی:
خانم سهیلا خاضعی (کارشناس ارشد روانشناسی)
روزهای دوشنبه و سه‌شنبه ۱۰ - ۱۴/۳۰

رمز پایداری عشق در ازدواج

دکتر جان گری نویسنده مشهور با به تحریر درآوردن کتاب «عشق پایدار» و دیگر کتابهای پرفروشش، تاکنون زندگی زناشویی هزاران زوج را بهبود بخشیده به‌طوری که روان درمانگرها، مشاوران امور زناشویی و مدرسین، اغلب خواندن این نوع کتابها را به مراجعان خود توصیه می‌کنند، زیرا مطالب علمی، ابزار و شیوه‌های پیشنهادی وی در مدت کوتاهی زندگی زوجها را دگرگون می‌کند. در اینجا به گوشه‌ای از این روشها اشاره می‌کنیم:

آرامش در زندگی زناشویی

جان گری معتقد است، مبنای یافتن راه‌حل و در صلح و آرامش قرار گرفتن با جنس مخالف تبدیل ماهرانه احساسات منفی به احساسات مثبت است. دوست داشتن همسر به معنای موافقت همیشه با او یا همیشه داشتن احساس خوب به او نیست. بدین معنا نیست که باید همیشه هر کار آنها را دوست بدارید. هیچ کس کامل و بی‌عیب و نقص نیست. هر آینه اگر کسی رادوست داشته باشید، همیشه چیزهایی هم وجود دارند که از آنها خوشتان نیاید و اگر به‌واقع کسی را دوست بدارید، گاه اتفاق می‌افتد که نه‌تنها کار او را نمی‌پسندید، بلکه از آن متنفر هم هستید.

برای اغلب اشخاص دوست نداشتن و بد آمدن کلمه زشتی است. گفته می‌شود که بد آمدن و نارضایی از کار همسر یک رفتار نادرست است.

اما تنفر نشانه عشقی است که با مشکل روبرو شده. وقتی کسی را دوست دارید و او کاری می‌کند که پذیرفتنش برای شما دشوار است، واکنش طبیعی درقبال آن بد آمدن و بیزار شدن است. شما می‌خواهید همسرتان را تغییر دهید تا بار دیگر بتوانید او را دوست داشته باشید.

همه رنجش‌های سرکوب شده سر از تنفر درمی‌آورند. اگر به خودتان اجازه ندهید که بیزاری خود را به شکل مناسبی نشان دهید، این احساس سرکوب می‌شود و همراه با آن توان مهر ورزیدن را از دست می‌دهید. وقتی نتوانید احساسات منفی خود را ابراز کنید و با همسرتان درمیان بگذارید، روی هم انباشته شده و ابعاد وسیعی به خود می‌گیرند. شما آنها را سرکوب می‌کنید که برای‌همیشه فراموش شوند، اما ممکن است آنها فراموش شوند ولی اثراتشان باقی می‌ماند. درواقع به این شکل در روابط و تبادل‌های خود واکنش بی‌تناسب نشان می‌دهید. [خشم سرکوب شده واگیردار است، از شخصی به شخص دیگر منتقل می‌شود].

حل و فصل احساسات منفی آنقدرها دشوار نیست. تنها کاری که باید بکنید این است که حقیقت را کامل درباره آنها ابراز کنید. بسیاری سعی می‌کنند این کار را انجام دهند اما مؤثر واقع نمی‌شود. زیرا وقتی خشمگین می‌شوند، همسرشان متقابلاً خشمگین می‌شود. در این شرایط خلاص شدن از احساسات منفی و رسیدن به مهر و عشق و بخشودن دشوارتر می‌شود.

نامه محبت آمیز

راه‌حل آن ساده اما قدرتمند است. هر موقع متوجه احساس رنجش خود می‌شوید بنشینید و «نامه محبت آمیزی» برای همسرتان بنویسید. نامه محبت آمیز از پنج بخش تشکیل می‌شود. عبارت‌های زیر می‌تواند در هر مرحله به عنوان راهنما به شما کمک کند. [منظور از نامه محبت آمیز عبارت های محبت آمیز نیست بلکه بیان احساسات است.]

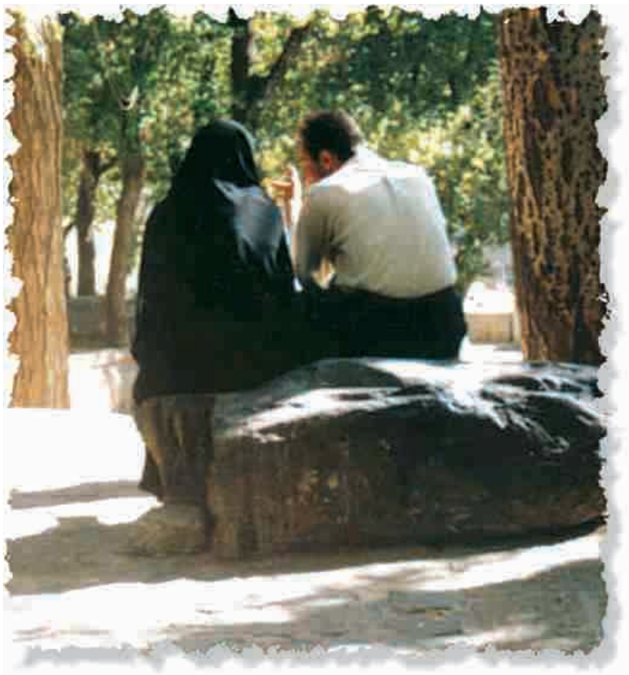

> **وقتی کسی را دوست دارید و او کاری می‌کند که پذیرفتنش برای شما دشوار است، واکنش طبیعی درقبال آن بد آمدن و بیزار شدن است.**

۱ـ خشم و سرزنش: وقتی این... (کار) را می‌کنی می‌رنجم.
وقتی این... (کار) را می‌کنی ناراحت می‌شوم.
وقتی این... (کار) را می‌کنی متنفر می‌شوم.
از این... (کار) خسته شده‌ام.

۲ـ رنجش و اندوه: وقتی این... (کار) را می‌کنی اندوهگین می‌شوم.
وقتی این... (کار) را می‌کنی می‌رنجم.
احساس بدی دارم زیرا...
احساس نومیدی می‌کنم زیرا...
من می‌خواهم...

۳ـ هراس و احساس عدم امنیت خاطر می‌ترسم زیرا...
متاسفم که...
نگرانم زیرا...
من می‌خواهم...

۴ـ احساس گناه و مسوولیت متاسفم که...
برای... متاسفم
لطفاً مرا به خاطر... (کار) ببخش.
امیدوارم...

۵ـ دوست داشتن، بخشودن، درک کردن، آرزو کردن تو را دوست دارم زیرا...
وقتی این... (کار) را می‌کنی خوشحال می‌شوم.
می‌فهمم که...
تو را به خاطر... (کار) می‌بخشم. [همه این بخش‌ها را در نامه خود منظور کنید.]

حتماً می‌پرسید چرا باید وقت خود را با نوشتن چنین نامه‌ای تلف کنید؟ هدف از نوشتن آن ابراز و تخلیه همه احساسات منفی است که مانع از درک عشق و مهر در درون می‌شود. ویژگی دوم آن این است که کسی (همسر) که نامه را با صدای بلند برای شما می‌خواند فوایدی دارد:

۱ـ به احساسات و عواطف خود گوش می‌دهید و به‌راحتی بیشتری از شر ناراحتی‌ها خلاص می‌شوید.

۲ـ خواننده نامه با خواندن نامه شما به احساسات خودش پی می‌برد. و وقتی به بخش عشق، مهر و محبت می‌رسید، خواننده این مهر و محبت را در خود احساس می‌کند.

ضرورت تخلیه احساسات منفی

فرایند تخلیه احساسات منفی برای رشد شخص شما ضرورت دارد. و مانع انتقال ناراحتی به کسانی (فرزندان) که کاملاً بی‌گناه هستند می‌شود. انباشت احساسات منفی سرانجام درون شما را به انفجار می‌کشد و شما را کرخت می‌کند و نمی‌گذارد احساسات مثبت را درک کنید. اما وقتی به خود اجازه می‌دهید احساس تنفرو بیزاری خود را احساس و آن را درمان کنید، عشق در دام افتاده درون شما بار دیگر رها می‌شود. ابراز احساسات منفی در زندگی زناشویی نشانه ضعف یا شکست نیست، برعکس نشانه توانمندی است که به‌گونه‌ای شجاعانه سعی می‌کنید آن را ازسر راه خود بردارید. با این روش وقتی احساسات منفی ابراز شوند طبیعتاً به احساس بخشودن می‌رسید و بخشودن به معنای پذیرفتن احساسی رخدادی است که روی داده. اکنون پس از عمل بخشودن، می‌توانید مانع از تکرار مجدد آن بشوید و به مهر و عشق برسید. اینگونه شما هستید که برنده می‌شوید. ■

اگر می‌بینی کسی به روی تو لبخند نمی‌زند علت را در لبان فروبسته خود جستجو کن

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

دوره دوم

آدم‌ربایی از نوع دیگر

به قلم: محمود اکبرزاده

قسمت‌دوم و آخر

خلاصه آنچه گذشت:

در قسمت نخست خواندید: جوانی به نام رضا که قرار است با دختری به نام تهمینه ازدواج کند، پس از چند تماس تلفنی از سوی یک ناشناس که می‌خواهد او را از این ازدواج منصرف سازد، سرانجام درپی یکسری مسایل، ناگهان ناپدید می‌شود و محسن و کلانتر نیز در تعقیب ماجرا، به خانه مادر تهمینه می‌روند و در آنجا دختر یکی از همسایه‌ها می‌گوید...

و اینک پایان ماجرا

کلانتر
خاطرات

با اینکه تمام مدارک علیه خانم و آقای وطنخواه بود، و علیرغم اینکه راننده آژانس شهادت داده بود که رضا داخل خانه آنها شده، اما زن و مرد هیچ چیز را به گردن نگرفتند و ما نیز چاره‌ای نداشتیم جز بازداشت کردن مادر و پدر تهمینه! اما هنگامی که داشتیم زن و مرد را از حیاط آن آپارتمان سه طبقه بیرون می‌بردیم، دختر جوانی که همراه خانواده‌اش در طبقه اول زندگی می‌کرد، جلویمان را گرفت و گفت:

- کلانتر صبر کنین... این بیچاره‌ها گناهی ندارند... آقارضارو مادر من دزدیده!

دختر جوان این را که گفت زن و مرد هاج و واج نگاهش کردند! اما دختر بدون اینکه جواب نگاه آنها را بدهد به من خیره شد تا جوابم را بشنود. من نیز رو به محسن گفتم:

- میریم داخل تا ببینیم قضیه چیه...؟

محسن معنی نگاهم را فهمید و پیشاپیش بقیه بطرف خانه طبقه اول راه افتاد تا سر و گوشی آب بدهد که مبادا غافلگیر شویم! اما وقتی سر تکان داد فهمیدم مشکلی وجود ندارد و آنوقت پشت سر دختر جوان داخل خانه شدیم. گوشه اتاق پذیرایی تختخوابی قرار داشت و رویش پیرمردی افلیج نشسته بود که حتی توان دادن پاسخ سلام را نداشت. دختر او را «پدرش» معرفی کرد و سپس رفت سر اصل قضیه تا معما را حل کند: «اسم من پریدخت است. اجازه بدین ابتدا توضیح کوچکی در مورد خانواده خودم بدم که ارتباط مستقیم با این ماجرا داره... این پیرمرد فلج که گفتم پدر منه... همیشه اینطوری بی‌آزار نبود... یعنی تا پنج سال قبل جلادی بود که فقط به خدا زور نمی‌گفت! پدرم فرزند یکی از خان‌های «روستا» بود که مادرم و خانواده‌اش رعیت اونها بودن... مادرم - که تا یکساعت دیگه می‌بینیدش - دختر زیبایی بود که شیرینی خورده پسردایی‌اش بود، اما این مرد، یعنی پدرم یکروز راه افتاد و رفت مادرم‌رو از سر سفره عقد برداشت و چون زور کسی هم بهش نمی‌رسید، مادرم‌رو به عقد خودش درآورد و چند ماه بعد هم دوتایی اومدن تهران و مادرم تا اومد بفهمه چی شده، صاحب سه تا بچه شد؛ من و یک برادر و یک خواهرم که هر دو تا از دست پدرم فرار کردن رفتن و الان توی اروپا زندگی می‌کنند! اما همانطور که گفتم پدرم مرد خوشگذرانی بود که کثافتکاری‌هاش‌رو جلوی چشمهای مادرم انجام می‌داد و هر بار هم زنش اعتراض می‌کرد، جوابش کمربند بود و مادر بیچاره من از همان زمان دچار ناراحتی‌های روحی شد، تا اینکه پنج سال قبل و پیش از اینکه پدرم زمینگیر بشه، خواهر و برادرم که فهمیدن پدر می‌خواد اونهارو به زور پای سفره عقد کسانی بنشونه که مثل جوانی خودش لش بودن، یکروز پول هنگفتی از پدر برداشتند و فرار کردند و چند ماه بعد بود که خبرشون‌رو از اروپا شنیدیم. پدرم از همان جا فلج شد، نه بخاطر پولهاش که بچه‌ها برده بودن، بلکه به این دلیل که برای اولین مرتبه نتوانست کاری‌رو که دوست داره انجام بده و اینطوری بود که اول یک سکته ضعیف مغزی کرد و بعد هم ظرف یکسال تبدیل شد به یک تکه گوشت و استخوان بی‌مصرف! از آن زمان به بعد بود که مادرم مجال پیدا کرد که به آرزوهای دور و درازش برسه؛ اول از همه به بچه‌هاش زنگ زد و ازشون خواست برگردن اما خواهر و برادرم هم با اینکه شنیدن دوران دیکتاتوری پدر تمام شده، ولی از اون جایی که ازدواج کرده و صاحب بچه هم بودن، از اومدن صرف‌نظر کردن و این باعث شد تا زن بیچاره تمام امیدش‌رو به من ببنده، مادر بهم می‌گفت «تورو اونطور که خودم دوست دارم خوشبختت می‌کنم»! اما تقدیر برای من و مادر چیز دیگری می‌خواست! به این شکل که هر جوونی که من ازش خوشم می‌آمد اون بهم محل نمی‌گذاشت، و هر کسی هم که به خواستگاری‌ام آمد، از دیدگاه مادرم مردود بود! دربین اونها مردانی بودند که خود من هم می‌پسندیدمشون، اما مادر که توی رویاهاش می‌خواست ایده‌آلی‌رو که خودش از دست داده بود برای من پیدا کنه، اونهارو نمی‌پسندید و جواب رد می‌داد تا کم‌کم سن ازدواج من گذشت و به ۳۰ سالگی رسیدم! و از طرفی چون دختر قشنگی هم نبودم، کم‌کم سالی یکبار هم برام خواستگار نمی‌آمد! خدا می‌دونه که خود من از این بابت ناراحت نبودم، چرا که به قسمت اعتقاد دارم، اما قضیه مادر فرق می‌کرد؛ مخصوصاً که هرچه سن من بالاتر می‌رفت و خواستگارهایم کم می‌شد، مادر بیش از پیش خودش را در «خونه‌نشین» بودن من سرزنش می‌کرد! زن بیچاره به هر کسی می‌رسید می‌گفت: «من دخترم‌رو سیاه‌بخت کردم»! و از این مرحله بود که حساسیت‌های روحی مادرم بالاتر رفت، چند مرتبه گم شد و ماموران کلانتری پیداش کردن، بعضی وقتها وسط خیابون یکمرتبه جلوی پسر جوانی‌رو می‌گرفت و با حرکاتی عجیب بهش می‌گفت: «بیا دختر منو بگیر...» و من و خودش را مضحکه خنده مردم می‌کرد و... تا سروکله رضا پیدا شد! اون روز من و مادر رفته بودیم خرید و داشتیم از مغازه سر کوچه خرید می‌کردیم که یکمرتبه چشمم افتاد به جوانی که داشت با بقال محله حرف می‌زد، نمی‌دونم چرا؟ اما با دیدن اون جوان قلبم لرزید و چند ثانیه‌ای خیره‌اش شدم - بدون اینکه خودش متوجه شود - و در همین حال بود که دیدم مادرم متوجه نگاه من به اون جوان «که اسمش رضا بود» شده! یک لحظه احساس کردم مادرم می‌خواد - طبق معمول - بره سراغ رضا، که من مچ دستش‌رو چسبیدم و زیر گوشش گفتم: «اگر این کاررو بکنی برای همیشه از پیش‌ات میرم»! و مادر که حتی فکر جدایی از من تنش‌رو می‌لرزوند، حرفی نزد و فقط به رضا نگاه کرد، من هم از ترس اینکه مادر بیچاره‌ام دوباره آبروریزی کنه، بلافاصله خریدم را انجام دادم و همراه مادر برگشتیم خونه. راستش من از رضا خوشم آمده بود و داشتم به او فکر می‌کردم که دیدم مادرم روبروم ایستاده و پرسید: «ازش خوشت اومده پریدخت؟» و من که یک لحظه کنترلم را از دست دادم، سرش فریاد کشیدم: «آره... عاشقش شدم... ولی چون دختر زشتی هستم اون هم به سراغم نمیاد... حالا باز هم می‌خوای چیزی بپرسی؟» این را گفتم و نشستم روی مبل و اشک ریختم. مادرم اما؛ که نمی‌دونست من بخاطر حال مادرم غصه دارم، با این خیال که من از شدت عشق به رضا دیوونه شدم، رفت و کنار پنجره نشست و شروع کرد به دلداری دادن من: «غصه نخور دخترم، من دعا می‌کنم خدا کاری کنه که اون جوون با پای خودش بیاد خواستگاری تو و...»

که درست در همین لحظه زنگ خانه را زدند و مادرم بطور عجیبی از جا پرید و گفت: «خودشه دخترم...» من بی‌اختیار - به ساده‌دلی مادرم - زدم زیر خنده و... اما وقتی مادر بدون سوال کردن از پشت آیفون در را باز کرد - او هیچوقت دوست نداشت از مهمان سوال کند کیه - ناگهان و در کمال حیرت همان جوان داخل حیاط شد و از پشت پنجره به مادرم گفت: «می‌تونم خواهش کنم یکدقیقه بیایین بیرون، یک عرض خصوصی دارم»! و مادر که از شادی سر از پا نمی‌شناخت، مثل بچه‌ها بطرفش دوید و گفت: «بیا تو پسرم... چرا دم در وایسادی؟»

من اما، طوری گیج شده بودم که فقط خودم‌رو به آشپزخونه رساندم و از پشت در «فالگوش» وایسادم تا ببینم قضیه چیه؟ ولی مادر دوباره داشت کارهارو خراب می‌کرد و شروع به تعریف کردن از دخترش کرد و... که در این لحظه رضا که متوجه سوءتفاهمی شده بود با متانت تمام حرفهای مادر را قطع کرد و آب سردی ریخت روی سر من و مادر! و گفت: «ببخشین، مثل اینکه اشتباهی پیش آمده... من اومده بودم تا از شما در مورد دختر همسایه بالایی‌تون یعنی تهمینه سوال کنم، چون امرخیری درپیش داریم و...»

هنوز حرفهای رضا تمام نشده بود که مادرم به طرفش حمله کرد و فریاد زد: «نه... تو باید با دختر من ازدواج کنی... پریدخت عاشق تو شده... دختر من که از تهمینه خوشگلتره...»!

من اما؛ فقط توانستم خودم را به مادر برسانم و همانطور که او را آرام می‌کردم به رضا گفتم: «خواهش می‌کنم از اینجا برین...» و او نیز که متحیر شده بود به سرعت از خانه بیرون رفت و...

نگاهم به محسن افتاد که دور از چشم من - گوشه اتاق داشت سیگار می‌کشید و پلک هم نمی‌زد!

پریدخت اشکهایش را پاک کرد و گفت: «از آن روز به بعد بود که مادر این بازی را شروع کرد [و خدا می‌دونه که من تا امروز صبح که توی بیمارستان از زبان تهمینه شنیدم یکنفر به خانواده رضا زنگ زده و عکس فرستاده و... از این بازی بی‌خبر بودم] اینطور که حالا فهمیدم، مادر ابتدا به خانواده رضا زنگ می‌زنه و پشت سر تهمینه بدگویی می‌کنه، و بعد که می‌بینه تیرش به هدف نخورد، یکروز از توی آلبوم عکس خودمان، عکسهایی‌رو که از دو مراسم قبلی تهمینه بیچاره که «عقدهای ناموفق» داشت برای رضا ارسال کرد و...، ولی من فقط نمی‌دونم رضا از کجا فهمید که این کارها توسط مادر انجام میشه؟ البته میتونسته حدس بزنه...؟ اما هرچی بود، دستش برای رضا رو شد و رضا هم تلفنی مادررو تهدید می‌کنه که به پلیس شکایت می‌کنه و... تا اینکه مادر با هر حقه‌ای بود از نبودن من کمال استفاده‌رو می‌بره و رضارو به اینجا می‌کشونه و...

پریدخت درحالی که مانتویش را می‌پوشید ادامه داد: «از اینجا به بعدرو اگر دیر نشده باشه، باید بریم از مادرم سوال کنیم که چطوری رضارو از خونه با خودش برده و...، ولی من مطمئنم که الان مادرم رضارو توی باغ قدیمی پدر - در لواسان - زندانی کرده... چرا که در این چند روز صبح از خونه می‌رفت بیرون و شب برمی‌گشت... ولی اونقدر ساده بود که از اونجا گیلاس می‌آورد و می‌گفت «از مغازه خریدم» ولی نمی‌دونستم واسه چی میره اونجا؟»

چند دقیقه بعد من و محسن و پریدخت در جاده لواسان بودیم.

O

برای داخل شدن به باغ، محسن از روی دیوار به درون پرید و بعد در را برای ما باز کرد و... حدس پریدخت کاملاً درست بود، چرا که صدای گفتگوی مادرش با رضا، از همان جلوی در ورودی هم شنیده می‌شد!

- تو دروغ میگی... می‌خوای منو گول بزنی... تو دروغگویی رضا...

و رضا - که از لحنش پیدا بود کلافه است - پاسخ داد: «نه... دروغ نمیگم خانم... من حاضرم با پریدخت ازدواج کنم...»

و مادر که لحن‌اش مانند یک دختربچه شده بود با عجله گفت:

- پس موافقی که یک عاقد بیارم اینجا و دخترم‌رو عقد کنی؟

رضا عصبی شد: «منو دیوونه کردی زن... یک هفته است همین حرفهارو می‌زنی... چرا نمی‌فهمی که من نامزد دارم... من نمی‌تونم با دختر تو ازدواج کنم... این‌رو می‌فهمی خانم؟

- سر من داد نزن بی‌ادب... ناسلامتی من مادرزنت هستم... تو اگه بخوای با پریدخت هم اینطوری عصبانی بشی، من طلاق دخترم‌رو ازت می‌گیرم... یا نه... میگم پدرش بیاد و با اون کمربند چرمی سیاه رنگش کبودت کنه... فهمیدی پسره بی‌ادب؟

من و محسن نگاهمان به پریدخت بود و دختر جوان نیز که می‌دانست ما به حرمت او - طبق قولی که توی ماشین به او داده بودیم - فعلاً واکنش نشان نمی‌دهیم، به ما حالی کرد که وقتی مادرش را از اتاق بیرون کشید، من و محسن دور از چشم زن بیچاره به سراغ رضا برویم و آزادش کنیم.

و بعد پریدخت با لحنی معمولی و دور از استرس و نگرانی و عصبانیت، صدایش را انداخت تو گلویش: «مادر... مادرجون کجایی؟»

چند لحظه‌ای سکوتی عمیق در فضا حاکم شد تا بالاخره مادر به حرف آمد: «پری جان تویی... اینجا چیکار می‌کنی؟ تو برو خونه من هم میام...»

پریدخت لحنی با نشاط به صدایش داد و گفت: «مادرجون زود بیا... برات خبر خوبی دارم... مردی‌رو که دنبالش می‌گشتم پیدا کردم... اون به من پیشنهاد ازدواج داده و من هم منتظرم جواب شمارو بشنوم!»

- عزیز مادر... عزیز مادر اومدم...

صدای قدم‌های ریز و تند زن که توی اتاق پیچید، پریدخت با نرمه کف دستش اشکها را از صورتش پاک کرد و به ما گفت: «اجازه بدین من مادررو ببرم خونه... از یکساعت دیگه هر وقت خواستین بیاین ببرینش... ولی نگذارین اینجا - اینطوری - خرد بشه... باشه؟

سری تکان دادم و «باشه» گفتم و همراه محسن به سرعت پیچیدم پشت ساختمان تا دیده نشویم، اما صدای مادر و دختر را می‌شنیدیم:

- الهی شکر که نمردم و دیدم داری عروس میشی دخترم... البته من هم یک خواستگار برات سراغ داشتم، اما هرقدر بهم التماس می‌کرد که تورو بهش بدم، قبول نمی‌کردم و...

مادر و دختر که از باغ خارج شدند به محسن گفتم: «راه بیفت بریم دستهای اون جوون‌رو باز بکنیم که...» محسن از جایش تکان نخورد، نگاهش که کردم صورتش خیس خیس بود. نگاهم کرد و گفت: «کلانتر شما می‌خوای اون زن بیچاره‌رو دستگیر کنی...؟»

سوالی را مطرح کرد که از چند دقیقه قبل مغزم را به خود اختصاص داده بود! گفتمش: «فعلاً بریم سراغ اون پسر تا ببینیم چی میشه!»

O

رضا که حالا - پس از پنج ساعت خوابیدن - حالش بهتر شده بود، همراه من و محسن در خانه‌شان مشغول تعریف ماجرای دزدیده شدنش بود. تهمینه و پدر و مادرش نیز سراپا گوش بودند:

- همه چیز از موقعی شروع شد که این پای قلم شده‌ام به منزل همسایه طبقه اول شما باز شد! خبر مرگم رفته بودم در مورد دختری که توی خیابون دیده و عاشقش شده بودم - یعنی تهمینه - یک تحقیقاتی بکنم، که نمی‌دونم چی شد که مادر اون دختر همه چیزرو اشتباه گرفت و فکر کرد من برای خواستگاری از دختر خودش به خونه‌شون رفتم! ماجرا از همان جا شروع شد و با تلفنهای اون زن ادامه پیدا کرد، که ظاهراً از این قسمتش باخبر هستیم، این بود که فهمیدم تلفن‌ها کار اون خانمه و واسه همین یکروز بهش تلفن زدم و گفتم به پلیس شکایت می‌کنم... اما چند دقیقه بعد اون بهم زنگ زد و اشک ریخت و التماس کرد که آبروش‌رو جلوی مردم نبرم، و بعد هم قرار شد برم سراغش و ازش یک تعهد کتبی بگیرم که دیگه مزاحمم نشه... اما وقتی اونجا، توی خونه‌اش یک چایی خوردم، دیگه هیچی حالیم نشد تا اینکه توی باغ به هوش اومدم و دیدم دست و پام بسته است! اونجا و با حرفهای اون زن بود که فهمیدم خانمه مشکل ذهنی داره... البته اذیتم نکرد، منتهی مدام می‌پرسید «حاضری با پریدخت عروسی کنی؟» هر وقت هم بهش می‌گفتم آره، تا بلکه بتونم فرار کنم، می‌گفت باید دخترم‌رو عقد کنی! خلاصه دیگه کم مونده بود خودم هم قاطی کنم که خدا شماهارو رسوند...

- آره... ولی بعد از خدا، دختر اون زن بود که باعث نجاتت شد!

این را من گفتم و نوبت به خداحافظی که رسید، محسن از رضا پرسید:

- آقارضا، تو می‌خوای از اون زن بدبخت شکایت کنی؟

- نه...

این را تهمینه گفت. رضا تایید کرد و خانواده‌ها خندیدند!

■

افسار گسیختگی، هرزه گویی و یاغیگری با مفهوم مقدس آزادی هزارها فرسنگ فاصله دارد

● ویلیام داگلاس

عجیب‌ترین زن بابای دنیا

از: کیانا نصرت‌زاده

پدر شاد و سرحال بود و من خشمگین و عصبی. حضور آن زن را نمی‌توانستم تحمل کنم. به هر بهانه‌ای از او ایراد می‌گرفتم. اما او زن عجیبی بود

بعد از فوت مادرم، دیگر انگار دنیا به انتها رسیده بود. تا مدتها انتظار می‌کشیدم که یک روز صبح از خواب بیدار شوم و ببینم همه این اتفاقها کابوس بوده. تحملش سخت بود، اگر باور می‌کردم این واقعیت تغییرناپذیر است. فقط ۲۲ سال داشتم. مادر چند سالی بود که گرفتار بیماری سرطان شده بود ولی من حس می‌کردم بالاخره، حالش خوب می‌شود. با بیماری می‌جنگید. گاهی ما، که اطرافیانش بودیم خسته می‌شدیم. حتی باید اعتراف کنم که بعضی روزها وقتی می‌دیدم اینقدر درد می‌کشد، ترجیح می‌دادم این مبارزه تمام شود و مادر تسلیم! دوگانگی عجیبی بود. از طرفی انتظار معجزه را می‌کشیدم و از طرف دیگر خسته شده بودم. برادر کوچکترم گیج‌تر و منگ‌تر بود. اما بالاخره یک روز صبح وقتی از خواب بیدار شدم، صدای گریه پدر را شنیدم. گریه‌هایی که غریب بود. سراسیمه رفتم توی اتاق. مادر با چهره رنگ پریده و خسته روی تخت دراز کشیده بود و پدر پایین پایش زار زار گریه می‌کرد... آن لحظه وداع رسیده بود.

مرگ مادر تاثیرهای متفاوتی روی هر سه ما داشت. من به عنوان پسر بزرگ خانواده وظیفه داشتم از برادر کوچکترم مراقبت کنم و پدرم موظف بود تدارک یک مراسم آبرومندانه را ببیند و هیچ کم و کسری وجود نداشته باشد. چند ماهی سرمان به همین کارها گرم بود و کم‌کم زندگی رنگ و بوی متداول خودش را پیدا کرد. بعد از هفت، هشت ماه که از فوت مادر گذشت، خانواده پدری‌ام موضوع ازدواج مجدد پدر را مطرح کردند. منتظر بودم که این را بشنوم و از طرفی هم فکر می‌کردند چون ما پسر هستیم، شرایط پدرمان را خوب درک نمی‌کنیم و با ورود یک زن دیگر به این خانه راحت‌تر کنار می‌آییم.

اما چطور ممکن بود این اتفاق بیفتد؟! آن هم در روزهایی که خاطره مادر هنوز توی خانه بود و نمی‌توانستم باور کنم که پدر به این زودی همه چیز را فراموش کند... ولی کرد و یک روز وقتی از دانشکده برمی‌گشتم، دیدم پدر کت و شلوار پوشیده و همراه عمه‌هایم دارد به خواستگاری می‌رود... از او متنفر شدم. آخرشب که به خانه آمد با هیجان عجیبی مشخصات آن زن را برای برادر کوچکترم تعریف می‌کرد و او هم خیلی ساده می‌پرسید:

- یعنی او هم می‌تواند مثل مادر مهربان باشد؟!

احساس برادرم را خوب می‌توانستم درک کنم. از خوردن غذاهای آماده و ریخته پاشیدگی خانه خسته شده بود. دیگه نمی‌توانست این وضع را تحمل کند. حاضر بود به هر قیمتی زنی به خانه بیاید و همه چیز مثل دوران مادر، مرتب و تمیز باشد... ولی پدر داشت زنی را به قلبش نزدیک می‌کرد. داشت خاطره مادر را فراموش می‌کرد...

روزهای بعد موضوع جدی‌تر شد تا اینکه یک مهمانی برگزار شد که ما هم با همسر جدید پدرمان آشنا شویم. عکسهای مادر از روی دیوارها جمع شد. دکوراسیون خانه تغییر کرد و گلدانهای تازه‌ای خریده شد...

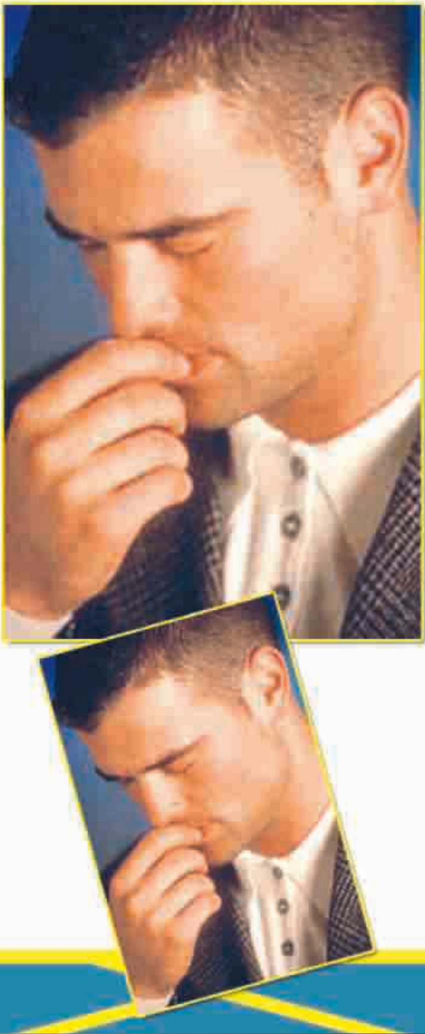

پدر شاد و سرحال بود و من خشمگین و عصبی. حضور آن زن را نمی‌توانستم تحمل کنم. به هر بهانه‌ای از او ایراد می‌گرفتم. اما او زن عجیبی بود. طاقت می‌آورد و دم نمی‌زد. کم‌کم سعی کرد به من نزدیک شود. از مادرم می‌پرسید. خصوصیات اخلاقی‌اش، علاقه‌هایش و... و من به خودم که آمدم دیدم دارم ساعتها برای زن پدرم درددل می‌کنم. کاری که هرگز برای پدرم نتوانسته بودم انجام بدهم. بعد از فوت مادر سعی می‌کردیم کمتر راجع به او حرف بزنیم. جلو همدیگر گریه نمی‌کردیم و همه این حرفها در قلب من گلوله شده بود، ولی این زن، از جنس مادر ما بود. می‌شد ساعتها گریه کرد و خجالت نکشید. حوصله شنیدن خاطرات تکراری را داشت و من چقدر لذت می‌بردم وقتی می‌دیدم او هم با من همدرد می‌شود و اشکهایش سرازیر می‌شود. گاهی به زن بودن او حسادت می‌کردم. زنها حق دارند هر وقت که خواستند اشک بریزند. از احساساتشان حرف بزنند و قلبشان را باز کنند. اما از بچگی به ما می‌گویند چون مرد هستیم باید سنگدل باشیم، باید گریه نکنیم، باید طاقت سخت‌ترین مشکلات را داشته باشیم...

کم‌کم حس کردم حضور این زن چقدر التیام‌بخش است. برایم تعریف کرد که پدرم هم برای او درددل می‌کند و ساعتها از مادرم حرف می‌زند. باورم نمی‌شد. تمام آن مدت فکر می‌کردم پدر همه چیز را فراموش کرده و بی‌رحمانه به گذشته‌اش پشت کرده ولی حالا می‌دیدم او هم انگار به کسی احتیاج داشت که بتواند مثل یک بچه جلویش گریه کند و دلداری‌اش بدهد... در پشت این نقابهایی که ما زده بودیم، درد مشترکی بود که آن را مخفی می‌کردیم...

حالا اما بعد از گذشت سه سال این زن هرچند نتوانسته جای خالی مادر را برایمان پر کند ولی شریک غممان است و همراه تنهایی‌هایمان... او برایم تقدس عجیبی دارد و حس می‌کنم چقدر ما خوش اقبال بودیم که همسر پدرمان اینقدر زن باشعور و مهربانی است...

■

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی

عقل در لغت از عقال و پای‌بند شتر مأخوذ است و چون خرد و دانش مانع رفتن طبع انسان به سوی کارهای ناپسند می‌شود، به همین دلیل خرد و دانش را هم عقل می‌گویند.

می‌گویند: زیب النسا بیگم دختر اورنگ زیب عالمگیر پادشاه هندوستان بود که در شعر مخفی تخلص می‌کرد. چنان که گفته است:

در سخن مخفی شدم چون بوی گل در برگ گل
میل دیدن هرکه دارد در سخن بیند مرا۱

زیب النسا شاعره‌ای است شیرین سخن که از طبعی روان و ذوقی سرشار بهره‌ور بود و مخصوصاً در بدیهه سرایی مهارت زیادی داشته که از او داستانها نقل می‌کنند.

... زیب النساء به هیچ خواستگاری سر فرود نیاورد و چون کسی را لایق همسری خود نمی‌دانست تا آخر عمر ازدواج نکرد. می‌گویند وقتی اورنگ زیب از ازدواج نکردن دخترش که او را خیلی دوست داشت، ناراحت بود یک بار طی نامه‌ای از او پرسید: «آخر بگو چرا به ازدواج یکی از عموزادگان و بزرگان دیگر رضا نمی‌دهی؟» مخفی در جواب پدر این بیت را گفت و فرستاد:

نهال سرکش و گل بی‌وفا و لاله دورنگ
در این چمن به چه امید آشیان بندم

با این حال زیب النسا به حکم غریزه بشری و مقتضای جوانی چنان شد که در دام عشق یکی از وزرای پدر که موسوم به «عاقل خان» و جوانی رعنا و برازنده بود، گرفتار شد و عاقل خان هم عشق شدیدی نسبت به مخفی پیدا کرد و بین آنها سر و سری ایجاد شد و پیغامهای مشتاقانه رد و بدل گردید.

چند نفر از مغرضین یا به قول نظامی‌گرانجانان که همیشه و همه جا بوده و هستند قضیه را به گوش عالمگیر رساندند. «اورنگ زیب عالمگیر» طبق روال خشمگین شد اما چون پای دخترش درمیان بود و مدرکی هم در دست نداشت به این فکر افتاد که قضیه را به وسیله‌ای امتحان کند و مدرک به دست آورد.

می‌گویند اورنگ زیب هفت وزیر داشت. او دستور داد که هریک از وزرا به نوبت اجازه دارند که بیست و چهار ساعت در تمام قصرهای سلطنتی آمد و شد کنند و به این ترتیب هفت روز هفته بین آنها تقسیم شد.

در این میان شبی هم نوبت به عاقل خان رسید و فرصتی بود تا دو دلداده همدیگر را ببینند. اورنگ زیب چند نفر از جاسوسان را مامور کرد تا شبی که نوبت عاقل خان است با نهایت دقت مراقب او باشند و هرجا که رفت و با هر کس که ملاقات کرد او را باخبر کنند.

از آن طرف عاقل خان که مرد فهمیده و عاقبت اندیشی بود از روی زیرکی دریافت که قضیه از چه قرار است. از این رو از عواقب کار ترسید و شبی که نوبت او بود تا در قصر سلطنتی رفت و آمد کند، تمارض کرد و از خانه بیرون نیامد. مخفی که منتظر او بود آن شب هرچه انتظار کشید، بی‌فایده بود و نتوانست عاقل خان را ببیند. بامداد، مخفی این مصراع را نوشت و برای عاقل خان فرستاد:

شنیدم ترک منزل کرد عاقل خان به نادانی

عاقل خان وقتی شعر محبوب را دید در پاسخ او این مصراع را نوشت:

چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی.

واژه‌نامه اعضای بدن در روستای گراب طالقان

لوشه: لبها / کله: سر / سوال: پیشانی / فنی: بینی / چکن: چانه / بال: آرنج / زاندی: زانو / قرم: قوزک پا / پیز: پاشنه پا / پیش ولگ: ساق پا / دخر: کتف / پلی‌شابه: دنده جناق سینه / مجیک: مژه / گلی: گلو / لنگ: پا.

فرستنده: رستم کیان از: کرج

ضرب‌المثل‌های خراسانی

○نی زن اگر نی زن بشه، به چو و پونم نی‌مزنه.

برگردان: نی زن اگر [واقعاً] نوازنده باشد، با چوب پونه هم نی می‌زند.

[مترادف: کوهی اگر کارکن باشد، سرکوه هم کار می‌کند!]

○خیر در خنه صحبشو میگیره!

برگردان: خیر (نیکی) در خانه صاحبش را می‌گیرد!

[کنایه از اینکه هر کس خوبی کند، پاداش آن را خواهد گرفت.]

فرستنده: ابوالفضل صمدی رضایی
از: روستای حاجی‌آباد مشهد مقدس (خراسان رضوی)

ترانه کودکانه ترکی

داغون باشوندا
چو رسی گور مو شام
ایچینده شوربا قویموشام
شوربا جالاندی بیلگیم یا ندی
آی چیشی قیشقیرما
او شاق او یاندی

برگردان: در نوک کوه / کرسی بپا کرده‌ام / داخلش شوربا گذاشته‌ام / شوربا واژگون شد، مچم سوخت / آی مرد، قشقرق نکن / بچه بیدار شد.

فرستنده: عباس‌علی وحید حنفی
از: مشهد مقدس (خراسان رضوی)

از باورهای عامیانه مردم قوچان

اهالی قوچان معتقدند:

○اگر هنگام جارو کردن، جارو به پای کسی خورد، باید یک شاخه از آن را کند تا شومی آن بر طرف شود.

○اهالی این شهرستان جارو کردن در شب را بدیمن می‌دانند.

○آنها همچنین هنگام شمارش افراد از واژه «کلوخ» به جای نفر استفاده می‌کنند.

فرستنده: حسن چراغیان
از: روستای کوشه بردسکن (خراسان رضوی)

پاسخ به نامه‌ها

آقایان: حسین فیاضی از نوغاب گناباد (خراسان رضوی) (دو نامه) - سید مصطفی مقام‌آسا از تهران احمد حدادی از جاجرم (خراسان شمالی) سیدابوذر نیازی امیرانی و **خانمها:** ام‌البنین زائری و مبینا سادات نیازی از روستای امیران اردستان (اصفهان)

نامه‌های شما عزیزان را که حاوی واژه‌نامه بود، به بایگانی سپردم. منتظر ارسال آثار دیگر شما هستم.

آقای مسعود جعفری از روستای خلفلو شهرستان کوثر (اردبیل)

برادر گرامی! از شما یک ورق که کپی تعدادی واژه‌نامه، یک دوبیتی ترکی و تعدادی اسامی مردان و زنان بود به دستم رسید. از نامه شما نمی‌توانم استفاده کنم به دلیل اینکه:

۱ـ نامه شما به صوت تک برگ و نه یک نامه کامل بود!

۲ـ نمی‌دانم چرا کپی بود؟!

۳ـ دوبیتی شما برگردان فارسی نداشت.

امیدوارم در نامه‌های بعدی خود این مسائل را رعایت کنید. منتظر مطالب دیگر شما هستم.

مؤید باشید

آقای مسعود ذوالفقاری از قائم شهر (مازندران)

نامه شما هم به صورت یک تک برگ بود، و متاسفانه خیلی درهم و بر هم و ناخوانا! ضمن آنکه برای هزارمین مرتبه تذکر می‌دهم که فعلاً از فرستادن واژه‌نامه خودداری و به جای آن مطالب دیگری برایمان ارسال کنید! منتظر نامه‌های دیگر شما هستم.

شادمان باشید

آقای ابوالفضل صمدی رضایی از مشهد مقدس (خراسان رضوی):

برادر گرامی! ضمن تشکر به خاطر نامه تمیز و مرتبی که فرستاده بودید، متذکر می‌شوم چنانچه تمامی مطالب خود را به صورت یک خط درمیان بنویسید، ممنون خواهم شد. منتظر نامه‌های دیگرتان هستم.

پیروز باشید

خانم سکینه بابایی از روستای زیزگان بخش خلجستان (قم):

از شما هم بابت نامه‌ای که با دقت و وسواس بسیار برایم نوشته بودید، متشکرم. حتماً از مطالب شما به‌تدریج استفاده خواهم کرد. ضمناً سلام مرا خدمت مادر گرامی‌تان برسانید. انشاءالله سایه ایشان سالهای سال بر سرتان باشد.

پیروز باشید

جوانان رؤیای ثروت در سر دارند و پیران امید اینکه مفلس نشوند ●مثل آفریقایی

ماجراهای خواستگاری

ساده ترین شیوه ازدواج

آقاجونم کلی سفارش کرده بود که چشم از گل قالی برندارم و بزرگترها گفتند و گفتند بعد هم پدرت رفت بیرون و مادر را صدا زد و گویا مادر، دختر را پسندیده بود

از : کورش کاشانی

توی آن سرمای شدید و برف و بوران باید از رشت راه می‌افتادیم و می‌رفتیم به طرف تالش... این دستور آقاجون بود. می‌گفت فصل کشت و برداشت نیست و بهترین وقت برای خواستگاری رفتن است. فقط ۱۹ سال داشتم و خدمت سربازی‌ام را در چالوس می‌گذراندم. برای مرخصی به خانه آمده بودم که آقاجون گفت باید برویم تالش و دختر حاج اکبر را خواستگاری کنیم. ماه قبل که حاج اکبر همراه زن و بچه‌اش به رشت آمده بود، مادرم دخترک را زیرنظر گرفته بود و حسابی از او خوشش آمده بود. من هم از همه جا بی‌خبر دست به سینه نشسته بودم و هرچه آقاجونم می‌گفت قبول می‌کردم. آن زمانها کسی جراءت نداشت روی حرف بزرگترها حرف بزند. صحبت پنجاه سال پیش است. جاده‌ها مثل حالا پر از ماشین و وسیله نقلیه نبود و توی آن برف و بوران هیچ کس گذرش به تالش نمی‌افتاد. اما آقاجون فکر همه چیز را کرده بود. می‌دانست احمد شوفر بار چوب دارد و می‌خواهد برود تالش و ما را هم با خودش می‌توانست ببرد...

به اصرار مادرم با همان لباس سربازی به تالش رفتم. فکر می‌کرد توی این لباس عظمت و هیبت خوبی دارم. بخصوص اینکه دیپلمه بودم و درجه داشتم و مادر کلی از این درجه‌هایی که روی شانه‌ام بود لذت می‌برد. می‌گفت اینجوری می‌فهمند که پسرمان آدم الکی نیست... خلاصه بعد از ساعتها که توی راه ماندیم و سروصدای ماشین احمد شوفر را تحمل کردیم به تالش رسیدیم. حاج اکبر از آمدنمان بی‌خبر بود و آمادگی پذیرایی نداشت، ولی خیلی زود کرسی در مهمان‌خانه راه انداختند و همه ما که تقریباً یخ‌زده بودیم، رفتیم زیر کرسی و کمی گرم شدیم. بعد از غذا و یک چرت خواب تازه سرصحبت را باز کردند و موضوع خواستگاری را مطرح کردند. حاج اکبر که تمام مدت داشت با ریشش بازی می‌کرد، نیم‌نگاهی به من انداخت و گفت:

- حقیقتش این که قول دخترم را به برادرم دادم. شما که خوب می‌دانید تا پسرعمویش هست که نمی‌توانم به کس دیگه‌ای شوهرش دهم. اما... اما اگر بخواهید، خواهرزاده‌ای دارم که دم‌بخت است و می‌توانم خبرشان کنم بیایند. اگر والده دید و پسندید همین جا شیرینی‌اش را می‌خوریم...

پدرم اخمی کرد. مادر ابرویی بالا انداخت و منتظر بودم که یک یاعلی بگویند و بلند شوند که از قضا اینطور هم نشد. مادرم گفت:

- ما که چشممان دختر شما را گرفته بود.

آقاجون گفت:

- ببین حاجی من سالهاست که با تو معامله دارم، دوستیم، رفیقیم. شوهرخواهر تو را که نمی‌شناسم. اصلاً چکاره است؟ بعد حاج اکبر شروع به تعریف و تمجید کرد و بالاخره هم یک نفر را فرستادند دنبال

در پیچ و خم دادگاه

طلاق دو زن در یک روز

سعید می‌گفت سالهای جوانی‌اش با این زن ازدواج کرده بود. به دور از چشم خانواده و دوستان و آشنایان... بعد هم بچه‌دار شده بود

از : راشین مختاری

وقتی بهم خبر دادند که سعید قبل از اینکه با من ازدواج بکند زن و بچه داشته، یقین داشتم در اولین فرصت می‌روم دادگاه و از او طلاق می‌گیرم. یازده سال با چنین دروغ بزرگی زندگی کرده بودم! این دیگر غیرممکن بود. زندگی‌مان به اندازه کافی بالا و پایین داشت. هزار مشکل را حل کرده بودیم و جلو آمده بودیم و حالا فکر می‌کردم همیشه یک دروغ بزرگ روی زندگی ما سایه انداخته بود که من آن را نمی‌دیدم.

خبر خیلی صریح و واضح بود. زن و بچه‌اش آمده بودند سراغ سعید. بعد از پانزده سال... داستانش کمی غیرواقعی به نظرم می‌آمد ولی دیگر اهمیتی برایم نداشت... سعید می‌گفت سالهای جوانی‌اش با این زن ازدواج کرده بود. به دور از چشم خانواده و دوستان و آشنایان... بعد هم بچه‌دار شده بود. ولی آن زمان تحمل رفتارهای سعید را نداشته. انتظاراتش برآورده نمی‌شده و برای همین دست بچه را می‌گیرد و می‌رود جایی که سعید هیچ وقت نتواند او را پیدا کند...

حالا اما برگشته بود. با یک دختر شانزده ساله.

هنوز آنها را ندیده بودم ولی همسر یکی از همکارهای سعید خبر را بهم داد. زن و بچه‌اش رفته بودند اداره... می‌گفت سعید حسابی هل کرده بود و از طرفی ذوق‌زده هم شده بود...

آن شب دیر به خانه آمد، شب بعد هم همینطور... دیگر طاقت نیاوردم. دست دو تا بچه‌هایم را گرفتم و رفتم خانه پدرم تا تکلیفم روشن شود. سعید برای رفع و رجوع مسأله آمد به دیدنم، خیلی سعی کرد دلم را بدست بیاورد، ولی نمی‌توانستم باور کنم این همه سال به من دروغ گفته. بهم قول داد که رسماً آن زن را طلاق می‌دهد و دیگر ردپایی از او در زندگی‌مان نخواهد بود... بزرگترها می‌گفتند این شرط را بپذیرم و زندگی‌ام را خراب نکنم. ولی من دل شکسته بودم. پدرم واسطه شد. روی حرف او نمی‌شد حرف زد. دست بچه‌ها را گرفتم و برگشتم خانه...

سعید برایم هدیه خرید و قول داد در اولین فرصت آن را طلاق می‌دهد... اما باز شبها دیر به خانه می‌آمد. قسمش دادم که دیگر دروغ نگوید و او اعتراف کرد که هنوز مراوده‌هایی با همسر و بچه‌اش دارد. می‌گفت احتیاج به حمایت دارند و باید هرطور شده سرپناهی برایشان تهیه کند. تعجب می‌کردم که این همه سال این زن چطور زندگی می‌کرده؟! در طول سالهایی که زن سعید بودم، روزهای تلخی را گذراندم. یکی دو بار حس کردم که سعید به بعضی از همکارهای زنش نزدیک شده ولی به محض اینکه من حساسیت به خرج می‌دادم قضیه فیصله پیدا می‌کرد.

سعید مرد بداخلاقی بود. گاهی به بهانه‌هایی مرا کتک می‌زد. ولی اینها چیزی نبود که به خاطرش دوتا بچه‌هایم را آواره کنم در عوض مهربانی‌هایی هم داشت که زهر زندگی را کم می‌کرد....

یک ماه گذشت. هنوز سعید همسرش را طلاق نداده بود. اصرار کردم که می‌خواهم او را ببینم. قبول نکرد. آنقدر پافشاری کردم که آدرسی را روی کاغذ نوشت و جلویم پرت کرد. تعلل نکردم و همان روز

خانواده خواهر حاج اکبر...

مادرم رفت توی مهمان‌خانه. زنها و مردها هم دور همان کرسی نشستند. من که حق اظهارنظر نداشتم، آقاجونم کلی سفارش کرده بود که چشم از گل قالی برندارم و بزرگترها گفتند و گفتند بعد هم پدرم رفت بیرون و مادر را صدا زد و گویا مادر، دختر را پسندیده بود و آقاجون هم برگشت و سر شیربها و مهریه چک و چانه‌ها شروع شد. دیگر نیمه‌های شب بود که صدای مبارک... مبارک بلند شد و فهمیدم که صاحب زن شدم ولی کی و چطوری؟ هنوز گیج و منگ بودم. آقاجون اصرار داشت شبانه با ماشین احمد شوفر برگردیم رشت. هرچه اصرار کردند که بمانیم آقاجون سربازی من را بهانه کرد و بلند شد. قرار شد، هفته بعد از نیمه شعبان، آنها به رشت بیایند و آنجا هم عاقد را خبر کنند و خطبه خوانده شود...

از تالش که برمی‌گشتیم، مادر یک‌بند از دخترک تعریف می‌کرد و من گیج و منگ بودم. در راه رفت تو ذهنم دختر حاج اکبر بود و حالا درحال برگشت، خواهرزاده او نامزدم شده بود. مادر گفت:

- کاش پسرمان هم او را می‌دید. یک نظر...

آقاجون اخمی کرد و گفت:

- یعنی به سلیقه مادرش مطمئن نیست؟! این کارها باید به عهده بزرگترها باشد...

هفته بعد وقتی خطبه خوانده شد، تازه عروس خانم را دیدم. تا آن لحظه حتی یک کلمه هم با هم حرف نزدیم. بعد هم آنها برگشتند تالش و من هم رفتم چالوس تا ادامه سربازی‌ام را بگذرانم. نامه‌ها بین من و نرگس رد و بدل می‌شد و تازه داشتیم با هم آشنا می‌شدیم. برایم می‌نوشت که مادرش درحال آماده کردن جهیزیه است. من هم می‌نوشتم که آقاجونم یک اتاق توی خانه ساخته که تابستان که عروسی کردیم، آنجا اقامت کنیم...

سه روز مانده به عروسی‌ام مرخصی گرفتم و به رشت آمدم.

و به همین سادگی من و نرگس زن و شوهر شدیم...

حالا هم وقتی این داستان را برای نوه‌هایم تعریف می‌کنم، غش غش می‌خندند و باور نمی‌کنند که آدم‌ها آن زمان چقدر ساده بودند و زندگی با همه سختی‌هایش چقدر روال طبیعی خودش را داشت...

■

رفتم سراغ آن زن... منتظر بودم با زنی از طبقه پایین روبرو شوم. کسی که سعید روی معرفی نکردن او به خانواده‌اش را نداشته.

انتظار داشتم برخورد تند و زننده‌ای با من داشته باشد و خودم را برای همه اینها آماده کرده بودم ولی نه، همه چیز خلاف تصور من بود!! او زنی بسیار متشخص، زیباتر از من و بسیار آرام بود و با آغوش باز پذیرای من شد. هول کرده بودم. نمی‌دانستم چکار باید بکنم. برایم از زندگی‌اش گفت. از آشنایی‌اش با سعید و اینکه چقدر او را دوست داشت. به دور از چشم خانواده سعید با هم ازدواج می‌کنند چون سعید نگران مخالفت آنها بوده و قرار می‌گذارند بعد از عقد، موضوع را اعلام کنند که البته سعید هرگز این کار را نمی‌کند. چون دخترخاله‌ای داشته که خیلی ثروتمند بوده و همه خانواده انتظار داشتند با او ازدواج کند... از بداخلاقی‌های سعید می‌گفت و اینکه بالاخره یک روز طاقتش طاق می‌شود و دست بچه را می‌گیرد و فرار می‌کند... به شهرستان می‌رود و کنار خانواده‌اش زندگی می‌کند. تا اینکه بالاخره پدرش فوت می‌کند و اموال باید بین همه خواهر و برادرها تقسیم می‌شده... او دیگر هیچ سرپناهی نداشت و مجبور می‌شود به تهران بیاید و از سعید کمک بخواهد. هیچ خبر نداشته که در این سالها سعید ازدواج کرده و صاحب زن و بچه است. وقتی این خبر را می‌شنود، تصمیم می‌گیرد به شهرستان برگردد ولی به اصرار سعید در تهران ماندگار می‌شود و...

دیگر نسبت به او خشمی نداشتم. او فریب خورده‌تر از من بود. یک عمر بچه‌اش را بدون پدر بزرگ کرده بود چون به نظرش سعید پدر بالیاقتی نبوده و درست درحالی که به من قول داده بود او را طلاق می‌دهد، به او اصرار کرده بود در تهران بماند...

برایش تعریف کردم که در این ده یازده سال گذشته چه اتفاقهایی در زندگی ما افتاد تا به اینجا رسیدیم. زن آنقدر منقلب شد که بهم قول داد همین فردا صبح می‌رود شهرستان و پایش را از زندگی من بیرون می‌کشد... دستش را گرفتم و دوستانه به او گفتم:

- این کار را نکن. این سعید است که باید تاوان پس بدهد...

امروز هر دوی ما برای طلاق به دادگاه آمده‌ایم و تقاضا کردیم هرچه زودتر به پرونده ما رسیدگی شود...

■

شکوفه‌های زندگی

زهرا جهانشاه‌لو

دانیال و کوروش علمی

مهدیه تعمیمی

آتنا سرحدی

میترا نامور

امیر فرهاد

محدثه چراغ چشم

مهدی انصاری

یاسمن سلیمی‌منور

با شجاعان عالم و درندگان بیابان روبرو شدم ولی هیچکس مانند همنشین بد بر من غالب نشد

● بوذرجمهر

گزارش شهرستان

ساری، سرزمین کهن

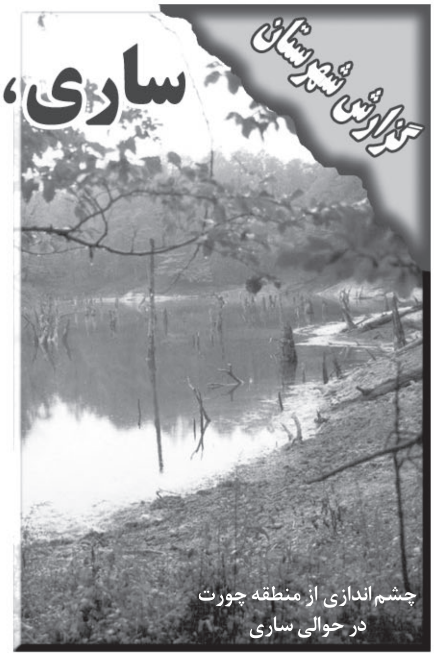
چشم‌اندازی از منطقه چورت
در حوالی ساری

ارسال گزارش: رضا برمکی کردکلایی
خبرنگار اطلاعات هفتگی در ساری

عکس‌های گزارش توسط
جابر برمکی کردکلایی تهیه شده است.

قابل توجه خوانندگان صمیمی و خبرنگاران پرتلاش

از خوانندگان گرامی و علاقه‌مند به جاذبه‌های تاریخی، طبیعی و تماشایی و همچنین خبرنگاران اطلاعات هفتگی در سراسر کشور می‌خواهیم که از شهرهای محل سکونت خود، گزارشهای مستند و جامعی را همراه با عکس برای ما ارسال کنند تا با انعکاس آن، هموطنان را به تماشای این جاذبه‌ها رهنمون کنیم.

نکته قابل توجه اینکه، در ارسال این گزارش، تشریح نکته‌های زیر ضرورت دارد: پیشینه تاریخی، ویژگیهای جغرافیایی، جاذبه‌های طبیعی، نام هتل‌ها و مهمانپذیرها و نرخ متوسط اقامت در آن، آثار تاریخی، سوغات و خوراکیها، دانشگاهها و مراکز آموزش عالی، معرفی نشریه‌های محلی، سینماها و مراکز فرهنگی و سایر ویژگیهای شهر موردنظر.

نکته مهم: ذکر آدرس دقیق پستی و شماره تلفن تماس توسط ارسال کنندگان گزارش فراموش نشود.

چـــو مازندران شهـــر ما یاد باد   همیـــــشه برو بومـــش آباد باد
که در بوستانش همیشه گل است   به باغ اندرون لاله و سنبل است

ساری، مرکز استان مازندران از پیشینه‌ای طولانی برخوردار است.

این شهر از دوران هخامنشیان تاکنون با واژه‌هایی همچون «زادراکارتا»، «تامبراکس»، «سارویه» و «ساری» نامیده شده است.

مردان سختکوش و بانوان پرتلاش این سامان در عرصه‌های گوناگون از جمله تولید ۷۰ نوع صنایع دستی، امور کشاورزی، امور باغداری و امور دامداری فعال هستند و نقش مهمی در تولید محصولات گوناگون دارند.

پیشینه تاریخی

ساری مرکز مازندران، همچون نگینی درخشان در پهنه این استان خودنمایی می‌کند.

وجود تپه‌های باستانی از دوران پیش از تاریخ، قلعه‌های کهن، عمارت‌های زیبا با معماری‌های شگرف، ساختمان‌های باعظمت، حمام‌های قدیمی، آب انبارهای باشکوه، مقراسپهدان (واقع در بخش دودانگه) و... همگی از عظمت و شکوه تاریخی این سرزمین حکایت‌های ناگفته‌ای را در سینه دارد.

در عصر تیموریان، صنعت منبت‌کاری در این خطه از جایگاه والایی برخوردار بوده است و هنرمندان بزرگ منبت‌کار همچون «استاد احمد نجار ساروی»، «استاد حسین بن احمد ساروی»، «استاد محمد بن استاد حسین ساروی» و... شاهکارهای کم‌نظیری را در صنعت منبت‌کاری از خود به یادگار گذاشته‌اند.

ساری از دوران هخامنشیان تا دوران کنونی با واژه‌هایی همچون «زادراکارتا»، «تامبراکس»، «سارویه» و «ساری» نامیده شده است.

کشف ظرف‌های سفالی و فلزی مربوط به هزاره‌های گذشته، کشف سکه‌هایی با علامت ویژه دوران اشکانیان و کشف ظرف‌های فلزی دوران ساسانیان در شهرستان ساری، همگی نشانگر قدمت تاریخی این سامان است.

از سوی دیگر کشف موارد یاد شده، نشان از این واقعیت دارد که ساری کنونی، پیش از دوران ساسانیان شهری آباد بوده و از مهمترین شهرهای طبرستان به‌شمار می‌رفته و مرکز حکومتی آن دوران بوده است.

برخی از شواهد تاریخی نیز نشانگر این واقعیت است که ساری کنونی بر روی ویرانه‌های شهری ساخته شده است که در قرن‌های پیش از ظهور اسلام، مرکز ایالت شمالی ایران بوده است.

ویژگی جغرافیایی

شهرستان ساری، با مساحتی معادل ۳ هزار و ۶۷۴ کیلومترمربع در حاشیه جنوبی دریای خزر واقع شده است. این شهرستان با دارا بودن ۴۲۲ هزار و ۴۶۱ نفر جمعیت، از ۵ بخش و ۱۴ دهستان تشکیل شده است.

ساری از شمال با دریای خزر، از شرق با شهرستان نکا و جاده گرگان، از جنوب با استان سمنان و از غرب با شهرستان قائم‌شهر و جاده فیروزکوه همجوار است.

شهرستان ساری از شرایط جغرافیایی مناسبی برخوردار است و زمین‌های کشاورزی و باغ‌های مستعدی در آن وجود دارد و توسط کشاورزان پرتلاش و زحمتکش بسیاری از محصولات کشاورزی شامل انواع برنج، انواع مرکبات، انواع صیفی‌جات و حبوبات، دانه‌های روغنی و... در آن کشت و برداشت می‌شود.

در اطراف ساری همچنین چند رودخانه وجود دارد که یکی از رودخانه‌های ساری، رود «تجن» نام دارد که از داخل شهر ساری گذر می‌کند و از شرق تا غرب این شهر امتداد دارد. ضمناً توسط شهرداری ساری، یک بوستان در کنار رودخانه «تجن» در دست ساخت است.

جاذبه‌های طبیعی

○شماری از جاذبه‌های طبیعی شهرستان ساری عبارتند از: **دشت ناز ساری، منطقه تفریحی و توریستی سلیمان تنگه، پارک جنگلی شهید زارع و...**

○**منطقه حفاظت شده دشت ناز:**

دشت ناز ساری از معدود مناطق حفاظت شده کشورمان به شمار می‌رود که برخی از حیوانات کمیاب نیز در آن زیست می‌کنند.

منطقه حفاظت شده دشت ناز در ۲۵ کیلومتری شمال شرقی شهرستان ساری واقع شده است.

منطقه حفاظت شده دشت ناز ساری، مرکز پرورش و نگهداری گوزن زرد خالدار ایرانی است. گوزن زرد خالدار ایرانی از گونه‌های نادر جانوری کشورمان به‌شمار می‌رود.

○**منطقه تفریحی - توریستی سلیمان تنگه:**

این منطقه زیبا و تماشایی که در جوار سد سلیمان تنگه قرار دارد، در ۴۵ کیلومتری جنوب شهرستان ساری واقع شده است. منطقه تفریحی و توریستی سلیمان تنگه در قلب جنگل‌های سرسبز منطقه ساری، از چشم‌اندازهای کم‌نظیری بهره‌مند است و هر سال بسیاری از علاقه‌مندان مناظر طبیعی، رهسپار این ناحیه می‌شوند.

سد سلیمان تنگه با ارتفاع ۱۳۸ متر و طول ۴۲۷ متر دارای ۴ دهانه است که برای تولید انرژی برق و آبیاری کشتزارهای حاصلخیز منطقه ساخته شده است.

○**بوستان جنگلی شهید زارع:**

این بوستان جنگلی در حاشیه شرقی شهر

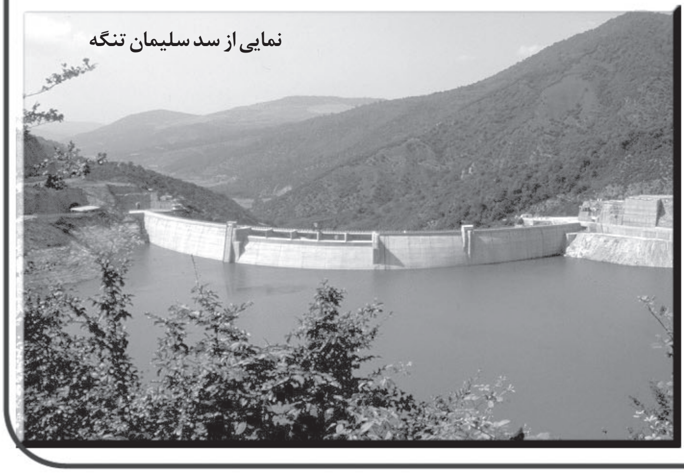
نمایی از سد سلیمان تنگه

ساری و در کنار جاده اصلی ساری - مشهد واقع شده است. بوستان جنگلی مزبور که در محدوده جنگل‌های طبیعی البرز مرکزی قرار دارد، از وسعت قابل توجهی برخوردار است و در آن می‌توان چشم‌اندازهای زیبایی را به تماشا نشست. در این بوستان جنگلی امکانات رفاهی - تفریحی شامل آلاچیق، وسایل بازی کودکان و محوطه‌های ورزشی وجود دارد.

○**پلاژهای اقامتی حاشیه ساحلی خزرآباد، منطقه توریستی چهاردانگه و دودانگه، منطقه حفاظت شده سمسکنده و آبگیرهای حاشیه‌های جاده ساری - فرخ‌آباد** از دیگر جاذبه‌های طبیعی شهرستان ساری به‌شمار می‌رود.

راههای ارتباطی و مراکز اقامتی

برای سفر به ساری از ۳ طریق هوایی، ریلی و زمینی می‌توان راهی این شهرستان شد.

فرودگاه دشت ناز ساری، ارتباط هوایی این شهر را با سایر نقاط جهان و همچنین سایر فرودگاه‌های داخل کشورمان برقرار می‌کند.

راه‌آهن سراسری تهران - گرگان از ساری گذر می‌کند و به این ترتیب می‌توان برای سفر به ساری با قطار نیز رهسپار این شهر شد.

راه‌های زمینی که ساری را به شهرهای مجاور وصل می‌کند، عبارتند از: جاده ساری - سمنان، جاده ساری - قائم‌شهر، جاده ساری - نکا و جاده ساری - سواحل دریای خزر.

ضمناً فاصله شهر ساری تا شهرها و مناطق اطراف آن به این شرح است: ساری - نکا حدود ۲۰ کیلومتر، ساری - قائم‌شهر حدود ۲۰ کیلومتر، ساری - دریای خزر حدود ۳۰ کیلومتر و ساری - کیاسر حدود ۴۵ کیلومتر.

در شهر ساری چند هتل و مهمانپذیر برای اقامت مسافران و گردشگران وجود دارد.

شماری از هتل‌های ساری عبارتند از:

هتل جنگلی سالار دره، هتل اسرم، هتل بادله، هتل نارنج و مجموعه اقامتی سد شهید رجایی.

نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۲ تخته در هتل‌های ساری به‌طور متوسط حدود ۲۵ هزار تومان است.

همچنین در ساری چند مهمانپذیر دایر است که مهمانپذیر سارویه در بولوار آیت‌الله طالقانی ساری و مهمانپذیر ولی‌عصر (عج) در بولوار خزر این شهر قرار دارد و نرخ یک شبانه‌روز اقامت در اتاق ۴ تخته در این مهمانپذیرها از ۱۲ تا ۱۵ هزار تومان است.

آثار تاریخی

آنچه که هم‌اکنون به عنوان آثار تاریخی و باستانی در شهرستان ساری وجود دارد، نشانگر پیشینه پرافتخار و غرورآفرین این دیار است.

مهمترین آثار باستانی ساری به شرح ذیل است:

○**مجموعه تاریخی فرح‌آباد:** این آثار تاریخی که در ۲۵ کیلومتری شمال ساری قرار دارد، شامل یک مجموعه تاریخی برجای مانده از عصر صفویه و مشتمل بر مسجد فرح‌آباد با گنبد عظیم و کم‌نظیر، ایوان‌های رفیع، شبستان‌ها و حجره‌های گوناگون است.

با توجه به نوشته روی کتیبه‌های موجود در بدنه آجری این بنا، می‌توان استنباط کرد که این مسجد علاوه بر دوره صفویه در عصر قاجار نیز به عنوان مدرسه علوم دینی مورد استفاده قرار می‌گرفته است.

در این مجموعه تاریخی همچنین یک پل وجود دارد که با ساروج و آجر ساخته شده است و در روزگاران پیشین دو قسمت شهر ساری را به هم متصل می‌کرده است.

هم‌اکنون قسمت بزرگی از این پل آسیب‌های فراوانی دیده است.

کاخ جهان‌نما که از جمله آثار تاریخی مجموعه فرح‌آباد است، در قسمت شمالی این مجموعه قرار دارد و مشتمل بر برج، بارو، ساختمان ۲ اشکوبه، زمین بازی و زمین چوگان است. بقایای کاخ جهان‌نما در غرب رودخانه تجن قرار دارد.

○**برج رسکت:** این برج که از آثار تاریخی ساری به‌شمار می‌رود، با آجر ساخته شده است و تزئینات آن شامل: مقرنس‌کاری، ۲ کتیبه آجری به خط کوفی و پهلوی ساسانی است.

برج مذکور در ۴۰ کیلومتری جنوب غرب شهر ساری واقع شده است و مسیر دسترسی به آن از ساری آغاز می‌شود و پس از گذر از دوراهی کیاسر و سد سلیمان تنگه به سوی غرب منحرف می‌شود و بیشتر قسمت‌های این مسیر، آسفالت است.

این بنا در مجاورت روستاهای رسکت در بخش دودانگه ساری قرار دارد و احتمالاً مقبره یکی از شهریاران «آل‌باوند» بوده و در قرن پنجم هجری - قمری ساخته شده است.

○**آب انبار نو:**

این ساختمان در بافت قدیمی شهر ساری قرار دارد و توسط «خورشید خانم» از اعضای خاندان «کنی» در عصر قاجاریه بنا شده است. آب انبار نو شامل ۲ قسمت «مخزن» و «پاشیر» بوده و با مصالحی همچون آجر و ساروج ساخته شده است.

آب انبار نو را می‌توان در شمار زیباترین و مهمترین آب انبارهای ساخته شده در عصر قاجار در مازندران دانست.

○**مسجد جامع ساری:** مسجد جامع در محله پاچنار و در مرکز شهر ساری واقع شده و بنای اولیه آن در زمان «ابوالخصیب» از خلفای عباسی ساخته شده است. بنای این مسجد، از قدیمی‌ترین مسجدهای ساخته شده در مازندران به‌شمار می‌رود که بعد از تعمیرهای پیاپی، در عصر قاجاریه بازسازی شده است.

بنای فعلی این مسجد شامل شبستان، حجره‌های گوناگون، ۲ مأذنه آجری و ۲ درب ورودی در شمال و شرق آن است.

○**خانه کلبادی:** خانه کلبادی در محله آب انبار نو و در بافت تاریخی شهر ساری قرار

بقیه در صفحه ۶۱

در دوران تیموریان، صنعت منبت کاری در این خطه از جایگاه والایی برخوردار بوده است

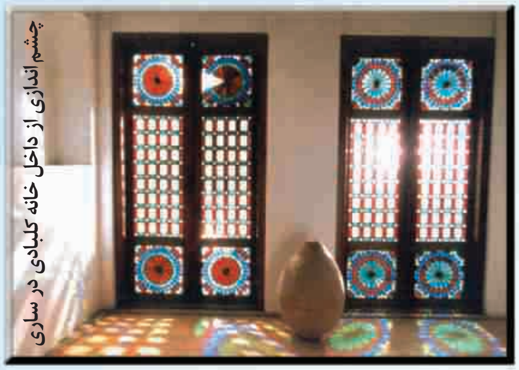
چشم اندازی از داخل خانه کلبادی در ساری

پل جهان‌نما

برج رسکت

میدان ساعت در ساری

نمایی از بقعه امامزاده عباس

چشم‌انداز از خانه فاضلی در ساری

کدام فکر و عقیده است که جمعی آنرا باطل ندانند

● محمد حجازی

پاورقی
جدید
خارجی

قسمت بیست و هفتم

زنی در سرزمین اهرام

در قسمت قبل خواندید:

اریکا که یک دختر مصرشناس آمریکایی است، پس از ورود به مصر و به‌طور ناخواسته در جریان قتل یک پیرمرد عتیقه‌فروش که از مجسمه «ستی اول» در مغازه‌اش نگهداری می‌کرد، قرار می‌گیرد. اریکا پس از آشنایی با یک جوان اروپایی به نام ایون، تصمیم می‌گیرد به اتفاق او و بدون دخالت پلیس، قاتلین پیرمرد را که مجسمه ستی اول را نیز به سرقت برده‌اند، پیدا کند. اما به زودی مشخص می‌شود که افراد دیگری از جمله یک دلال یونانی عتیقه (استفانوس) نیز به دنبال مجسمه هستند. بنابراین ایون برای یافتن سرنخ از قاتلین پیرمرد، ترتیبی می‌دهد که اریکا و این دلال عتیقه یکدیگر را در مسجد الازهر ملاقات کنند، اما در جریان ملاقات آنها و با شنیده شدن صدای شلیک چند گلوله، اوضاع به یکباره به هم می‌ریزد و همه حاضران پا به فرار می‌گذارند...

اریکا در ادامه به شهر «لاکسور» می‌رود تا با فرزند پیرمرد عتیقه فروش ملاقات کند اما متوجه می‌شود که او نیز به قتل رسیده است. بنابراین برای بی‌نتیجه نماندن سفرش به دیدار معبد ستی اول می‌رود و...

و اینک ادامه ماجرا...

نوشته: رابین کوک

ترجمه: سیروس گنجوی

هرچند بیشتر مسافران اتوبوس، سرگرم خوردن نوشیدنی خنک شدند، اما «اریکا» با عجله به سوی در ورودی مقبره «ستی» اول رفت. می‌دانست که این مقبره، بزرگترین و تماشایی‌ترین مقبره در آن دره باستانی است و او می‌خواست اولین نفری باشد که آن را می‌بیند. می‌خواست ببیند آیا می‌تواند نام «ننفتا» معمار بزرگ و قدرتمند «ستی» اول را در اینجا هم پیدا کند؟

درحالی که نفس را در سینه حبس کرده بود به آستانه ورود به دنیایی از «زمان گذشته» گام نهاد. هر چند شنیده بود که تزئینات آن مقبره به خوبی حفظ شده، اما وقتی با چشم خود آنها را دید، رنگ زنده و دست نخورده آنها تعجب او را برانگیخت! آن قدر تازه به نظر می‌رسید که انگار همین دیروز آن را رنگ کرده بودند. به آرامی به راهرو ورودی گام نهاد و سپس از پلکان دیگری پایین رفت. محو تماشای تزئینات دیوارها شده بود. تصاویری از «ستی» فرعون پرقدرت مصر، در معیت خدایان مصری دیده می‌شد. روی سقف، نقش کرکس‌های بزرگی به چشم می‌خورد که به سبک خاصی بال گشوده بودند. این تصاویر را متون مفصلی از کتاب مردگان، به صورت هیروگلیف (خط تصویری) از یکدیگر جدا می‌کرد.

«اریکا» قبل از گذشتن از یک پل چوبی که بر روی یک چاه عمیق قرار داشت، ناگزیر شد خود را کنار بکشد تا دسته بزرگی از جهانگردان عبور کنند. نگاهی به اعماق چاه انداخت. نمی‌دانست آیا این چاه را برای آن حفر کرده بودند که مانع از کار سارقین مقبره بشود و یا حکمت دیگری در کار بود که او از آن خبر نداشت؟ در پشت آن، راهرویی وجود داشت که چهار ستون محکم، به منزله تکیه‌گاهی آن را نگه می‌داشت. سپس به پلکان دیگری رسید که در زمانهای باستان، مهر و موم گردیده و به دقت از نظر پنهان شده بود.

همین که «اریکا» بیشتر به عمق مقبره پایین رفت، از تلاش سخت و توان‌فرسایی که برای کندن تخته سنگها به عمل آمده بود در شگفت ماند.

در این هنگام، از چهارمین ردیف پلکان نیز پایین رفت و به این ترتیب چند صد متر در داخل کوه، پایین رفته بود. متوجه شد که هوا به طرز محسوسی سنگین شده و نفس کشیدن را دشوار ساخته است. در شگفت بود که کارگران دوران باستان، چگونه توانسته‌اند در چنین شرایطی، از پس این کار طاقت‌فرسا برآیند؟ با توجه به تعداد جهانگردان، هیچ دستگاه تهویه مطبوعی وجود نداشت و «اریکا» از کمبود اکسیژن، احساس خفگی کرد.

زمانی که به اتاق تدفین رسید، کوشید نفس کشیدن خود را فراموش کند و در عوض، به تحسین نقش و نگارهای نجومی بر سقف قوس‌دار مقبره بپردازد. او همچنین متوجه یکی از تونل‌هایی شد که در زمانهای نسبتاً اخیر، توسط شخصی که به طور یقین از محل اتاق‌های مخفی اضافی اطلاع داشت حفر شده بود.

هرچند هوای مقبره بیش از پیش او را نگران ساخته بود اما می‌خواست هرطور شده از یک اتاق جنبی کوچک نیز که در آنجا تمثال مشهور «نات» الهه آسمان به شکل یک گاو وجود داشت، دیدن کند. او از میان توریست‌ها خود را به آن اتاق رساند، اما دید که قبل از او، جمعیت زیادی در این اتاق گرد آمده‌اند تا «نات» الهه آسمان را ببینند. «اریکا» برگشت و ناگهان با مردی که می‌خواست دنبال او به این اتاق بیاید برخورد کرد. «اریکا» از او پوزش خواست.

آن مرد لبخندی زد و به اتاق تدفین بازگشت. موج جمعیت «اریکا» را برخلاف اراده‌اش به داخل آن اتاق کوچک راند. اما هنوز داشت به آن مرد فکر می‌کرد، دیدن چهره آن مرد، اعصابش را به هم ریخت. او قبلاً هم آن مرد سیاه‌پوش را دیده بود. موهای سیاه، لباس سیاه و لبخند شریرانه و دندان نوک تیزش را از موزه مصر در قاهره به یاد داشت!

می‌دانست که جهانگردان معمولاً در مکانهای باستانی معینی رفت و آمد می‌کنند و غالباً یکدیگر را در همان مکانها می‌بینند، اما نمی‌دانست چرا از دیدن این مرد، آنقدر نگران و وحشت‌زده شده بود! فکر کرد بدگمانی او ناشی از حوادث عجیبی است که طی چند روز گذشته بر او گذشته بود. ضمناً هوای مقبره نیز این موضوع را تشدید می‌کرد. بند کیفش را روی شانه‌اش انداخت و از میان جمعیت، خود را به اتاق تدفین رساند. از آن مرد، اثری دیده نمی‌شد. یک ردیف پلکان کوچک از آنجا به قسمت بالای اتاق می‌رفت و به در خروجی منتهی می‌شد. «اریکا» شروع به بالا رفتن از پله‌ها کرد. زیرچشمی، مراقب اطراف بود. بر سرعت گامهایش افزود، اما ناگهان ایستاد. یک لحظه آن مرد را دید که به سرعت، در پشت یکی از ستونها غیبش زد! هرچند این واقعه خیلی سریع و زودگذر اتفاق افتاد، اما حالا متقاعد شد که آنچه می‌دید خواب و خیال نبود. رفتار این مرد عجیب و غیرطبیعی می‌نمود! یقین حاصل کرد که در تعقیب او است. بی‌اختیار بقیه پله‌ها را پیمود و به پشت یک ستون خزید. آن اتاق دارای چهار ستون بود که روی هر ستون، تصویر برجسته و رنگین «ستی» اول در برابر یکی از خدایان مصر دیده می‌شد.

«اریکا» همان جا در پشت ستون منتظر ماند. قلبش مثل گنجشکی در سینه می‌تپید. نمی‌دانست چه حادثه ناگوار دیگری در انتظار اوست؟ ناگهان سروکله آن مرد دوباره پیدا شد. ستونی را که مقابل او قرار داشت، دور زد و به تماشای نقاشی دیواری بزرگی مشغول شد. با آنکه لبانش فقط اندکی از هم باز بود، «اریکا» توانست دندان پیشین او را که نوکی تیز داشت ببیند. آن مرد بی‌آنکه به «اریکا» نگاه کند، از کنارش گذشت.

«اریکا» با گامهای لرزان به راه افتاد. سپس شروع به دویدن کرد و از راهروها و پله‌ها، خود را به نور شدید آفتاب رساند. زمانی که به فضای باز رسید، ترس او از میان رفت و جای آن را نوعی احساس حماقت فرا گرفت. شاید اصلاً بدگمانی او موردی نداشت. نگاهی به پشت سرش انداخت. هیچ کس را ندید، اما هرگز دوباره به مقبره «ستی» بازنگشت. با خود گفت که یک روز دیگر، سرفرصت به دنبال نام «ننفتا» خواهد گشت.

بعدازظهر بود. رستوران و دکه فروش غذا و نوشیدنی پر از مشتری بود. مقبره «توتان خامن» در مقایسه با مقبره «ستی» اول، تقریباً خلوت‌تر به نظر می‌رسید. صف نسبتاً کوتاهی جلوی در ورودی آن تشکیل شده بود. «اریکا» از این فرصت استفاده کرد و پس از پایین رفتن از ۱۶ پله معروف آن به در مقبره رسید. اما پیش از آنکه وارد مقبره شود، برگشت و نگاهی به سوی مقبره «ستی» انداخت. هیچ کس را ندید.

هنگامی که از راهرو مقبره گذشت و وارد پیش تالار شد، می‌دانست که بیشتر مقبره‌های فراعنه سلسله پادشاهی جدید مصر و از آن جمله، مقبره این فرعون جوان، بارها مورد دستبرد سارقین قرار گرفته است. در ذهن خود کوشید روز فراموش نشدنی نوامبر ۱۹۲۲ را مجسم کند که برای اولین بار این مقبره کشف و بازگشایی شد. در آن روز «کارتر» باستان‌شناس معروف و همکارانش برای نخستین بار قدم به شگفت‌انگیزترین گنجینه باستانی که تا آن روز کشف شده بود گذاشتند.

«اریکا» با اطلاعاتی که درباره این کشف بزرگ داشت، می‌توانست بیشتر اشیایی را که در این مقبره پیدا شده بود به یاد بیاورد. می‌دانست که دو مجسمه بزرگ «توتان خامن» در اندازه طبیعی در دو طرف در ورودی اتاق تدفین قرار داشتند. سپس به بی‌نظمی و آشفتگی‌یی که «کارتر» در داخل مقبره با آن روبرو شده بود اندیشید. این رازی بود که هیچ‌گاه فاش نشد. احتمالاً عامل این بی‌نظمی، سارقینی بودند که به مقبره دستبرد زده بودند، اما چرا بعداً اشیاء متعلق به این مقبره، درست سر جای خود گذاشته نشده بود؟

«اریکا» از سر راه یک گروه توریست فرانسوی کنار رفت و منتظر ماند تا آنها عبور کنند، سپس وارد اتاق تدفین شد. هنگامی که در آنجا ایستاده بود، یک بار دیگر چشمش به مرد سیاه‌پوش افتاد که در مقبره «ستی» موجب وحشت او را فراهم کرده بود! این مرد مرموز، یک کتاب راهنما به دست گرفته و سرگرم خواندن آن بود. «اریکا» بی‌اختیار سر جایش میخکوب شد. اما به زودی بر ترس خود غلبه کرد و خود را متقاعد ساخت که دچار خیالات شده و ترس او بی‌مورد است! از این گذشته، این مرد هنگامی که از کنار او گذشت ظاهراً هیچ توجهی به او نشان نداد. «اریکا» با دقت به دماغ عقابی او - که انسان را به یاد یک پرنده شکاری می‌انداخت - نگریست.

درحالی که خویشتن‌داری خود را حفظ می‌کرد،

از لابلای جمعیت وارد اتاق تدفین شلوغ شد. یک نرده، این اتاق را به دو قسمت تقسیم می‌کرد و تنها نقطه آزاد، درست در کنار این مرد سیاه‌پوش واقع بود. «اریکا» لحظه‌ای درنگ کرد، اما بعد به طرف نرده رفت و به تماشای تابوت سنگی صورتی رنگ و باعظمت «توتان خامن» پرداخت. نقاشی‌های دیواری اتاق، در مقایسه با نقاشی‌های دیواری مقبره «ستی» ناچیز می‌نمود. درحالی که چشمانش را دور اتاق به گردش درآورد، تصادفاً نگاهش به صفحه باز شده کتاب راهنمای آن مرد سیاه‌پوش افتاد. دید صفحه‌ای که باز کرده، مربوط به معبد «کارناک» است و ارتباطی با «دره سلاطین» ندارد! از این رو، دوباره ترس جانکاهی به سراغش آمد. به سرعت از نرده فاصله گرفت و باعجله از آنجا خارج شد. با رسیدن به هوای آزاد، احساس کرد که حالش بهتر شده است. حالا دیگر یقین حاصل کرده بود که آنچه می‌دید خواب و خیال نبود!

به سوی دکه‌ای که در حدود ۱۰ متر با در ورودی مقبره «توتان خامن» فاصله نداشت رفت. همه میزهای جلوی دکه، اشغال بود و «اریکا» از اینکه جمعیت زیادی در آنجا وجود داشت احساس امنیت کرد. روی یک دیواره سنگی در کنار دکه نشست و مشغول نوشیدن یک قوطی آب میوه خنک شد. جعبه ناهارش را هم قبلاً از هتل گرفته و با خود آورده بود. در همان حال که نگاهش را به در ورودی مقبره «توتان خامن» دوخته بود، دید که آن مرد سیاه‌پوش از مقبره خارج شد و پس از گذشتن از منطقه پارکینگ، به طرف یک اتومبیل کوچک سیاه رنگ رفت. روی صندلی اتومبیل نشست و در را باز گذاشت. یک پایش روی زمین بود. «اریکا» از حضور این مرد سر درنمی‌آورد و به راستی این موضوع برایش معمایی شده بود! اگر هدف این مرد، آسیب رساندن به او بود، به دفعات چنین فرصتی را به دست آورده بود. پس چرا از این فرصت استفاده نکرده بود؟ سرانجام به این نتیجه رسید که هدف این مرد، فقط تعقیب کردن او است، و قصد ندارد گزندی به او برساند. شاید برای مقامات مصری کار می‌کرد. «اریکا» نفس عمیقی کشید و کوشید توجهی به او نکند. اما در عین حال تصمیم گرفت در کنار دیگر جهانگردان بماند و از آنها جدا نشود!

ناهارش از چند تکه ساندویچ گوشت بره تشکیل می‌شد. درحالی که تکه‌ای از آن را گاز می‌زد به مقبره «رامسس» ششم اندیشید که در همسایگی مقبره «توتان خامن» واقع بود.

«اریکا» یک لحظه دست از خوردن کشید. این اطلاعات را در ذهنش جفت و جور کرد. او می‌دانست که قبلاً سارقین از در ورودی اصلی به مقبره «توتان خامن» دستبرد زده بودند، زیرا «کارتر» هنگام کشف این مقبره، محل تجاوز سارقین را مشخص کرده بود. با توجه به زمان ساخته شدن کلبه‌هایی که کارگران هنگام حفاری مقبره «رامسس» ششم در آن نقطه بنا کرده و با این کار، در ورودی مقبره «توتان خامن» را کور کرده بودند، می‌شد حدس زد که این دستبرد، در اوایل قرن بیستم و یا شاید در زمان پادشاهی سلسله نوزدهم در مصر باستانی صورت گرفته بود. اما آیا امکان داشت این دستبرد در زمان «ستی» اول انجام شده باشد؟

«اریکا» لقمه جویده شده‌اش را فرو برد. ناگهان فکر تازه‌ای در ذهنش جرقه زد: آیا این امکان وجود داشت که بین تجاوز سارقین به مقبره «توتان خامن» و ذکر نام این فرعون جوان بر روی مجسمه «ستی» اول، رابطه‌ای وجود داشته باشد؟ از این فکر، دستخوش هیجان شد. هنگامی که غرق این افکار بود، نگاهی به آسمان انداخت و چشمش به شاهینی افتاد که به آرامی در آسمان پرواز می‌کرد.

«اریکا» کاغذ ساندویچ خود را درون جعبه گذاشت. مرد سیاه‌پوش هنوز درون اتومبیل نشسته بود و از آنجا نرفته بود. میزی در آن نزدیکی خالی شد. «اریکا» وسایلش را به آن میز منتقل کرد و کیف بندی‌اش را روی زمین گذاشت.

با وجود گرمای شدید و توان‌فرسا، که مثل پتوی ضخیمی بر روی دره کشیده شده بود، ذهن «اریکا» مثل ساعت شروع به کار کرد. کشف مقبره «توتان خامن» در زمان خود به اندازه‌ای همگی را تحت تاثیر قرار داده بود که موضوع سرقت از این مقبره تحت‌الشعاع عظمت این کشف قرار گرفته بود و کمتر کسی به آن توجه نشان داده بود! و اینک این فکر که سارقین ممکن است در زمان سلطنت «ستی» اول، وارد مقبره این فرعون کم‌سن و سال شده باشند ذهن «اریکا» را به خود مشغول کرد. ناگهان تصمیم گرفت دوباره به موزه مصر بازگردد و یادداشتهای «کارتر» را - که دکتر «فخری» رئیس موزه می‌گفت به صورت میکروفیلم در آرشیو آن موزه موجود است - مورد بررسی قرار دهد. او نمی‌دانست آیا هیچ یک از کسانی که اولین بار در کشف و بازگشایی مقبره «توتان خامن» شرکت داشتند هنوز زنده هستند یا نه؟ او می‌دانست که «کارناروون» (سرمایه‌گذار) و «کارتر» (باستان شناس) هر دو مرده‌اند و مرگ مرموز «کارناروون» دیگربار او را به یاد موضوع «نفرین فراعنه» انداخت و از شایعه‌پردازی رسانه‌ها و زودباوری مردم ساده‌لوح لبخندی بر لبانش نشست!

«اریکا» پس از ناهار، کتاب راهنمای «بدکر» را گشود تا ببیند از میان این چند مقبره مایل است کدام یک را بازدید کند. در همین موقع، گروهی از جهانگردان آلمانی که با تور آمده بودند از کنارش گذشتند و او شتابان خود را قاطی آنها کرد و همراهشان رفت. شاهینی که در آسمان پرواز می‌کرد، به سرعت شیرجه رفت تا طعمه خود را شکار کند!

«خلیفه» از اینکه دید این زن آمریکایی در آن گرمای طاقت‌فرسا دوباره به دره آفتاب زده رفت، دستش را دراز کرد و رادیوی ماشین کرایه‌ای خود را خاموش کرد و زیرلب ناسزایی گفت. در آن گرمای بی‌رحم، هیچ آدم عاقلی حاضر نمی‌شد خود را در معرض آفتاب سوزان قرار دهد. اصلاً سر درنمی‌آورد!

لاکسور: ساعت ۸ بعدازظهر

«اریکا» از باغ وسیعی که هتل «وینترپالاس» قدیم را از جدید جدا می‌کرد گذشت و به طرف هتل محل اقامت «ایون» رفت. هرچند هوا در طول روز بسیار گرم بود، اما با غروب آفتاب، خنکی مطبوعی پیدا کرده بود. هنگامی که به هتل اش بازگشت، دو یادداشت دریافت کرد که در هر دو از او دعوت شده بود. یکی از این یادداشتها از جانب «ایون» و دیگری از طرف «احمد» بود. تصمیم‌گیری برایش دشوار بود و نمی‌دانست دعوت کدام یک را بپذیرد، اما سرانجام ترجیح داد «ایون» را ببیند. امیدوار بود که این مرد فرانسوی، اطلاعاتی درباره مجسمه به دست آورده باشد. «ایون» توی تلفن به او گفت که شام را در رستوران هتل «نیووینترپالاس» خواهند خورد و او سر ساعت ۸ دنبالش خواهد آمد. اما او اصرار «ایون» را نپذیرفت و گفت که خودش به لابی هتل او خواهد رفت.

«ایون» یک بلیزر آبی پررنگ و یک شلوار سفید به تن داشت و موهای قهوه‌ای‌اش را به دقت شانه کرده بود. او و «اریکا» وارد رستوران شدند. سالن رستوران قدیمی نبود، اما تزئینات آن چنگی به دل نمی‌زد. همین که «ایون» درباره کودکی خود در اروپا شروع به صحبت کرد، «اریکا» به زودی محیط آنجا را از یاد برد و سراپا گوش شد. خیلی برایش جالب و خنده‌دار بود که شنید روابط «ایون» با خانواده‌اش همیشه خیلی سرد و رسمی بوده است. «ایون» صحبت خود را تمام کرد و درحالی که در جیبش به دنبال قوطی سیگار خود می‌گشت پرسید:

- «اریکا» تو چی؟ کودکی تو چگونه بود؟

«اریکا» سرش را پایین انداخت و پاسخ داد:

- من از دنیای دیگری می‌آیم. من در خانه‌ای واقع در شهر کوچکی در «میدوست» بزرگ شدم. ما خانواده‌ای کوچک، اما صمیمی بودیم.

به دنبال این حرف، لبانش را به هم فشرد و شانه‌هایش را بالا انداخت.

«ایون» با لبخندی گفت:

- اما زندگی تو بیشتر از اینها بوده که می‌گویی. خیلی مایلم برایم تعریف کنی.

«اریکا» نمی‌خواست پرده‌پوشی کند، اما فکر نمی‌کرد زندگی‌اش برای «ایون» جالب باشد. نمی‌خواست درباره مرگ پدرش که بر اثر سانحه هوایی درگذشته بود حرفی بزند و یا آنکه به او بگوید که هیچ وقت آب او و مادرش توی یک جوی نمی‌رفت! ترجیح می‌داد بیشتر به سخنان «ایون» گوش بدهد. پرسید: آیا ازدواج کرده‌ای؟

«ایون» خندید و پس از آنکه مدتی چهره «اریکا» را برانداز کرد پاسخ داد: بله، من ازدواج کرده‌ام!

«اریکا» نگاهش را از او برگرفت. آثار یأس و ناامیدی در مردمک چشمانش آشکار شد. مایل نبود «ایون» این حالت را در چشمان او ببیند. چقدر خام بود که در خیال خود، دل به عشق چنین مردی بسته بود. از اینکه عجله نکرده و این موضوع را سر میز صبحانه با «ریچارد» مطرح نکرده بود، احساس آرامش کرد. «ایون» افزود:

- من حتی دوتا بچه دسته گل دارم. «ژان‌کلود» و «میشل». فقط هیچ وقت آنها را نمی‌بینم!

اینکه پدری، فرزندان خود را نبیند قابل درک نبود. «اریکا» درحالی که احساساتش را کنترل می‌کرد سرش را بلند کرد و پرسید: هیچ وقت؟

- به ندرت آنها را می‌بینم. همسرم، شهر ساحلی «سن‌تروپه» را برای زندگی انتخاب کرده است. او عاشق خرید و آفتاب است و این هردو، حد و حدودی دارد! بچه‌ها به مدرسه شبانه‌روزی می‌روند و آنها «سن‌تروپه» را در فصل تابستان دوست دارند. بنابراین...

- بنابراین، شما تنها در کاخ ییلاقی خود زندگی می‌کنید.

- نه، آنجا مکان ملالت‌باری است. من آپارتمان قشنگی در «پاریس» دارم.

فقط موقع نوشیدن قهوه بود که «ایون» تمایل خود را برای گفتگو درباره مجسمه «ستی» اول، و مرگ «عبدل» نشان داد. پنج قطعه عکس را از جیبش بیرون آورد و جلوی «اریکا» گذاشت و گفت:

- من این عکسها را آورده‌ام که نگاهی به آنها بیندازی. می‌دانم که تو قاتل «عبدل حمدی» را برای یک لحظه دیده‌ای. ببین آیا این شخص درمیان این چهره‌ها نیست؟

«اریکا» عکسها را تک به تک مورد بررسی قرار داد و سرانجام گفت:

- نه، اما این به آن معنی نیست که آنها در آنجا نبوده‌اند. چون من فقط چهره یکی از آنها را دیدم.

«ایون» درحالی که عکسها را برمی‌داشت گفت:

- متوجه هستم. اما این تنها یک احتمال است. «اریکا» راستی به من بگو آیا از وقتی که به مصر علیا آمده‌ای با دردسر جدیدی روبرو نشده‌ای؟

- نه... اما یقین دارم که کسی مرا تعقیب می‌کند!

ایون پرسید: چه کسی تو را تعقیب می‌کند؟

بقیه در صفحه ۴۷

تمام چیزها و وقایع مضحک است ولی تا زمانیکه بر سر دیگران می آید

● ویل راجرز

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

مشاوره خانوادگی:
بهمن بهروزی (روان پزشک) چهارشنبه از ساعت ۱۰ تا ۱۳
پنج شنبه مشاوره حضوری از ساعت ۱۴ تا ۱۷
با تعیین وقت قبلی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

مشکلاتی با دو مرد در خانه

... مشکل من این است که همیشه به خاطر رفتار همسرم با هم دعوا داریم او با دختران فامیل برخوردی صمیمی دارد. در جایی که من دلم می‌خواهد برخورد او رسمی باشد، مثلاً اگر در جمعی باشیم که مرد و زن با هم نشسته‌ایم به جای حرف زدن با مردها در حرف زنها دخالت می‌کند... و این مسأله مرا آزار می‌دهد درحالی که او فکر می‌کند با همه باید خیلی عادی و راحت باشد حالا می‌خواهد آن فرد عروس خاله من باشد یا دختر همسایه درحالی که من این‌طور نیستم و در این رفتار مرا مقصر می‌داند و می‌گوید زیاد حساس هستم می‌خواستم بدانم آیا من حساس هستم یا اشکال از اوست.

مشکل دیگرم راه برخورد من و همسرم با فرزندمان است. پسرم کلاس چهارم دبستان است و با اینکه هر وقت می‌خواهیم به میهمانی برویم یا میهمان به خانه ما می‌آید به او سفارش می‌کنیم اما متاسفانه یا حرف نابجا می‌زند یا سلام نمی‌کند یا بچه‌ها را اذیت می‌کند و دوست دارد صدای آنها را دربیاورد... همه از دست کارهای او گله دارند. مشکل دیگرش هم درس خواندنش است که دائم باید به او تذکر بدهیم، من و شوهرم بر سر تربیت او مشکل داریم. پدرش می‌خواهد او را با کتک و دعوا تربیت کند، ولی من می‌گویم او بزرگ شده است و باید او را از چیزهایی که می‌خواهد محروم کنیم تا درست شود. به نظر شما کدام راه درست است؟ متشکرم

م - م از اصفهان

پاسخ ویژه:

تفاوت بین خیانت، صمیمیت و ادب و نزاکت

سرکار خانم م - م از اصفهان

شما مشکل خود را با همسرتان در دو بخش جداگانه مطرح کرده‌اید و من هم سعی می‌کنم که به همان ترتیب به شما پاسخ دهم.

ابتدا در مورد رفتارهای شوهرتان، باید این را بگویم که تفاوتهای عمده‌ای بین صمیمیت و نزدیکی و خیانت وجود دارد. آنچه که از محتوای نامه شما دستگیرم شده این است که شما از صمیمیت بیش از حدی که بین شوهرتان و برخی از افراد فامیل وجود دارد، واهمه دارید. این را باید بگویم که نحوه رفتار افراد در داخل یک فامیل با یک خانواده، یک عامل یکسان نیست که آن را اندازه‌گیری کنیم و برای آن استانداردی تعیین نماییم تا تمام انسانها از چنین استانداردی پیروی کنند. بلکه فاکتوری است که بستگی به فرهنگ خانواده با فامیل دارد. ممکن است در برخی از فامیلها این نزدیکی بیشتر باشد و در بعضی دیگر صمیمیت کمتر باشد. اما در همه حال ادب و نزاکت باید رعایت شود. در اینجا هرچه که در مورد طبیعت افراد حساسیت بخرج ندهیم بهتر است چرا که ممکن است در نظر فرد رفتارکننده اصولاً این فاکتور مطرح نباشد. درواقع با حساسیتی که ما بخرج می‌دهیم ممکن است ناخواسته او را بسوی توجه به جنسیت سوق دهیم. البته این را هم اضافه کنم که من خود معتقدم که او پس از ازدواج تا حدودی که آزاردهنده نباشد باید سنگینی و وقار را در رفتار خود جای دهد، اما این امر نباید به‌گونه‌ای باشد که در دیگران غرور و نخوت را جلوه‌گر سازد.

در مورد اینکه گفته‌اید ایشان در جمع به جای صحبت با مردها در حرف زدن با زنها شرکت می‌کند، همانگونه که قبلاً هم اشاره کردم، این یک بحث فرهنگی است و من اعتقاد به این ندارم که ایشان با این کار خیال خیانت به شما را در سر می‌پروراند. درواقع در این بخش یک بحث اعتماد متقابل یا دوجانبه هم وجود دارد که بین شما و همسرتان باید حکمفرما باشد. البته من هم معتقدم که شخص باید خودش هم برای خود احترامی قائل باشد و مثلاً نیازی به این ندارد که با دختر همسایه بیش از حد صمیمی باشد. اما اینکه او به نوه عمه‌اش میوه تعارف کرده است و این کار باعث ناراحتی شما شده، تا حدودی از وسواس و حساسیت بیش از حد از جانب شما خبر می‌دهد.

فراموش نکنید که در اینگونه مواقع هرچه که حساسیت ها کمتر باشد مسائل راحت تر و بدون دغدغه حل می‌شود وگرنه شما می‌توانید از یک مساله کوچک مثل تعارف میوه چنان توفانی بسازید که همه چیز را بر باد دهد که این به هیچ‌وجه برازنده شما نیست، چراکه شما هم باید برای خودتان احترام قائل شوید و روی هر اتفاق و مساله‌ای اصرار نکنید و حساسیت به خرج ندهید و آنگاه متوجه می‌شوید که با چه بزرگ‌منشی و اعتماد و احترامی یک به یک مسائل را حل می‌کنید.

مقوله تربیت فرزند

متوجه باشید که بخشی از تربیت فرزند بر عهده شما و بخشی دیگر برعهده شوهرتان است. با توجه به خصوصیاتی که از پسرتان شرح داده‌اید، اگر اشتباه نکنم او پسری ده ساله است و فراموش نکنید که برخی از ده ساله‌ها دارای انرژی بیشتری از دیگر ده ساله‌ها هستند، در نتیجه به زمینه بیشتری برای تخلیه انرژی خود نیاز دارند. پسر شما هم به نظر می‌رسد که به اندازه کافی تخلیه نمی‌شود و در نتیجه آن انرژی اجتماعی به مکانهای دیگر در رفتار او درز می‌کند و برای مثال پرخاشگری و خشونت ایجاد می‌کند شما اگر به اندازه کافی او را به پارک برای بازی ببرید، متوجه می‌شوید که آنقدر خسته می‌شود که دیگر رمقی برای پرخاشگری باقی نمی‌گذارد.

راه دیگری که برای تخلیه انرژی برای کودکان، بویژه پسرها وجود دارد، شرکت دادن آنها در کلاسهای ورزشی است. مانند ژیمناستیک، بسکتبال و حتی ورزشهای رزمی. اما در نامه شما خواندم که او را تشویق می‌کنند تا با دختر خاله‌هایش بازی کند. به هیچ‌وجه این کار را انجام ندهید. رفتار و برخورد با اهل فامیل یک مقوله است و بازی کردن یک مقوله دیگر. اگر در فامیل پسر وجود ندارد، بنابراین سعی کنید تا در میان همسایه‌ها و دوستان خانواده‌ای را که با شما تناسب فرهنگی دارند انتخاب کنید و پسرتان را به دوستی با پسر آنها تشویق کنید اما هرگز پسرتان را بیش از اندازه برای بازی با دخترها تشویق نکنید. اشتباه نکنید من این را از نقطه نظر اخلاقی نمی‌گویم، بلکه از این نظر که پسر شما نباید رفتار دخترانه به خود گیرد و یا برعکس دختر خاله‌های او هم نباید رفتاری مردانه پیدا کنند. حال بازی درحد معتدل و هرازگاهی، اشکالی ندارد، اما این امر نباید به صورت عادت درآید.

در مورد تربیت کردن و عامل درس و مدرسه هم شما و شوهرتان نباید آشکارا و در مقابل او با یکدیگر اختلاف‌ها را حل کنید. شما در برابر او باید کاملاً هماهنگ باشید و قبل از آنکه به او تذکر دهید و یا مواردی را به او گوشزد کنید، باید با یکدیگر صحبت کنید و جنبه ناهماهنگ او را تربیت کنید. نشان دادن اختلاف عقیده بین شما و شوهرتان به او همان و استفاده او از این اختلاف همان.

ضمناً در این زمان دیگر جایی برای کتک و دعوا به عنوان عوامل تربیتی وجود ندارد در مورد وضع درسی او هم بهتر است تا ارتباطی معقول با معلم‌هایش و همچنین مسوولان مدرسه داشته باشید تا آنها هم توجه بیشتری به پسرتان در مدرسه مبذول دارند. بهترین تنبیه و مجازات هم برای تخطی‌ها و خلاف‌ها همانا مجازاتهای اقتصادی است. یعنی محروم کردن او به صورت محدود از پول توجیبی یا از وسایل و ابزار و یا برنامه‌های تلویزیونی که به آنها علاقه دارد. درواقع او باید بتواند پیش‌بینی کند که اگر دوباره مرتکب فلان خلاف شود، چه سرنوشتی در انتظارش است.

به طور کلی شما و شوهرتان باید در موارد مختلف، چه رفتار در فامیل و خانواده و چه رفتار و تربیت در مقابل کودک، همواره در ارتباط باشید، صحبت کنید و هماهنگ عمل نمایید و آنگاه متوجه می‌شوید که بنیان خانوادگی مستحکمی را بنا کرده‌اید.

موفق و پیروز باشید. بهمن بهروزی

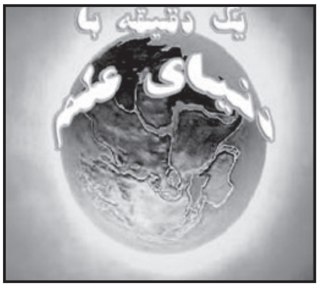

از: بهاره مهرنژاد

مواظب باشید مغزتان آسیب نبیند

مواد شیمیایی که به عنوان نگهدارنده به محصولات غذایی افزوده می‌شود به مغز آسیب می‌زند.

به گفته پژوهشگران دانشگاه «سینسنیاتی» ماده شیمیایی «بیسفنول» که به شکلی گسترده در محصولات کنسرو شده و شیر استفاده می‌شود، تاثیر مهم «استروژن» را در رشد مغز مختل می‌کند.

استروژن در رشد و ماندگاری نرون‌ها نقش اساسی دارد و ماده شیمیایی «بیسفنول» این تاثیر را از بین می‌برد و در نتیجه رشد مغزی کودکان به شکل طبیعی صورت نمی‌گیرد و در مغز بزرگسالان نیز آثار زیانباری به بخش‌های کنترل حافظه برجای می‌گذارد.

جَدیدترین یافته درباره خطرناک‌ترین بیماری زنان

بررسی‌های جدید نشان می‌دهد استفاده از داروهای حفظ قدرت باروری موجب افزایش خطر عود سرطان سینه می‌شود.

به نوشته نشریه «یو.اس.ای.تودی» به نقل از محققان دانشگاه هاروارد، شیمی‌درمانی در زنان مبتلا به سرطان سینه موجب می‌شود تا باروری آنان مختل شود و گروهی از این بیماران اقدام به درمان با استفاده از دارو برای حفظ قدرت باروری خود می‌کنند که استفاده از این دارو موجب خطر عود سرطان در بیماران می‌شود و به همین علت محققان توصیه می‌کنند در این گروه از بیماران تخمکها از تخمدان استخراج و درحالت انجماد نگهداری شود و پس از آنکه دوره شیمی‌درمانی به پایان رسید، به منظور باروری مورد استفاده قرار گیرد.

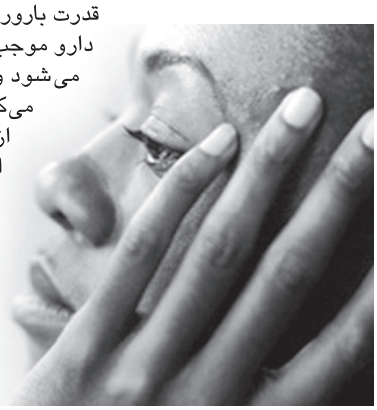

همچنین استفاده از مقادیر کم داروهای موثر در باروری در دوران شیمی‌درمانی نیز به عنوان راه‌حل دیگر از سوی متخصصان توصیه می‌شود.

حمام رفتن هم خطرناک است؟!

بررسیها حاکی است، حمام بسیار داغ می‌تواند مرگ ناگهانی ایجاد کند.

به نوشته روزنامه ژاپن تایمز، در اینترنت سالانه هزاران نفر بر اثر گرمای شدید در حمام حین شست‌وشو جان خود را از دست می‌دهند.

براساس این خبر، میزان چنین مرگ و میری در زمستانها افزایش می‌یابد و اکثر قربانیان نیز افراد سالمند هستند. البته علت اصلی این پدیده هنوز مشخص نشده است اما پزشکان عواملی از جمله حملات قلبی و سکته را دخیل می‌دانند.

پژوهشگران ژاپنی می‌گویند: اگر درجه حرارت آب حمام از چهل تا چهل و پنج درجه باشد، در درجه حرارت بدن و تنفس فرد حمام کننده نیز تغییراتی بوجود می‌آید و اگر درجه حرارت بالاتر از حد مذکور باشد احتمال اختلالات تنفسی و بیهوشی نیز وجود خواهد داشت.

دانشمندان ژاپنی با آزمایش روی موشها دریافتند که اگر موش در آب بسیار داغ حمام قرار گیرد میزان پمپاژ خون از قلب این حیوان کاهش می‌یابد و رگهای خونی‌اش نیمه منقبض می‌شوند.

به گفته پژوهشگران ژاپنی، درجه حرارت بدن موشها سی و هشت درجه است و عرق نمی‌کند، اما این پژوهشگران نتیجه گرفته‌اند که انسان نیز ممکن است همان تاثیر را تجربه کند و با قرار گرفتن در آب بسیار گرم حمام با مرگ ناگهانی روبرو شوند.

تاثیر قهوه روی حافظه تایید شد

کافئین موجود در قهوه باعث بهبود حافظه کوتاه مدت انسان می‌شود.

به گفته دانشمندان ایتالیایی تحقیقات انجام شده روی پانزده مرد بیست و شش تا چهل و هفت ساله که برخی از آنها بطور مرتب قهوه مصرف می‌کنند، حاکی از بهبود فعالیت بخشی از مغز است که حافظه کوتاه مدت را کنترل می‌کند.

خورشید هم دیگر مهربان نیست

ذرات حاصل از شراره‌های خورشیدی در صورت برخورد با زمین مشکلات ارگانیسمی ایجاد می‌کنند.

رئیس مرکز پژوهشی و رصدخانه مراغه با بیان این مطلب افزود: شراره‌های خورشیدی نوعی انفجار در ستاره خورشید است که ذرات پروتون را با سرعت حدود هزار کیلومتر بر ثانیه به سمت دیگر سیاره‌ها پرتاب می‌کند.

پروفسور عجب شیرزادی همچنین گفت: ذرات پروتون حدود ۴۲ ساعت پس از انفجار خورشیدی به زمین می‌رسد. این استاد نجوم با بیان اینکه بیشتر این ذرات از مانع اتمسفر زمین عبور نمی‌کنند، یادآور شد، رسیدن برخی از این ذرات به کره خاکی، مشکلات ارگانیسمی برای جانداران ایجاد خواهند کرد.

زنان سالمند جدی بگیرند

نتایج یک تحقیق جدید نشان می‌دهد آن دسته از زنان سالمندی که برای درمان سرطانهای ناحیه لگن تحت پرتودرمانی قرار می‌گیرند، بیش از دیگران در معرض شکستگی‌های لگن و ران قرار می‌گیرند.

براساس یافته‌های محققان دانشگاه مینه‌سوتا افزایش موارد شکستگی استخوانی در این گروه از زنان نشان می‌دهد، باید قبل از اقدام به پرتودرمانی وضع استحکام استخوانها در آنان به دقت بررسی و تراکم استخوانها اندازه‌گیری شود.

بررسی جدید نشان می‌دهد خطر شکستگی در این گروه از زنان دو تا سه برابر افزایش پیدا می‌کند.

در زنانی که تحت پرتودرمانی قرار نمی‌گیرند و بالای پنجاه سال سن دارند خطر بروز شکستگی‌های لگن حدود هفده درصد است که علت آن پوکی استخوان آنان بویژه پس از یائسگی است.

شکستگی لگن زندگی عادی یک زن سالمند را مختل می‌کند و ممکن است موجب از بین رفتن استقلال و کاهش طول عمر وی شود.

مغز شما لو رفت!

محققان موفق شدند با روش‌های غیرتهاجمی تاثیر استرس‌ها را بر نواحی مخصوصی از مغز که با اضطراب و افسردگی ارتباط دارد، مشخص کنند.

براساس یافته‌های محققان دانشگاه پنسیلوانیا موفقیت اخیر در درمان عوارض ناشی از استرس‌های مزمن مفید است.

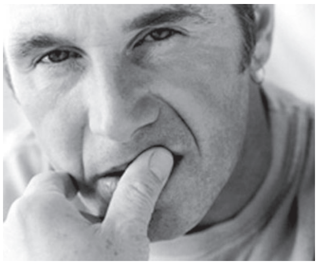

محققان با استفاده از روش تصویربرداری غیرتهاجمی «ام.آر.اس» موفق شدند افزایش جریان خون را به بخشی از لوب پیشانی کسانی که دچار استرس می‌شوند، نشان دهند.

بررسی‌ها نشان می‌دهد با وجود آنکه عامل استرس‌زا حذف می‌شود تاثیر استرس که همان بالا بودن جریان خون مغز به قسمت پیشانی مغز است، ادامه می‌یابد.

در روش جدید مقدار جریان خون به‌طور مستقیم اندازه‌گیری شد، درحالی که در سایر روشهای پیشین با استفاده از شیوه‌های غیرمستقیم از اندازه‌گیری صورت می‌گرفت.

به این ترتیب با روش‌های غیرتهاجمی می‌توان افرادی را که از استرس‌های مزمن رنج می‌برند شناسایی کرد و تحت درمان قرار داد.

اگر ملتی چیزی را بر آزادی ترجیح دهد همه چیز را از دست خواهد داد ● سامرست موام

از گوشه و کنار جهان

تعطیلات به معنی واقعی

تصویری را که مشاهده می‌کنید، مربوط به یکی از زیباترین و درعین حال موفق‌ترین مکانهای تفریحی در جهان است. کشور تایلند که هم‌اکنون هم به عنوان یکی از محبوب‌ترین مناطق توریستی در جهان شناخته می‌شود، دارای سواحل بسیار زیبایی است که در آن ویلاها و کلبه‌های زیبا همراه با کلیه امکانات لازم برای گذراندن یک تعطیلات به معنای واقعی، ساخته و پرداخته شده است.

تصویر مربوط به یکی از همین ویلاها در ساحل امانپوری در تایلند می‌باشد. ویلاهای امانپوری علاوه بر امکانات معمول برای بزرگسالان دارای امکانات ویژه برای کودکان است. در این مکان، جایگاه بازی برای کودکان با کلیه ابزار و وسایلی که کودکان معمولاً به آنها علاقه فراوان دارند، ایجاد شده، ضمن آنکه استخر ویژه کودکان و امکانات ورزشی برای آنان در آن تعبیه شده است. نکته جالب اینکه در این مکان سرویس ۲۴ ساعته برای پرستاری از کودکان هم وجود دارد و درواقع در طول مدتی که خانواده‌ای همراه با کودکان در ویلاها اقامت دارند، پرستارهای کارآزموده برای نگهداری از کودکان هم در ویلا بسر می‌برند. علاوه بر آن کلیه اتاقها و سالن‌های موجود در ویلا هم با ترکیبی از تزیین و طراحی مدرن و همچنین طراحی سنتی تایلندی ساخته شده است.

در تصویر سالن غذاخوری یکی از ویلاهای «امانپوری» را مشاهده می‌کنید که در آن طبق یک سنت تایلندی میز گردان شام کار گذاشته شده است. ویلاها و کلبه‌های موجود در ساحل امانپوری از دو تا بیست نفر را در خود جای می‌دهند و هزینه برای اجاره کردن آنها، بسته به اندازه ویلا و یا کلبه و تعداد نفرات، از ۵۹۵ دلار در هفته آغاز می‌گردد.

کوچکترین در میان کوچکترین‌ها

سرانجام نازک‌ترین و کوچکترین ایپاد یا همان پخش‌کننده یا حافظه سخت‌افزاری هم روانه بازار شد. اصولاً ایپاد خود به عنوان کوچکترین حافظه سخت‌افزاری در جهان شناخته شده است، اما موتورولا درمیان کوچکترین‌ها به طراحی کوچکترین پرداخته و در نتیجه وسیله‌ای را که در تصویر مشاهده می‌کنید بوجود آورده است. این وسیله کمتر از ۵۰ گرم (۱/۵ اونس) وزن دارد و دارای یک پرده مانیتور رنگی و ۳/۸ سانتی‌متری است. ضمن آنکه قدرت حافظه آن برابر با چهار جی.بی است که خود برای سپردن یکهزار ترانه به حافظه، کافی است. موتورولا این وسیله را به **قیمت ۳۵۰ دلار** به بازار عرضه کرده است. ضمن آنکه یک نوع هم با قدرت حافظه‌ای معادل دو جی.بی که نیمی از قدرت حافظه دیگری است به قیمت **دویست و هشتاد دلار** در بازار به فروش می‌رسد. موتورولا در آینده خیال دارد تا از همین تکنولوژی برای طراحی تلفن‌های همراه بسیار کوچک و همچنین پخش‌کننده ویدیویی بسیار کوچک، بهره گیرد.

Now Playing
9 of 13
Just Feel Better
Santana
All That I Am
3:30
-0:49
MENU

بزرگترین عنکبوت در جهان

تصویری را که ملاحظه می‌کنید، یکی از نادرترین مخلوقات عالم را نشان می‌دهد. این تصویر متعلق به بزرگترین عنکبوت موجود در جهان است که آن را «**شاه عنکبوت**» می‌خوانند. این عنکبوت را که به اندازه یک میمون کوچک می‌باشد درحین تنیدن تار برای به دام انداختن طعمه خود مشاهده می‌کنید. این‌گونه عنکبوت عظیم‌الجثه فقط در منطقه‌ای از آفریقای جنوبی موسوم به **تساوو** یافت می‌شود. عنکبوت مذکور توسط یکی از حشره‌شناسان مشهور جهان یعنی سر دیوید آتن‌برو کشف شده است. این حشره‌شناس تاکنون تعداد بسیاری از حشرات کمیاب و نادر در جهان را کشف کرده است. از خصوصیات شاه عنکبوت تار بسیار محکمی است که از نظر استحکام آن را به پلاستیک شبیه دانسته‌اند، اما برخلاف سایر عنکبوتها در شاه عنکبوت این تار او نیست که ایجاد خطر می‌کند، بلکه گاز شاه عنکبوت است که مرگ سریع طعمه خود را بدنبال دارد. در نتیجه این عنکبوت از تار خود فقط برای به دام انداختن طعمه در غیاب خودش استفاده می‌کند وگرنه خود برای کشتن طعمه از گاز کشنده‌اش بهره می‌گیرد.

نیوزلند بهترین منطقه در جهان برای سرمایه‌گذاری

تصویری را که مشاهده می‌کنید مربوط به کشور کوچک و دورافتاده نیوزلند از قاره اقیانوسیه است و پل مشهور **کیوی** در ساحل **نیوزلند** را که از مشهورترین و زیباترین پلهای معلق جهان است، نشان می‌دهد. اما آنچه که در مورد نیوزلند توجه را جلب می‌کند گزارش بانک جهانی در رابطه با این کشور است. بانک جهانی در تحقیقات مفصلی که از یکصد و پنجاه و پنج کشور جهان به عمل آورده، نیوزلند را برای دومین سال پیاپی به عنوان بهترین دوستدار تجارت بین‌المللی و صاحب آسانترین و دوستانه‌ترین مقررات سرمایه‌گذاری در جهان قلمداد کرده است. بانک جهانی این افتخار و دستاورد را به جهت بهره‌گیری از یکی از مدرنترین سیستم‌های بانکی در جهان و همچنین داشتن یک وزارت بازرگانی که همواره بدنبال یافتن سرمایه‌گذار خارجی و همچنین یافتن خریدار برای خرید کالاهای نیوزلندی و صدور آن به خارج، دانسته است. همچنین نیوزلند که پیش‌تر اقتصادی تک‌بعدی و مبتنی بر گوسفند و بویژه پشم و گوشت آن داشته است از دهه نود میلادی در این شیوه تغییراتی ایجاد کرده است و به کمک سرمایه‌گذاریهای خارجی که آن هم بر اثر مقررات بسیار آسان و مشوق سرمایه‌دار، امکان‌پذیر شده است، اقتصاد خود را به یک سیستم چندبعدی تبدیل کرده است که هم‌اکنون به عنوان یکی از سالم‌ترین و کاراترین اقتصادهای جهان شناخته می‌شود. در جای دیگر درمیان یکصد و پنجاه و پنج کشوری که توسط بانک جهانی مورد تحقیق و پژوهش قرار گرفته سه کشور به عنوان سخت‌گیرترین و داشتن خصمانه‌ترین نگرش به روابط تجاری و سرمایه‌گذاری، معرفی شده‌اند که یکی کره شمالی است و دو کشور دیگر هم در خاورمیانه قرار دارند.

پرده مانیتوری که کوچک می‌شود

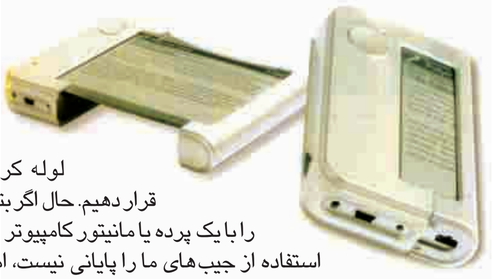

بسیاری از ما انسانها عادت داریم که روزنامه‌ها را لوله کرده و در جیب قرار دهیم. حال اگر بتوان همین عمل را با یک پرده یا مانیتور کامپیوتر انجام داد، آنگاه استفاده از جیب‌های ما را پایانی نیست، اما همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، **شرکت فیلیپس در هلند** موفق به طراحی همین پرده مانیتوری شده است. درواقع این پرده در هنگامی که آن را می‌گشاییم، به عرضی برابر با سیزده سانتی‌متر می‌رسد و پس از استفاده از آن با استفاده از تکمه مخصوص می‌توانیم عرض آن را تا ۶ سانتی‌متر کاهش دهیم و به راحتی آن را در جیب بگذاریم. پژوهشگران این تکنولوژی را دارای اهمیت فراوان دانسته‌اند چرا که در آینده و به کمک این تکنیک، می‌توان به ایده روزنامه الکترونیکی جنبه واقعیت بخشید. در تصویر هر دو حالت باز و بسته شده این وسیله به نمایش گذاشته شده است و تفاوت در اندازه‌ها نیز کاملاً مشهود است. شرکت فیلیپس امیدوار است که این وسیله را تا آغاز سال جدید میلادی که حدود یکماه دیگر فرا می‌رسد، به بازار عرضه کند، اما هنوز قیمتی برای آن تعیین نکرده است.

آخرین مدل لباس زنانه

در تصویر آخرین مدلهای لباس زنانه را که در پاریس، لندن، رم و نیویورک طراحی شده مشاهده می‌کنید. آنچه که در مورد مدلهای تازه در لباس زنانه توجه کارشناسان مد و فرهنگ لباس را جلب کرده، دو حرکت بشکل موازی است. یکی اینکه لباسها به سوی پوشندگی بیشتر حرکت می‌کنند و جواب گرمای فصل زمستان را طراحان، نه با کم کردن لباس بلکه با بهره‌گیری از مواد سبک‌تر و خنک‌تر که دما و گرما را از آن عبور می‌دهد، داده‌اند.

حرکت دیگر که آن هم بوضوح دیده می‌شود، بسوی عصر فضا است. لباسها به‌گونه‌ای طراحی شده‌اند که در آینده نزدیک اونیفورم‌های فضانوردان و مسافرین سفینه‌ها را تشکیل خواهد داد. یعنی پوشش کاملاً راحت، بدون اتلاف پارچه وبا حذف چین‌ها و اضافات بی‌مورد و آسان‌تر کردن حرکت‌های سریع و تحرک بیشتر برای بانوان. از ویژگی مدلهای جدید، مانند آنچه که در تصویر نشان داده شده، قابلیت استفاده در محیط کار و همچنین میهمانی‌ها و محافل رسمی است که خود بخش عمده‌ای از هزینه‌های اضافی برای لباس در خانواده‌ها را حذف می‌کند. استفاده از رنگهای شاداب و متنوع نیز چه در روز و چه در شب از نکات مثبت پیرامون مدلهای جدید است.

ارزانترین پرواز

در تصویر یکی از هواپیماهای شرکت مسافربری **راینر** را مشاهده می‌کنید که خود را به عنوان ارزانترین شرکت هواپیمایی در جهان شناسانده است. البته این شرکت بلیت‌های ارزان قیمت خود را با اقدامات عجیب و غریبی که از دیگر شرکت‌های مسافری و هوایی مشاهده نمی‌کنیم، جدا کرده و درآمد اضافی برای خود دست و پا کرده است. برای مثال تبلیغ روی بدنه هواپیماهای مربوط به این شرکت یکی از این اقدامات می‌باشد. در جای دیگر این شرکت برای مسافرانی که بهای بلیت را نه با وجوه نقد بلکه با کارت اعتباری می‌پردازند، مبلغی اضافه در نظر گرفته است. حتی این شرکت در درون هواپیما برای مسافران اتاق، هتل و یا اتومبیل اجاره‌ای ردیف می‌کند و در عوض از این مراکز کمیسیون دریافت می‌کند. نتیجه آن شده است که در شش ماهه اول در سال ۲۰۰۵ این شرکت با درآمدی برابر با **۲۵۰ میلیون دلار**، یک افزایش چهل درصدی را نسبت به زمان مشابه در سال قبل نشان داده است. سیاست‌های این شرکت هواپیمایی چنان برای آنان موفقیت‌آمیز بوده که برای سال آینده، آنها درنظر دارند تا بازیهای ویدیویی و ماشین‌های جک‌پات را هم به سرویس‌های خود اضافه کنند. یکی از کارشناسان و مشاورین مشهور در امور مربوط به شرکت‌های هواپیمایی و مسافری، پس از آگاهی از موفقیت‌های این شرکت به شوخی گفته که گام بعدی برای شرکت راینر، فرود مسافران با چتر نجات است!

CABLE & WIRELESS

کسی که بدون فکر حرف می‌زند صیادی را می‌ماند که بدون نشانه‌گیری تیر خالی کند ●منتسکیو

خواندنی‌های تاریخی

تاریخچه تکامل پرچم در ایران

نخستین اشاره در تاریخ اساطیر ایران به وجود پرچم، به قیام کاوه آهنگر، علیه ظلم و ستم «آژی‌دهاک» (ضحاک) برمی‌گردد. در آن هنگام کاوه برای آنکه مردم را علیه ضحاک بشوراند، پیش‌بند چرمی خود را بر سر چوبی کرد و آن را بالا گرفت تا مردم دور او جمع شوند. سپس کاخ فرمانروای خونخوار را درهم کوبید و فریدون را بر تخت شاهی نشاند.

فریدون بعد از آنکه فرمان داد تا پاره چرم پیش‌بند کاوه را با دیباهای زرد و سرخ و بنفش آراستند و دّر و گوهر به آن افزودند، آن را درفش شاهی خواند و بدین‌سان «درفش کاویان» پدید آمد.

نخستین رنگهای پرچم ایران زرد و سرخ و بنفش بود، بدون آنکه نشانه‌ای ویژه در آن وجود داشته باشد.

درفش کاویان صرفاً افسانه نبوده و استناد تاریخ تا پیش از حمله اعراب به ایران، به ویژه در زمان ساسانیان و هخامنشیان پرچم ملی و نظامی ایران را درفش کاویان می‌گفتند هرچند این درفش کاویانی، اساطیری نبوده است.

به روایت اکثر کتب تاریخی، درفش کاویانی زمان ساسانیان از پوست شیر یا پلنگ ساخته شده بود، بدون آنکه نقش جانوری روی آن باشد. هر پادشاهی که به قدرت می‌رسید، تعدادی جواهر بر آن می‌افزود. با فتح ایران به دست اعراب مسلمان، ایرانیان تا دویست سال هیچ درفش یا پرچمی نداشتند و تنها دو تن از قهرمانان ملی ایران زمین، یعنی ابومسلم خراسانی و بابک خرمدین دارای پرچم بودند. ابومسلم پرچمی یکسره سیاه رنگ داشت و بابک سرخ رنگ. به همین دلیل بود که طرفداران این دو را سیاه جامگان و سرخ جامگان می‌خواندند. از آنجایی که علمای اسلام تصویرپردازی و نگارگری را حرام می‌دانستند تا سالهای مدید هیچ نقش و نگاری از جانداران بر روی درفش‌ها تصویر نمی‌شد.

نخستین تصویر بر روی پرچم ایران

در سال ۳۵۵ خورشیدی (۹۷۶ میلادی) که غزنویان، با شکست دادن سامانیان، زمام امور را در دست گرفتند، سلطان محمود غزنوی برای نخستین بار دستور داد یک ماه را بر روی پرچم خود که رنگ زمینه آن یکسره سیاه بود، زردوزی کنند. سپس در سال ۴۱۰ خورشیدی (۱۰۳۱ میلادی) سلطان محمود غزنوی به انگیزه دلبستگی به شکار شیر دستور داد نقش و نگار یک شیر جایگزین ماه شود و از آن پس هیچگاه تصویر شیر از روی پرچم ملی ایران برداشته نشد تا انقلاب اسلامی یران در سال ۱۳۵۷ خورشیدی (۱۹۷۹ میلادی).

افزوده شدن نقش خورشید بر پشت شیر

در زمان خوارزمشاهیان یا سلجوقیان سکه‌هایی زده شد که بر روی آن نقش خورشید بر پشت آمده بود، رسمی که به سرعت در مورد پرچمها هم رعایت گردید.

در مورد علت استفاده از خورشید دو دیدگاه وجود دارد؛ یکی اینکه چون شیر گذشته از نماد دلاوری و قدرت نشانه ماه مرداد (اسد) هم بوده و خورشید در ماه مرداد در اوج بلندی و گرمای خود است، به این ترتیب همبستگی میان خانه شیر (برج اسد) با میانه تابستان نشان داده می‌شود. نظریه دیگر بر تاثیر آیین مهرپرستی و میترائیسم در ایران دلالت دارد و حکایت از آن دارد که به دلیل تقدس خورشید در این آیین، ایرانیان کهن ترجیح دادند خورشید بر روی سکه‌ها و پرچم بر پشت شیر قرار گیرد.

> در زمان فتحعلی شاه بود که استفاده از پرچم سفید رنگ برای مقاصد دیپلماتیک و سیاسی مرسوم شد.

پرچم در دوران صفویان

در میان شاهان سلسله صفویان که حدود ۲۳۰ سال بر ایران حاکم بودند، تنها شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول بر روی پرچم خود نقش شیر و خورشید نداشتند. پرچم شاه اسماعیل سبز رنگ بود و بالای آن تصویر ماه قرار داشت. شاه طهماسب چون خودش متولد فروردین ماه (برج حمل) بود، دستور داد به جای شیر و خورشید، تصویر گوسفند (نماد برج حمل) را، هم روی پرچمها و هم روی سکه‌ها رسم کنند. پرچم ایران در بقیه دوران حاکمیت صفویان سبزرنگ بود و شیر و خورشید را بر روی آن زردوزی می‌کردند. البته موقعیت و طرز قرار گرفتن شیر در همه این پرچمها یکسان نبوده، گاه شیر نشسته بود، گاه نیمرخ و گاه رو به سوی بیننده. در بعضی موارد هم خورشید از شیر جدا بوده و گاه چسبیده به آن.

به استناد سیاحت‌نامه «ژان شاردن» جهانگرد فرانسوی استفاده از بیرق‌های نوک تیز و باریک که بر روی آن آیه‌ای از قرآن و تصویر شمشیر دو سر حضرت علی(ع) یا شیر و خورشید بوده، در دوران صفویان رسم بوده است. به نظر می‌آید که پرچم ایران تا زمان قاجارها، سه گوش بوده نه چهارگوش.

پرچم در عهد نادرشاه افشار

بیرق سلطنتی در دوران نادرشاه از ابریشم سرخ و زرد ساخته می‌شد و بر روی آن تصویر شیر و خورشید هم وجود داشت، اما درفش ملی ایرانیان در این زمان سه رنگ سبز و سفید و سرخ با شیری در حالت نیمرخ و درحال راه رفتن داشته که خورشیدی نیمه برآمده بر پشت آن بود و در درون دایره خورشید، نوشته بود: «الملک الله» سپاهیان نادر در تصویری که از جنگ وی با محمد گورکانی پادشاه هند، کشیده شده، بیرقی سه گوش با رنگ سفید در دست دارند که در گوشه بالایی آن نواری سبز رنگ و در قسمت پایینی آن نواری سرخ رنگ دوخته شده است. شیری هم با دم برافراشته به صورت نیمرخ درحال راه رفتن است و درون دایره خورشید آن، باز هم «الملک الله» آمده است. براین اساس می‌توان گفت پرچم سه رنگ عهد نادر مادر پرچم سه رنگ فعلی ایران است. زیرا در این زمان بود که برای نخستین بار این سه رنگ بر روی پرچمهای نظامی و ملی آمد، هرچند هنوز پرچمها سه گوشه بودند.

دوره قاجار و پرچم چهارگوشه

در دوران آغامحمدخان قاجار، سرسلسله قاجاریان، چند تغییر اساسی در شکل و رنگ پرچم داده شد، یکی اینکه شکل آن برای نخستین بار از سه گوشه به چهارگوشه تغییر یافت و دوم اینکه آغامحمدخان به دلیل دشمنی که با نادر داشت سه رنگ سبز و سفید و سرخ پرچم نادری را برداشت و تنها رنگ سرخ را روی پرچم گذاشت. دایره سفید رنگ بزرگی درمیان این پرچم بود که در آن تصویر شیر و خورشید به رسم معمول وجود داشت با این تفاوت بارز که برای نخستین بار شمشیری در دست شیر قرار داده شده بود. در عهد فتحعلی‌شاه ایران دارای پرچمی دوگانه شد. یکی پرچمی یکسره سرخ با شیری نشسته و خورشید بر پشت که پرتوهای آن سراسر آن را پوشانده بود. نکته شگفتی‌آور اینکه شیر پرچم زمان صلح شمشیر به دست داشت درحالی که در پرچم عهد جنگ چنین نبود. در زمان فتحعلی شاه بود که استفاده از پرچم سفید رنگ برای مقاصد دیپلماتیک و سیاسی مرسوم شد. در تصویری که یک نقاش روس از ورود سفیر ایران «ابوالحسن خان شیرازی» به دربار تزار روس کشیده، پرچمی سفید رنگ منقوش به شیر و خورشید و شمشیر، پیشاپیش سفیر در حرکت است. سالها بعد امیرکبیر از این ویژگی‌های سه‌گانه دوره

بقیه در صفحه ۵۵

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

عشق سر به جنون زد

هفته گذشته پسر جوانی با آتش زدن اتومبیل یک داماد جوان او را تهدید کرد که از عروسی با دختر موردنظر منصرف شود وگرنه کشته می‌شود!

این حادثه در یکی از خیابانهای غرب تهران اتفاق افتاد و اتومبیل داماد جوان، مقابل خانه عروس ناگهان شعله‌ور شد و آتش به سرعت به اتومبیل دیگر میهمانان که کنار آن پارک کرده بودند سرایت کرد.

پس از اینکه ماموران آتش‌نشانی به محل حادثه رسیده و آتش را خاموش کردند معلوم شد علت اصلی حادثه، ریختن بنزین روی اتومبیل‌ها بوده و آتش‌سوزی عمدی صورت گرفته است. به همین خاطر پرونده را به افسر مسوول رسیدگی به آتش‌سوزی اتومبیل‌ها در سطح شهر ارائه دادند و درحالی که تحقیقات در این باره ادامه داشت، صاحب یکی از اتومبیل‌های آتش گرفته که همان داماد جوان بود به پلیس مراجعه کرد و گفت: من می‌دانم چه کسی اتومبیلم را آتش زده است.

او یکی از بستگان همسر من است. وی شب گذشته به من تلفن کرد و گفت؛ اگر همسرت را طلاق ندهی، این بار خودت را می‌کشم. داماد شاکی در ادامه افزود، وقتی چند ماه قبل به خواستگاری همسرم رفتم متوجه شدم یکی از بستگانش به این دختر علاقه زیادی دارد، ولی خانواده دختر با ازدواج آنها مخالفت کرده‌اند و پس از این ماجرا و آمدن من، آن پسر جوان قصد داشت به هر نحوی که شده مرا از ازدواج با این دختر منصرف کند. اما وقتی قضیه جدی شد و من آن دختر را عقد کردم، او اتومبیلم را آتش زد. حالا هم مرتب مرا تهدید می‌کند که اگر نامزد عقد کرده‌ام را طلاق ندهم، مرا می‌کشد.

بدین ترتیب پلیس پسر جوان را دستگیر و او در بازجویی اعتراف کرد که بخاطر منصرف کردن داماد از ازدواج با دختر مورد علاقه‌اش او را تهدید می‌کرد و برای آتش زدن اتومبیل او دو نفر را اجیر کرده بود. البته بلافاصله دو پسر جوان اجیر شده هم دستگیر شدند و هر سه با قرار بازداشت دراختیار ماموران اداره اول پلیس آگاهی تهران قرار گرفتند.

شوهرم خیانت کار است

چند روز پیش زن پرستاری که مهریه‌اش ۱۳۵۵ شاخه گل سرخ بود به دادگاه خانواده شماره ۲ مراجعه کرد و خواستار طلاق از شوهر خیانتکارش شد.

او گفت؛ شوهرم با شناسنامه جعلی با دختر نوجوانی پنهانی ازدواج کرده است.

این مرد که یک جراح زیبایی بینی است وقتی فهمید که همسرش تقاضای طلاق داده و مهریه‌اش را به اجرا گذاشته فوراً یک وانت حامل گل رز (۱۳۵۵ شاخه گل) به در خانه مادرزنش فرستاد تا همسرش آن را تحویل بگیرد. زن پرستار که ۲۹ سال دارد در این باره گفت؛ سه سال پیش یکی از دوستانم جوانی را به من معرفی کرد و من پس از دو سال آشنایی با او، سرانجام با هم ازدواج و زندگی مشترکی را آغاز کردیم. شوهرم وضع مالی خوبی نداشت تا اینکه من از پدرم که مرد پولداری است تقاضا کردم که سرمایه‌ای به شوهرم بدهد تا او بتواند آپارتمانی بخرد و مطب بزند. خلاصه پس از مدتی وضع مالی شوهرم از این‌رو به آن‌رو شد. اما این خوشبختی دوام چندانی نداشت چرا که شوهرم به من خیانت کرد و با دختر جوانی که برای جراحی بینی به او مراجعه کرده بود مخفیانه ازدواج کرد. البته وقتی از همسرم سوال کردم که چنین چیزی حقیقت دارد، سرش را پایین انداخت و گفت؛ بله و در ادامه افزود: من اصلاً نمی‌دانم این اتفاق چگونه رخ داد. این دختری که حال همسر من است زیباترین و خوش هیکل‌ترین زنی است که در عمرم دیده‌ام من عاشق و شیفته او شده بودم و این ازدواج خیلی سریع انجام پذیرفت، حال از تو خواهش می‌کنم از زندگی من بیرون برو...!

زن پرستار در ادامه گفت؛ دیگر طاقت شنیدن حرفهای کثیف شوهرم را نداشتم فردای آن روز به دادگاه خانواده مراجعه کردم و مهریه‌ام را به اجرا گذاشتم. مهریه من براساس تاریخ تولدم ۱۳۵۵ شاخه گل رز بود و یک سکه بهار آزادی و با این کار می‌خواستم او را اذیت کنم، ولی او آنقدر عاشق آن دختر شده بود که فردای آن روز یک نیسان گل رز و یک سکه به در خانه مادرم فرستاد و این‌گونه با زندگی من بازی کرد.

خانم پرستار در پایان گفت؛ حال منتظرم که قاضی دادگاه حکم طلاق ما را صادر کند و برای خودم متاسفم که موقع ازدواج تمام جوانب آن را درنظر نگرفتم و به چنین روزی مبتلا شدم.

مواظب باشید

خیابان‌های تهران امن نیست

چند روز پیش پنج جوان که دختر ۱۹ ساله‌ای را ربوده و مورد آزار و اذیت قرار داده بودند، با تلاش پلیس آگاهی تهران دستگیر شدند.

این دختر جوان که سارا نام دارد با مراجعه به پلیس گفت: هنگام غروب کنار خیابان منتظر تاکسی بودم که یک اتومبیل پراید جلوی پایم ایستاد و ناگهان سه جوان با چاقو به من حمله کردند و به زور مرا داخل ماشین انداختند. یکی از آنها به من گفت سروصدا نکن، تو چند روز قبل طلا و جواهرات مادرم را در داخل اتوبوس به سرقت بردی و مادرم تو را دیده و حالا ما تو را پیش او می‌بریم تا تکلیفت مشخص شود.

دختر جوان در ادامه افزود: هرچه اصرار و التماس کردم که شما اشتباه گرفته‌اید من دزد نیستم قبول نکردند و گفتند ما حالا گول عجز و لابه‌هایت را نمی‌خوریم، اما اگر مادر گفت که شما دزد طلاهایش نیستید، آزادت می‌کنیم.

این دختر با گریه اضافه کرد: بعد آنها مرا به خانه‌ای واقع در خیابان هوشیار بردند و در آنجا کاملاً متوجه شدم که این پسرها به این بهانه مرا به خانه کشانده‌اند تا به آزار و اذیتم بپردازند. سارا گفت؛ آنها پنج نفر بودند و من پس از چند ساعت در اسارت آنها بودن و بی‌عفت شدن به بهانه اینکه می‌خواهم به دستشویی بروم از خانه فرار کردم.

پس از شکایت این دختر مظلوم، پلیس دستور چهره‌نگاری از جوانان متجاوز را صادر کرد با تلاشها و تحقیقات شبانه‌روزی پلیس آگاهی تهران سرانجام یکی از آنان به نام «وحید» را شناسایی و دستگیر کردند که وی ابتدا منکر ربودن دختر شد، اما بعد از روبرویی با «سارا» و ارائه دلیل و مدرک سرانجام اعتراف کرد و چهار همدست دیگر خود را لو داد.

درحال حاضر هر پنج متهم دستگیر شده‌اند و تحقیق بیشتر از آنها همچنان ادامه دارد.

دختر ۱۶ ساله خودسوزی کرد

نوجوان ۱۶ ساله‌ای به نام «سهیلا - ح» در کرمانشاه، در جریان یک نزاع خانوادگی به دستشویی منزل رفت و با ریختن نفت، خود را به آتش کشید.

البته والدین این دختر جوان پس از اینکه از حادثه خودسوزی دخترشان باخبر شدند، بلافاصله او را به نزدیکترین بیمارستان رساندند، اما تلاش پزشکان برای نجات این دختر نتیجه نداد و او پس از چند ساعت به علت سوختگی شدید جان سپرد.

تحقیقات ماموران پلیس برای روشن شدن انگیزه این دختر نوجوان از اقدام به خودسوزی از خانواده وی همچنان ادامه دارد.

با نان خشک زندگی کردن بهتر از تکیه بر اریکه سلطنت با دغدغه خاطر است

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: یک نامه

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

چشم انتظار شما هستم

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

اواخر ساعت کاری یکی از روزهای آخر هفته بود. کم‌کم داشتم وسایلم را جمع می‌کردم و برای رفتن آماده می‌شدم که نامه‌ای به دستم رسید. عنوان نامه مستقیماً به نام خودم بود. مثل همیشه که برای باز کردن نامه‌ها بی‌طاقتم، نتوانستم صبر کنم و نامه را باز کردم. نامه طولانی بود. طولانی و عجیب! نویسنده نامه دختری بود که حتی نام خودش را برایم ننوشته بود. اما سرگذشت تلخ خود را خیلی روان به رشته تحریر درآورده بود. آن روز بعد از آنکه نامه‌اش را خواندم به شدت تحت تاثیر زندگی غم‌انگیز این دختر بیست و پنج ساله قرار گرفتم. اگرچه شاید هر روز در گوشه و کنار این شهر شلوغ دهها نمونه از این دست مشکلات را بشنویم، اما نمی‌دانم در لابلای خطوط غمناک نامه سیاه این دختر چه چیز نهفته بود که تمام آن روز تعطیل، ذهن من درگیر زندگی بی‌فرجام او بود. و به همین دلیل تصمیم گرفتم در اولین فرصت نامه او را پس از بازبینی به دست چاپ بسپارم. و به این ترتیب شما این هفته خواننده نامه پر از درد و غصه این دختر جوان خواهید بود.

◇ ◇ ◇

... از مدتها قبل خواننده مجله شما بودم. سالهای نه‌چندان دوری که مثل برق و باد گذشتند و حالا از روزهای آن جز یک خاطره مبهم و دردآلود، هیچ چیز دیگری باقی نمانده است. اگرچه امروزم خیلی سیاه‌تر از دیروز است. اما آن روزها با همه تیرگی‌هایش شرف داشت به روزهایی که مثل سگ در خیابانها پرسه می‌زدم. می‌دانم روال مصاحبه‌هایتان چگونه است. هنوز آن چهارشنبه‌های پر از اشتیاق را فراموش نکرده‌ام. گرچه هنوز هم وقتی از کنار کیوسک‌های مطبوعاتی عبور می‌کنم با چشم به دنبال مجله شما می‌گردم، اما باور کنید حالا دیگر من از آن روزها خیلی فاصله گرفته‌ام. با خودم هم غریبه‌ام. این روزها وقتی به آینه نگاه می‌کنم، تصویر درهم شکسته دختری را می‌بینم که نمی‌دانم کیست او هم مرا نمی‌شناسد. هر دو با هم غریبه‌ایم اگرچه محکومیم با هم زندگی کنیم! هر روز از خودم می‌پرسم که چه شد که به این روز افتادم؟ اما هیچ وقت جوابی برای این سؤال پیدا نمی‌کنم. نه اینکه جوابی نباشد، نه! جوابها آنقدر زیاد است که نمی‌دانم کدام درست و کدام غلط است! هیچ وقت مثل این روزها سردرگم و کلافه نبودم. مانده‌ام بر سر دوراهی. از یک طرف نمی‌خواهم به این زندگی سگی ادامه دهم و از طرف دیگر از عاقبت تصمیمی می‌ترسم که گرفته‌ام. امروز هم اگر دست به قلم شدم برای آن است که از شما یاری می‌خواهم. می‌خواهم آنچه را که تا امروز بر سرم آمده، برایتان بنویسم و بعد شما بگویید چه کنم تا از این بدبختی نجات پیدا کنم!

زندگی من از یک روز سرد پاییزی در ۲۵ سال قبل شروع شد. در خانواده‌ای به دنیا آمدم که هیچ وقت بین آنها چیزی به نام دوستی و محبت و عشق وجود نداشت یعنی اگر هم داشت وقتی من متولد شدم آن عشق و علاقه به نقطه پایانش رسیده بود. پدر و مادرم از دو طبقه اجتماعی کاملاً متفاوت بودند. پدرم یک کارگر ساده و دیپلمه بود که از یک خانواده متوسط و پرجمعیت شهرستانی جدا شده و راهی تهران شده بود، اما مادرم از یک خانواده اصیل تهرانی بود که تنها فرزند خانواده به حساب می‌آمد و در رفاه کامل بود. او که از زیبایی بی‌بهره نبود، اگرچه در جوانی خواستگارهای خوبی، همطراز خانواده‌اش داشت در اثر یک اتفاق ساده، عاشق و دلباخته پدرم می‌شود و با اینکه هر دو خانواده از آخر و عاقبت این عشق جنون‌آمیز واهمه داشتند، وقتی در برابر پافشاریهای فرزندان خود قرار می‌گیرند، سکوت می‌کنند. پدر و مادر مادرم او را از خانه طرد می‌کنند و پدر و مادر پدرم که حرف و حرمتشان شکسته شده بود، هرگز مادرم را به عنوان عروس خانواده نمی‌پذیرند. و بعد از آن بدبختی پدر و مادرم آغاز می‌شود. بعد از فروکش کردن تب تند عشق و نمودار شدن چهره اصلی زندگی، آنها خود متوجه می‌شوند که چقدر در انتخاب‌هایشان اشتباه کرده‌اند. مادرم دوست داشت مثل زمان مجردی‌اش، همان دختر لوس و دردانه باقی بماند و پدرم هرچه تلاش می‌کرد نمی‌توانست مادرم را راضی کند. سطح توقعات مادرم از زندگی خیلی بیشتر از تلاشهای پدرم بود. کم‌کم کار به آنجا رسید که هیچ کدام از آنها نمی‌توانستند دیگری را تحمل کنند، اما چاره‌ای هم نداشتند، چون تمام پلهای پشت سر آنها شکسته بود و هیچ کدام راه بازگشتی نداشتند.

> **تحمل آن خانه دیگر برای من مشکل شده بود. به هرچه نگاه می‌کردم رنگ خون بود. همه جا بوی خون می‌داد. خون پدرم!**

هرچه زمان می‌گذشت روابط آنها با هم سردتر می‌شد. پدرم تقریباً انگیزه کار کردن را از دست داده بود و مادرم تصور می‌کرد در خانه پدرم فقط و فقط یک کلفت است و بس! آنها هیچ وقت نتوانستند خود را به حدی برسانند که هر دو از هم رضایت داشته باشند. تولد برادرم و من هم هیچ گره‌ای را از این مشکل باز نکرد. فقط معما را پیچیده‌تر کرد. پدرم تصور می‌کرد اگر بچه نداشت می‌توانست راحت‌تر قید زندگی را بزند و مادرم می‌گفت حتی اگر والدینش او را بپذیرند بچه‌ها را برای یک لحظه تحمل نخواهد کرد! مگر پدرشان چه کرده که بچه‌ها بکنند! و در این میان من و برادرم فقط و فقط به این فکر می‌کردیم که عجب موجودات مزاحمی هستیم ما دوتا! که ای کاش هرگز به دنیا نیامده بودیم!

دوران کودکی من در کشمکش بین پدر و مادرم گذشت. و من در عالم کودکی خودم تصور می‌کردم تمام پدر و مادرها با هم اینطور رفتار می‌کنند و همه بچه‌ها مانع زندگی پدر و مادر خود هستند.

دوران دبستان را تازه تمام کرده بودم که پدرم کارش را از دست داد. این انگار آخرین و مهلک‌ترین ضربه‌ای بود که می‌توانست بر پیکره نحیف این زندگی وارد بیاید. روزگار ما سیاه بود، سیاه‌تر هم شد! دیگر ساعتی نبود که پدر و مادرم با هم جروبحث و دعوا و مشاجره نداشته باشند. پدرم وقتی بی‌نهایت عصبانی می‌شد و احتمال می‌داد شاید دستش به روی مادرم بلند شود، از خانه بیرون می‌زد و شب هم برنمی‌گشت! وقتی هم می‌آمد هیچ کس از او سوال نمی‌کرد تو کجا بودی. تا اینکه کم‌کم مادرم متوجه شد که پدرم از حالت طبیعی خارج شده است! لبهای پدرم هر روز سیاه‌تر می‌شد و دندانهایش زرد! دیگر آن بابای سابق نبود. حتی حال نداشت جواب متلک‌ها و ناسزاهای مادر را بدهد. گاهی اوقات چرت می‌زد و تازه آن موقع بود که ما با معنی اعتیاد، هروئین و قاچاق آشنا شدیم. بله پدرم از دست مادرم به اعتیاد پناه برده بود! و چه مأمن ناامنی برای خودش دست و پا کرده بود! دیگر کمتر پدر را می‌دیدیم و بیشتر غرولند مادر را می‌شنیدیم.

خرج و مخارج زندگی از راه قاچاق فروشی پدر می‌رسید و مادرم هیچ تلاشی نمی‌کرد تا پدرم را از آن وضع درآورد. زندگی ما در یک نوع بلاتکلیفی دست و پا می‌زد. همه ما منتظر یک حادثه بودیم تا تکلیف زندگی‌مان مشخص شود، اما هیچ کدام نمی‌دانستیم این حادثه سرنوشت‌ساز چیست و چه زمانی اتفاق خواهد افتاد! تا اینکه بالاخره آن روز، آن حادثه شوم اتفاق افتاد. سال اول دبیرستان بودم. یک روز که بی‌حال و حوصله به خانه برگشتم، احساس کردم وضع کوچه و محل‌مان کمی دگرگون و غیرعادی است. یکی از همسایه‌ها که قبلاً جز یک سلام و علیک با هم ارتباط دیگری نداشتیم جلویم را گرفت و به خانه‌اش دعوتم کرد. هرچه تشکر کردم بیشتر اصرار کرد و بالاخره گفت که نباید به خانه بروم. نپرسیدم چرا، ولی فهمیدم اتفاق بدی روی داده است. وقتی وارد خانه همسایه شدم، هرم گرمای داخل روی پوست گونه‌ام نشست. چه خانه تمیز و مرتبی. بخار زیبایی از دهانه کتری روی والور بیرون می‌زد. عطر چای تازه‌دم قوری روی کتری فضا را پر کرده بود. زن همسایه برایم یک چای ریخت و چند تا کیک یزدی داخل یک زیردستی گذاشت و برایم آورد. لقمه‌ای از کیک یزدی را در دهانم گذاشتم و یک قلوپ چای خوردم هنوز درحال مزمزه کیک و چای بودم که زن همسایه شروع به صحبت کرد. راستش یادم رفته بود برای چه آنجا آمده‌ام. آرامش آن خانه بقدری برایم لذت‌بخش بود که هنوز هم پس از سالها دنبال آن گرما و آرامش هستم. بهرحال زن همسایه برایم از پدر و مادرش گفت و از اینکه دختر چقدر پدرش را دوست دارد و دست آخر اینکه هیچ پدر و مادری عمر نوح ندارند و هرآن ممکن است برای آنها اتفاقی بیفتد. مانده بودم که او چرا این حرفها را می‌زند؟ برای پدر و مادر من که اتفاقی نیفتاده. همین امروز صبح سر خرجی خانه با هم دعوایشان شد و باز هم مادرم خودش را لعنت کرد که چرا زن یک گدا گشنه شده و...! پس چرا زن همسایه این حرفهای نامربوط را می‌زند. دلم می‌خواست او هیچ حرفی نزند و من یک ساعتی در خانه آنها بمانم. اما نه! زن مرتب حرف می‌زد. از محاسن پدر می‌گفت و از فداکاری مادر. دیگر کلافه شده بودم. دلم را به دریا زدم و پرسیدم «شما چرا این حرفها را به من می‌گویید؟» که دیدم هاله‌ای از غم چهره زن را پوشاند. به وضوح تلالو اشک را در چشمانش دیدم. و بعد زن برایم گفت که: پدرم صبح که از خانه بیرون رفته، متوجه نشده - از بس خمار بوده - و هنگام

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

عبور از عرض یک خیابان فرعی ماشین به او زده و قبل از آنکه حتی به بیمارستان برسد، از دنیا رفته! راننده که آدم پولداری بود، خودش پدرم را به بیمارستان برده بود. اما پزشکان گفتند که دچار خونریزی مغزی شده و تمام...

او هم آدرس خانه ما را از داخل وسایل شخصی پدرم در جیب پیراهنش پیدا کرده و مستقیماً به سراغ مادرم آمده و حالا (قاتل پدرم) در خانه ما نشسته و با مادر و برادرم درحال مذاکره است!

نفهمیدم چطور از خانه همسایه بیرون آمدم. اصلاً تشکر کردم یا نه! اما وقتی وارد خانه شدم دیدم که مادرم در حلقه‌ای از زنها نشسته و لباس سیاه به تن دارد و بر سروکله‌اش می‌کوبد! نمی‌دانم او واقعاً پدرم را دوست داشت یا نه! اما آنچه من در مراسم عزاداری دیدم، حاکی از علاقه زیادی بود که مادرم بعد از مرگ پدرم، داشت آن را بروز می‌داد.

چند ماهی طول کشید تا مادر توانست دیه کامل پدرم را بگیرد. پول زیادی که مادر توانست با آن سروسامانی به زندگی بدهد. اما راستش را بخواهید تحمل آن خانه دیگر برای من مشکل شده بود. به هرچه نگاه می‌کردم رنگ خون بود. همه جا بوی خون می‌داد. خون پدرم! خونی که فروخته شد تا زیور خانه شود! من هنوز پدرم را دوست داشتم، چه آن موقع‌ها که کارگر ساده کارخانه بود و چه زمانی که اکثر اوقات خمار بود و عصبی! می‌دانستم اگر روزگار با او سر یاری داشت شاید بهترین پدر دنیا می‌شد. اما متاسفانه هیچ وقت این فرصت را به دست نیاورد. شاید اگر توقعات مادرم کمتر بود، اگر وضعیت پدرم را درک می‌کرد و از او به اندازه خودش توقع داشت، زندگی ما هم رنگ دیگری به خود می‌گرفت. اما افسوس که مادرم هیچ وقت این فرصت را به پدر نداد. و حالا بعد از مرگش قاب عکس بزرگی از پدر بر سینه دیوار نظاره‌گر آن بود که مادر چطور از پول دیه پدر، پرده‌های شیک می‌خرد تا بر تمام نامهربانی‌های خود اطلس و دیبا بیندازد! دیدن این صحنه‌ها برای من خیلی سخت بود. هر روز دنبال بهانه‌ای بودم که دیرتر به خانه بیایم و از خدا می‌خواستم امکانی بوجود بیاید تا من هیچ وقت به خانه برنگردم! همه این بهانه‌جویی‌ها باعث شد که یک روز به اولین سلام پسری که شاید سرش هم به تنش نمی‌ارزید جواب بدهم!

خدای من! حالا که فکرش را می‌کنم با خود می‌گویم ای کاش هرگز این خطا را نمی‌کردم. چرا من باید زندگی‌ام را تباه کنم درحالی که می‌توانستم آینده بهتری را برای خودم بسازم؟ اما... اما خودم بهترین فرصتها را از خودم گرفتم.

روزهای اولی که با او آشنا شدم، فقط سکوت می‌کردم. دوست نداشتم واقعیت زندگی‌ام را بگویم و از طرفی دلم نمی‌خواست اولین ماجرای عاطفی زندگی‌ام را با دروغ شروع کنم. فکر می‌کردم شاید این آشنایی به ازدواج ختم شود و من برای همیشه از کابوسی که در آن دست و پا می‌زدم رها شوم. فلسفه‌ام این بود که سخنی را نگفتن بهتر از دروغ گفتن است، اما وقتی دیدم او چه صادقانه همه آنچه در زندگی‌اش گذشته را با من درمیان می‌گذارد، کم‌کم یخ من هم باز شد! همه ماجرای زندگی‌ام را برایش گفتم. از ازدواج ناموفق پدر و مادرم تا مرگ غم‌انگیز پدرم! و در تمام این مدت او وانمود می‌کرد که چقدر از شنیدن این ماجراهای غم‌انگیز ناراحت است! بعد از آن بود که او تمام بعدازظهرهای مرا پر می‌کرد. دیگر پارک و کافی‌شاپ و پاساژی نبود که ما با هم نرفته باشیم. هر روز غروب وقتی به خانه برمی‌گشتم به این امید چشم برهم می‌گذاشتم که فردا باز هم او را خواهم دید. کم‌کم از درس و مدرسه افتادم. حوصله مدرسه رفتن و درس خواندن را نداشتم. مادرم نمی‌دانست چه می‌کنم. شاید هم برایش اهمیتی نداشت که بداند. همینقدر که بعد از سالها توانسته بود به دنیای پرتجمل گذشته‌اش برگردد و یک بار دیگر با آن آشتی کند، برایش کافی بود. برادرم در شهرستانی دوردست در رشته مورد علاقه‌اش قبول شده و برای همیشه از آنجا رفته بود. او حتی برای تعطیلات تابستان هم به تهران نمی‌آمد. مادرم هم برای خودش کلی دوست و رفیق پیدا کرده بود و هر روز یا میهمان بود یا میهمانی می‌داد. طوری که کم‌کم به فکر سفرهای خارج از کشور افتاده بود و می‌خواست با دوستانش خوش باشد. مرا کلاً فراموش کرده بود. شاید هم سعی می‌کرد فراموش کند. نمی‌خواست چیزی او را به یاد زندگی سابقش بیندازد. وقتی قید درس و مدرسه را برای همیشه زدم مادرم هیچ عکس‌العملی نشان نداد. هرچه مادرم به من کمتر توجه می‌کرد، علاقه و وابستگی من به او بیشتر می‌شد. به جرأت می‌توانم بگویم ساعاتی را که من با او می‌گذراندم بیش از ساعاتی بود که با مادرم بودم. هیچ وقت مادرم از من نپرسید ساعاتی را که در خانه نیستی چه می‌کنی و با چه کسی می‌گذرانی! و همین بی‌تفاوتی‌های او بود که مرا بی‌پرواتر کرد. تا جایی که یک روز به اصرار او تصمیم گرفتم برای اولین بار شب به خانه نروم. شاید به نوعی می‌خواستم توجه مادرم را جلب کنم و یا نه از همه انتقام بگیرم. همان یک شب بیرون ماندن کافی بود که مرا به نهایت سقوط برساند. جایی زیر صفر! من همه چیز را همان شب از دست دادم. اگرچه روز بعد مرتب خودم را سرزنش می‌کردم، اما بی‌تفاوتی‌های مادرم مرا به قدری عصبی کرد که دیگر نوع زندگی‌ام برایم مهم نبود. آن شب سرآغازی شد برای هرزه‌گردیهای شبانه‌ام. باور کنید هیچ وقت نمی‌خواستم اما یک وقت که چشم باز کردم دیدم مثل یک کرم شده‌ام. یک کثافت. چندین و چند مرتبه حبس رفتم. اما برایم عبرت نشد. همان موقع‌ها می‌خواستم با شما ارتباط برقرار کنم اما نمی‌دانم چرا نمی‌توانستم تا اینکه وضع به جایی رسید که دیگر از خودم بدم آمد. هر روز آدمهای جدیدی وارد زندگی‌ام می‌شدند و عمر دوستی آن به قدر یک لذت‌جویی بود و بس! از خودم تا سرحد مرگ متنفر شده‌ام. امروز که این نامه را برایتان می‌نویسم از من جز یک غده چرکی و متعفن درگوشه زندان هیچ چیز باقی نمانده. من امروز که این نامه را می‌نویسم جز دو راه پیش پای خودم راه دیگری ندارم. یا باید خودکشی کنم و برای همیشه از همه چیز راحت شوم و یا دوباره بعد از آزادی به همان زندگی نکبتی که داشتم ادامه دهم. اما چرا در این دوراهی مانده‌ام؟ به دو دلیل؛ **اول** آنکه از مرگ به شدت متنفرم و **دوم** آنکه هیچ پناهی ندارم و از آینده به شدت وحشت دارم. نمی‌خواهم با ایدز بمیرم. می‌خواهم خودم را پالایش کنم. خسته شده‌ام. از همه چیز! از زندگی! از مردها! از زنهایی که با وجود ادکلنهای گران‌قیمتی که استفاده کرده‌اند باز هم بوی تعفن می‌دهند! از خودم! از زندگی نکتب‌بارم! می‌خواهم خودم را وقف کنم. مثلاً تا آخر عمر در بهزیستی کار کنم. یا در آسایشگاه سالمندان! نمی‌خواهم در این کثافتی که هستم بیش از بیش دست و پا بزنم. اما راهش را نمی‌دانم! شما را به خدا کمکم کنید. دستم را بگیرید و مرا به سرزمین پاکی‌ها ببرید. می‌دانم خیلی گناهکارم، اما به این هم اطمینان دارم که خداوند به قدری بخشنده و رحیم است که توبه مرا خواهد پذیرفت! اما چه باید بکنم تا دوباره در منجلاب نیفتم؟ دستم را که بسویتان دراز شده بگیرید که سخت نیازمند دستگیری‌تان هستم!

هیچ وقت مادرم از من نپرسید ساعاتی را که در خانه نیستی چه می‌کنی و با چه کسی می‌گذرانی! و همین بی‌تفاوتی‌های او بود که مرا بی‌پرواتر کرد

O در پرانتز:

(اگرچه به خاطر رعایت پاره‌ای از مسائل اخلاقی ناچار شدم مقدار زیادی از نامه این دختر جوان را حذف کنم، اما مطمئن هستم که همه شما می‌توانید تصور کنید در طول این مدت چه شبها و روزهایی بر این دختر جوان گذشته. به‌راستی در این میان چه کسی گناهکار است؟ والدین خودش، پدر و مادر والدینش و یا افراد شیاد و سودجویی که درپی طعمه‌هایی اینچنینی هستند تا آنها را وارد باند کثیف خود کنند؟ شاید تنها چیزی که باعث شده او این نامه را بنویسد، وجدان انسانی‌اش باشد که کماکان در او زنده است و نفس می‌کشد. شاید اگر او فقط از من راهنمایی خواسته بود، معتقد بودم که خودش را به بهزیستی معرفی کند. شاید حتی تحمل حبس برای او به‌مراتب بهتر از هر راه دیگری باشد. اما حال که او دست خود را به سوی شما دراز کرده، با ارسال نامه‌هایتان او را در انتخاب راهش یاری فرمایید. او به دنبال بهانه‌ای برای خوب زیستن می‌گردد و شاید نامه‌های شما حتی اگر در حبس به دستش برسد، بتواند او را در آینده‌ای که در پیش‌رو دارد، یاری دهد.)

عکسها و حرفها

وقتی باغبان به فکر کوتاه کردن موهای همسرش می افتد!

می خوام برم خواستگاری!

جای خواب استاندارد!

پسرم راحت بخواب چون فعلاً شهرداری در فکر دفع موشهای شهری است

می خوام چرتی بزنم به محض دیدن باغبون منو بیدار کن!

با این روش هم می شود چرخها را از سرقت نجات داد!

خب اون یه لنگه کفشم کو!

معجزه طبیعت

قابل توجه خوانندگان گرامی

هر نسخه ارائه شده تنها مخصوص نوع پوست، مو و... فرد متقاضی است، بنابراین عواقب استفاده دیگران از آن به عهده نویسنده نمی‌باشد.

به کوشش: لیلا زارع

چهارشنبه‌ها ۱۱/۳۰ - ۱۳/۳۰ تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

Leilazare 2006 @ Yahoo.com

نامه‌های رسیده

خانم مریم.ص از تهران - خانم سمیه کاویانپور از تنکابن - خانم ندا احمدی از ایوان - خانم مریم امیری از اسلام‌آباد غرب - خانم خاطره میری از ورامین - خانم لیلا حمزه از زنجان - خانم فاطمه سعادت از اصفهان - خانم مرضیه اسدی از خراسان رضوی - خانم نرگس سبحانی از اصفهان - آقای ص.شهاب از استان گلستان - خانم خدیجه برمکی از بندر ماهشهر - خانم لیلا کاویانی از برازجان.

اسامی دوستان سبزی که برای تشکر از مطالب ارائه شده و رفع مشکل پوستی نامه داده‌اند:

خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران - آقای عباس سوری از تویسرکان - خانم سمیه غلامی از گلستان - خانم ساناز.؟ از شیراز - آقای پیام امیرکوهی از تنکابن - خانم سولماز محمدی از مشهد - آقای مهران.س از تهران. از همگی شما سپاسگزارم.

پاسخ به نامه‌ها

خانم ناهید سجادیان از یاسوج

آشنا با دلم سلام! خوبی نازنینم؟... عکس نازت تو آلبوم کنار عکس دوستای سبز دیگه‌ام جا گرفته و هر وقت دلتنگ می‌شم نگاش می‌کنم و گاهی وقتها آرزو می‌کنم که ای کاش این همه راهمون دور نبود تا هر روز می‌دیدمت، اما اینو بدون که توی دلم جای داری و همیشه دوستت دارم.

سبز باشی

خانم مریم سلیمانی مقدم از تهران

بی‌برو برگرد سلام! الهی نباشم تا ببینم به قدر پلک به هم زدن یک گل سرخ نیمه‌باز، از من برنجی، اگه یادم می‌ره بهت زنگ بزنم دلیلش بی‌وفایی نیست، بلکه مشغله زیاد کاریه. حالا هم روی ماه تورو با یه دنیا عشق و دوستی می‌بوسم.

موفق باشی

خانم سمیرا - ص از کازرون

سلام سمیرای خوبم! خوبی؟... چند نکته‌رو لازم دیدم که بهت بگم: اول، از این همه لطفی که به من داری سپاسگزارم، دوم خیلی اشتباه کردی از نسخه‌های دیگران استفاده کردی، سوم، سن خودت رو ننوشته بودی، چهارم، کک و مک خیلی دیر برطرف می‌شه و شاید سالها رفع اونها طول بکشه. پنجم تا رسیدن به نتیجه دلخواه و حتی بعد از اون هم از نسخه‌ات استفاده کن و سعی کن مصرفش قطع نشه و ششم، صورتت‌رو با صابون گل ختمی بشوی، آب دو عدد لیمو ترش تازه‌رو گرفته با یک ق.چ ترب رنده شده مخلوط می‌کنی و در محل گرمی به مدت ۴۸ ساعت نگه می‌داری. بعد روزی یه بار از این لوسیون به صورتت می‌مالی و ۱۰ دقیقه بعد می‌شویی و سریع کرم مرطوب‌کننده به پوستت می‌زنی، یادت نره که قول دادی منو هم دعا کنی...

سبز باشی

خانم فاطمه - ر از کازرون

فاطمه جان سلام! شرمنده که نمی‌تونم نامه‌هاتو جواب بدم اونهم به چند دلیل. سه، چهار تا نامه با یک آدرس و یک اسم از شما به دستم رسیده، اما در هر نامه سن خودرو متفاوت نوشتی، در نامه‌ای گفتی بچه نداری و در نامه دیگر نوشتی بچه ۲ ساله داری. بعد یه نامه هم با اسم مستعار زهرا - الف نوشتی که در اون هم توضیح کاملی ندادی و من دچار سردرگمی عجیبی شدم و نمی‌دونستم فاطمه - ر خودت هستی با ۲۰ سال سن یا خواهرت که در موردش سوال کردی با همون اسم اما ۲۵ ساله، پس لطف کن نامه دیگری بفرست و اسم و مشخصات، نوع پوست و سن خودت رو بنویس به خواهرت هم بگو اسم و سن خودش و مشکلش‌رو بنویسه تا من پاسخگو باشم.

برقرار باشی

خانم مهشید بویری از خوزستان

سلام به تو و کارون محبوبم! خوبی؟... امیدوارم همیشه دلت گرم باشه و در جوابت باید بگم: برای تقویت موهات محلول رزماری‌رو استفاده کن (طبق دستورهای قبل)، برای ابروهات هم از روغن فندق سوخته استفاده کن امیدوارم موثر باشه.

سبز باشی

خانم نرگس از مشهد

همشهری ضامن آهو سلام! خوبی؟... در جواب سوالهای شما باید بگم: متاسفانه نوع پوست و موی خودت و سنت‌رو ننوشتی برای همین نمی‌تونم ماسکی توصیه کنم. اما به دستور پزشک کپسول آموکسی سیلین یا آمپی سیلین هر شش ساعت یک عدد با یک لیوان آب میوه میل کن تا جوش‌هات که بر اثر عفونت بدنت به‌وجود اومده از بین بره و لطف کن نامه دیگری بفرست و نوع پوست و مویت‌رو بنویس.

سبز باشی

خانم پری زارع از؟

پری دریایی سلام! حال خودت و دل مهربونت چطوره؟... انشاءالله همیشه خوب باشی. شما برای رفع سیاهی زیر چشمت قرص آهن (فولیک اسید) روزی ۲ تا بین غذا با یک استکان آب پرتقال میل کن، شامپو یا صابون کتیرا مناسب برای توست، برای رفع سیاهی دور لبت از مخلوط شاهتره که بارها گفتم استفاده کن، منم ترو دوست دارم.

استوار باشی

خانم ز - نیازی از ایلام غرب (بدره)

یه سلام و یه دنیا سکوت در مقابل تو نازنین که ندونسته دلم‌رو رنجوندی!!... نمی‌دونم چند بار دیگه باید بگم و بنویسم که دادن جواب کتبی و پست اون به آدرستون برام مقدور نیست و دلیلش هم مشغله زیاد کاریم هست و انتظار داشتم حرفم‌رو باور کنین نه اینکه فکر کنین من به خاطر هزینه پست نامه‌تون‌رو نمی‌فرستم... مبلغی که در پاکت گذاشتی‌رو به صندوق صدقات انداختم. در آخر فقط می‌تونم بگم مراقب خودت باش.

سبز باشی

خانم ف - پ از ارومیه

سلام و خسته نباشی. متاسفانه نمی‌تونم کتباً جواب نامه‌تان‌رو بدم و طبق خواسته شما عمل کنم...

مستدام باشی

خانم ح - ل - ر از تهران

سلام و خسته نباشی! در جواب سوالهات باید بگم: ۱ـ پسر شما از محلول ماینوکسیدیل ۵ درصد می‌تونه استفاده کنه سه دوره (سه تا ۶ ماه) ۲ـ برای رفع سفیدی مو می‌تونی از عرق سیر استفاده کنی ۳ـ نه‌خیر شما نمی‌تونی از محلول فوق برای موهات استفاده کنی ۴ـ از روغن‌های نام برده برای رفع موخوره می‌تونی استفاده کنی ۵ـ شما با توجه به نوع پوستتون ۲ ق.غ برگ کاهو خردشده‌رو همراه با یک لیوان آب ۳ دقیقه جوشانده سپس اون‌رو صاف می‌کنی و روزی ۲ بار به لکه‌ها می‌مالی و نیم ساعت بعد می‌شویی با این روش لکه‌ها برطرف می‌شه.

موفق باشی

خانم فاطمه خان احمدی از استان گلستان

فاطمه جان سلام! چطوری خانمی؟... سریع می‌رم سراغ اصل مطلب: ۱ـ استفاده از صابونهای گیاهی خوب و مناسبه و شما باید از جوانه گندم استفاده کنی ۲ـ این صابون‌رو همیشه باید استفاده کنی ۳ـ برای رفع چین و چروک زیر چشم روغن بادام تلخ هفته‌ای ۲ بار مالیده و یک ساعت بعد می‌شویی ۴ـ موی سفید ارثی برطرف نمی‌شه ۵ـ مراقب خودت باش و از شعرت سپاسگزارم.

پایدار باشی

خانم سوگند از تویسرکان

سلام خانمی! خوبی عزیزم؟... وقتی نامه‌ات‌رو خوندم با یه عالمه تعجب کلی خندیدم (البته فکر نکنی خدای نکرده مسخره‌ات کردم)، ولی من متعجب شدم چون نوشتی اسم و فامیل من‌رو نمی‌دونی ولی نام من همیشه بالای صفحه نوشته شده و مستعار هم نیست.

بعد از این مزاح می‌رم سراغ جواب سوالهات: ۱ـ صورتت‌رو با صابون جوانه گندم بشوی (روزی یکبار) ۲ـ مصرف کرم ضدآفتاب بدرد نخوری‌رو هم که نام بردی قطع کن ۳ـ شما باید زیرنظر پزشک کپسول آموکسی سیلین و آمپی سیلین‌رو سه تا چهار هفته هر شش ساعت یک عدد با یک لیوان آب میوه میل کنی تا جوش‌های عفونی برطرف بشه ۴ـ بعد از بند انداختن از کرم اکسید دوزنگ استفاده کن (به عنوان ضدآفتاب هم می‌تونی استفاده کنی) ۵ـ برای رفع تیرگی‌هایی که گفتی از همان ماسک شاهتره استفاده کن.

سبز باشی

اگر مردم به اعمالی می بالند که وجود آن را در دیگران نکوهش می کنند ● متن

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

این خانه

با ما شبی نبود که در خون سفر نکرد
این خانه بی‌هراس شبی را سحر نکرد
صد در زدیم در طلب شعله‌ای ولیک
یک دست یک چراغ ز یک خانه برنکرد
تنها به قدر روزنه‌ای بود همتش
مهتاب نیز کاری از این بیشتر نکرد
با آسمان هرآنچه دم از العطش زدیم
ابر کرامتش مژه‌ای نیز تر نکرد
مثل همیشه فاجعه ناگاه در رسید
آوار هیچ وقت کسی را خبر نکرد

o

این بار رفت رستم و اسفندیار ماند
سیمرغ نیز مکر و فسونش اثر نکرد
دانسته بس پدر دل فرزند بردرید
کاری که هیچ تهمتنی با پسر نکرد
شد طشت پر ز خون سیاووشها ولی
یک تن به پایمردی اینان خطر نکرد

o

چون موریانه بیشه ما را ز ریشه خورد
کاری که کرد تفرقه با ما تبر نکرد

حسین منزوی

سایه

از تو دل نمی کنم، مثل سایه با منی
گرچه با همه وجود، با دلم تو دشمنی
منتظر نشسته‌ام تا رسی ز گرد راه
از بسیط تلخ شب، تا هجوم روشنی
چشمهای مست خواب، صد سؤال بی جواب
باد وحشی سمج، می وزد ز روزنی
ترس ریشه می زند تا عمیق سینه‌ام
شور می زند دلم، شور! مثل هر زنی
خسته می رسی ز راه، با نگاه عذرخواه
ای همیشه بودنی، مثل سایه با منی

پروانه سراوانی - تهران

جز غم

اگرچه برملا شد مشکل من
به لبها خنده آمد ای دل من
به قصد همدلی با زخمهایم
کسی جز غم نیامد منزل من

چه داغی می‌وزد

چه داغی می وزد از سمت آهت
تراوش کرده دریا از نگاهت
به روز روشنی می مانم امشب
سحر می بارد از چشم سیاهت

شهرام رسولی - اقلید فارس

به یاد نوزدهمین سال خاموشی سلمان هراتی

ای که امکان بهاری

همزمان با صبح
چشم خورشیدی تو
جهت پنجره را می کاود
دشت روشن شده از روشنی رخسارت
ابر بیداری در غربت ما می بارد
بال اگر ذوق پریدن دارد
صبح گر میل دمیدن دارد
باغ اگر سبزتر از سبز آمد
برکت آب زلالی است
که از چشم ترت می بارد
باغ بیدار است
باغبان با تپش قلب تو این مزرعه را
سرخ تر می کارد
بی گمان ماه کف دست تو را می بوسد
ورنه در سایه طولانی شب
شب چه وحشتناک است
ای که امکان بهار و آبی
بی اشارات دو چشم تو زمین می پوسد
تو چنان که بهار
از دم گرم تو برمی خیزد

سلمان هراتی

عشق و اکسیژن

چند روزی که تو را از کپسول
پمپ می کردم در نای و ریه
پی بردم
که چقدر
دوستت دارم اکسیژن
پیش از این
تو فراوان بودی
آنقدر که
بی خیالت بودم
و تو را
ناسپاسی کردم
مثل تمام هستی
مثل این کاج که گاهی
سایه‌اش حاشیه روح مرا
تازه می گرداند
مثل این صندلی و این کبریت

o

دوستت دارم ای اکسیژن، باور کن
بی تو من می میرم

حسن فرازمند
پاییز ۸۴ - تهران

نمونه شعر نو

دیشب

دیشب دوباره آمده بودی به خواب من
دیدار خوب تو
تا کوچه‌های کودکی‌ام برد پابه‌پا
شاد و شکفته، ما
فارغ ز هست و نیست
در کوچه باغها
سرخوش ز عطر و بوی نسیمی که می‌وزید
یک لحظه دست تو
از دست من رها شد و...
خواب از سرم پرید

سیاوش کسرایی

غفلت

ما بـرای عشـق فرصت داشتیم
سـالهـا بیهـوده غفلت داشتیم
سهم ما از زندگی آیا چه بود؟
غصه و اندوه و حسرت داشتیم
غیر از این احساس پوچ و دغدغه
چه در این دنیای غربت داشتیم؟
آه از این دنیای پرنیرنگ، کاش
لااقل با خود صـداقت داشتیم
می‌نشستیم و دمی بـا خویشتن
گفتگـویی با صـراحت داشتیم
جای کینه جای خشم و دشمنی
بـا محبت انس و الفت داشتیم
می‌پـذیرفتیم غـفلت کرده‌ایم
سالهایی را که فرصت داشتیم
سالهایی که گذشتند و چه سود؟
ما به جای عشق نفرت داشتیم!

محمد رحیمی - رامهرمز

نه تو و نه من

چیزی از تو نمی خواستم
جز ترانه‌هایت
چیزی از من نمی‌خواستی
جز دلتنگی‌هایم
نه تو خواندی
و نه من گریستم
اکنون در زمستانی مبهم‌تر از تولد
ترانه‌هایت
دست در دست دلتنگی‌هایم
آواره گورستانهای جهان شده‌اند

سیدعلی میرباذل

جوانه‌های ادبی

رضا کشاورز - بجنورد

«موج» نه رباعی است و نه دوبیتی. اگر می‌خواهید دو بیت شعر بسرایید، بهتر است در قالبهای شناخته شده‌ای چون دوبیتی و رباعی باشد. دوبیتی شما هم اشکال وزنی داشت:

بیایید باغچه‌ها را گل بکاریم

حرف «د» در کلمه «بیایید» خارج از وزن است. شعرنو «تکرار زمان» فرازهای نسبتاً خوبی داشت، اما بعضی از تعبیرها زیبا نبود. مثل:

بذر آینده به دل می‌کارد

همچنین در این مصراع:

که در آغاز شروع سفرند

یکی از کلمات آغاز یا شروع اضافه است و باید حذف شود.

رویا بیدمشکی - کرج

اشراف و تسلط بر وزن و قافیه باعث می‌شود سروده‌های سپیدتان از قوام و ظرافت بیشتری برخوردار گردد. فعلاً مدتی فقط در زمینه شعر کلاسیک تمرین کنید.

سایه‌ها را
پشت سر می‌گذارم
و به سوی آفتاب
می‌روم
تو در کنار آفتاب
نشسته‌ای
و کمی خسته‌ای...

سلیم سلیمانی - سمنان

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

سرو چمان من چرا میل چمن نمی‌کند
همدم گل نمی‌شود یاد سمن نمی‌کند

سرو چما = مفتعلن
ن من چرا = مفاعلن
میل چمن = مفتعلن
نمی‌کند = مفاعلن
همدم گل = مفتعلن
نمی‌شود = مفاعلن
یاد سمن = مفتعلن
نمی‌کند = مفاعلن

خواب

آه...
ای نگاههایی که مثل من
پرپر می‌شوید نم‌نم
چشمهایم را
خوابها بردند

منوچهر آتشک - رشت

چه کنی

گر هست تو را گناه و عصیان چه کنی؟
گر نیست تو را گـوهـر ایمان چه کنی؟
گیرم کـه تـوان گـریخت از محکمه‌ها
با محکمـه‌ای به نـام وجدان چه کنی؟

سیدهادی معصومی - قم

انتظار

و می‌نویسم از تو
ای آرامش نامحدود
ای گمشده در کوچه باغهای هفت سالگی
وقتی زمین
هزار بار پریشان‌تر از پیش
بی‌تو، به دور خورشید گردید
هنوز سایه آخرین نگاه تو
روی پرچین باغ آرزو پیدا بود
هنوز بعد از هزاران سال دلتنگی
عطر تو را
از نرگسهای کنار جویبار
می‌بوییم
اهل قبیله من
هفت روز هفته
دانه‌های انتظار می‌کارند
تا در عاشق‌ترین جمعه
خوشه‌های لبخند درو کنند

فلورا تاجیکی - جهرم

افراط در آزادی در بین افراد یا در کشور به بردگی می انجامد...

●سقراط

در قلمرو داستان

اعلام نتایج مسابقه داستان‌نویسی

توضیحی کوتاه در مورد مسابقه داستان‌نویسی

سرانجام پس از دو هفته تاخیر، اسامی برندگان مسابقه داستان‌نویسی صفحه «در قلمرو داستان» به شرح زیر به اطلاع خوانندگان عزیز می‌رسد.

یادآوری چند نکته ضروری است که کوتاه و مختصر به آن اشاره می‌کنم:

۱ـ این ۱۲ داستان برگزیده، از میان تعداد زیادی داستان که با صبر و حوصله زیاد مورد بررسی قرار گرفت، حائز اکثریت امتیاز شد.

۲ـ دلمان می‌خواست که تعداد بیشتری از داستانها را به عنوان برنده انتخاب و معرفی می‌کردیم، اما دو مشکل مانع این کار شد اول اینکه نمی‌خواستم جاذبه «رقابت» از بین برود و تفاوتی بین داستان خوب و داستان ضعیف نباشد و دوم مساله جوایز بود، اگرچه جوایز ما بیشتر «برگ سبز» است تا جایزه مادی! لیکن امکانات موجود ما نیز محدودیتهایی برایمان بوجود آورده است.

۳ـ هدف این است که همه داستان‌های خوب - و حتی متوسط را - برای مسابقه داستان نویسی در همین صفحه ارائه کنیم، لذا اولویت را به ۱۲ داستان برگزیده می‌دهیم و پس از آن، هر هفته چند داستان را چاپ می‌کنیم. فقط می‌ماند تعدادی داستان ارسالی از سوی نویسندگان «نوقلم» که سابقه داستان‌نویسی نداشتند و برای اولین بار داستان خود را برای شرکت در مسابقه «اطلاعات هفتگی» ارسال کرده‌اند که به منظور قدردانی از این عزیزان فقط اسامی آنها در آینده چاپ می‌شود.

۴ـ هنگامی که خواستم به بررسی و داوری داستانها بپردازم، با توجه به این نکته که بیش از ۲۰ الی ۳۰ درصد داوری کردن آثار هنری - از جمله داستان - به ذوق و سلیقه فرد بستگی دارد، لذا مصمم شدم از یکنفر دیگر نیز کمک بگیرم تا با اطمینان بیشتری، رتبه‌ها را اعلام کنم، «شاهین بهرامی» قصه‌نویس باسابقه «اطلاعات هفتگی» و دوست صمیمی اینجانب، به دلایل عدیده‌ای حائز شرایط داوری بود، کمترین علت این انتخاب آن بود که شاهین بهرامی فقط برای آن که عدالت رعایت شود خودش پیشنهاد داد که در این مسابقه شرکت نکند. در اینجا لازم است که صمیمانه از زحمات بی‌دریغ و داوری عادلانه شاهین بهرامی، قدردانی کنم.

۵ـ قرار شد با همت سردبیر محترم مجله، به نیت ۱۲ تن، به ۱۲ نفر از برگزیدگان اول تا دوازدهم جوایزی تقدیم شود.

۶ـ نکته پایانی اینکه هر ضعف و کمی و کاستی که در این مسابقه وجود داشت، به حساب حقیر بگذارید، به یاری حق، در تجربه‌های بعدی، کمبودها را برطرف خواهم کرد.

ارادتمند - محمود اکبرزاده

اسامی ۱۲ نفر نویسنده برگزیده مسابقه داستان‌نویسی، به ترتیب آرای به دست آمده از نفر اول تا دوازدهم به این شرح اعلام می‌شود:

نورا سحری از تهران - با داستان «دنیای آبی» - مقام اول
سوده تراب از جیرفت - با داستان «متاسفم» - مقام دوم
آرزو جوهری از آستارا - با داستان «رنگها» - مقام سوم
بهروز مباشر بهروز از تبریز - با داستان «استاد» -مقام چهارم
محمد جامی از تایباد - با داستان «رقص در سوگواری» - مقام پنجم
فاطمه کریمیان از مشهد - با داستان «همین نزدیکی‌ها» - مقام ششم
جواد روستایی از کرج - با داستان «بهار» - مقام هفتم
عطیه پور جعفری از کرمانشاه - با داستان «یک درخت پر از...» - مقام هشتم
لیلی مهدیان از تهران - با داستان «آرزو» - مقام نهم
یهوریت کلچه از اصفهان - با داستان «جعبه شکلات» - مقام دهم
عماد دهنوی از ساری - با داستان «راه‌حل» - مقام یازدهم
معصومه سعادت از تهران - با داستان «گدا» - مقام دوازدهم

مقام اول

دنیای آبی

نوشته: نورا سحری از تهران

هوا سرد بود. دختر، دستانش را جلوی دهانش گرفت و ها کرد. حوصله‌اش سر رفت. موبایلی را که بر گردنش آویخته بود، برداشت و با آن ور رفت. سنگینی نگاهی را احساس می‌کرد. نیم‌نگاهی به اطراف انداخت: آجر بود و خانه و... و پسری که خیره به او نگاه می‌کرد.

دختر خودش را جمع کرد و با احتیاط به پسر نگاه کرد: چشمانی نافذ و موهایی که با مهارتی خاص آرایش شده بودند. نگاهش به ماشین آبی پسر افتاد. چقدر زیبا بود!!

پسر را دید که به طرفش می‌آمد. اجزای صورتش مشخص شد: بامزه به نظر می‌رسید. دختر احساس خوبی داشت. حال پسر رخ به رخ او ایستاده بود:

- سلام، اسم من سیناست!...

- ... سینا!؟!... منم عاطفه هستم!...

پسر به موبایل دختر خیره شده بود. دختر با هیجان گفت: ... اینو بابام برام خریده ۱۰ تا آهنگ داره!!...

پسرک با خوشحالی گفت: ... میای بازی؟!! من هم یه ماشین دارم...

دخترک خندید. بینی‌اش را بالا کشید و هر دو به سمت ماشین آبی دویدند!

■

مقام دوم

متاسفم!

نوشته: سوده تراب از جیرفت

روی صندلی‌های فلزی بانک نشسته بود و به اطرافش نگاه می‌کرد. یکساعتی بود که منتظر دریافت حقوقش بود. با کت و شلواری رنگ و رو رفته و کفشی نیم‌دار و غمی در چهراه و فکری مغشوش... برای یک لحظه متوجه مرد کنار دستی‌اش شد که تا همین چند لحظه پیش داشت با موبایلش بازی می‌کرد، اما حالا با دقت عجیبی به او زل زده بود. اهمیتی نداد، اما مرد ناگهان به طرفش خیز برداشت و با هیجان گفت: هی! من تورو می‌شناسم! لبخند کمرنگی زد و گفت: مطمئنید که اشتباه نمی‌کنید! مرد درحالی که دستش را در هوا تکان می‌داد، گفت: نه! مطمئنم، چشمای شما برام خیلی آشناست!

نه، مثل اینکه دست‌بردار نبود! همان لحظه بود که متصدی بانک صدایش کرد.

مرد با شادی کودکانه‌ای فریاد کشید: دیدید، راست گفتم! حتی اسمتون هم آشناست... کفرش درآمد. با لحنی جدی جواب داد: «هم‌اسم» توی این مملکت زیاده!

و درحالی که از جایش بلند می‌شد، ادامه داد: در ضمن می‌گن: آدم توی دنیا هفت نفر شبیه به خودش داره!

مرد از صرافت افتاد، شانه‌هایش را بالا انداخت و دوباره مشغول بازی کردن با موبایلش شد.

موقع خارج شدن از بانک، با حسرت نگاهی به مرد انداخت و با خودش گفت: آره، منم تو را شناختم. سال سوم، کلاس ۰۱۳، نیمکت آخر، چه روزهایی بود! آخه چه ضرورتی داشت که تو بدونی اون شاگردی که همه معلم‌های مدرسه «آقای مهندس» صداش می‌زدند، حالا از سر ناچاری در یک کارگاه چوب‌بری، با چوب داره سروکله می‌زنه! و بعد از اون تو گردنتو کج کنی و بگی: متاسفم! عجب، آخه، چه حیف...

■

مقام سوم

رنگها

نوشته: آرزو جوهری از آستارا

من در دنیای سفید غوطه‌ور بودم که پدر فوت کرد و خانه رنگ دیگری گرفت، مادر موهایش را های‌لایت می‌کرد و افسانه رژلب تند می‌زد و من هنوز کودکی بیش نبودم ولی تغییر و دگرگونی را درک می‌کردم.

وقتی عمه قدسی میهمان خانه ما بود، مادرم نقش زن داغ دیده را بازی می‌کرد و افسانه مثل سابق پیراهن گشاد به تن می‌کرد، عمه قدسی رنگها را نمی‌فهمید ولی من رنگهای دگرگونی را در آن خانه حس می‌کردم، هنوز از چهلم پدرم نگذشته بود که من رنگ دیگری از حیات را درک کردم و آن سایه مردی بر سرم بود که بعد از این باید وی را «بابا» صدا می‌کردم.

هرچند هرگز نتوانستم تارهای صوتی‌ام را در خطاب به آن مرد تحریک کنم. روزها گذشت و من در هاله‌ای خاکستری رشد کردم و مرگ مادر پایان همه رنگهای واهی شد و من سیاهی را هم فهمیدم.

■

مقام چهارم

استاد

نوشته: بهروز مباشر بهروز

از وقتی وارد دانشگاه شدم، به عمق مشکل پی‌بردم، اولین عشق، اولین لرزیدن قلبم تو سینه، اولین نگاه آتشین...

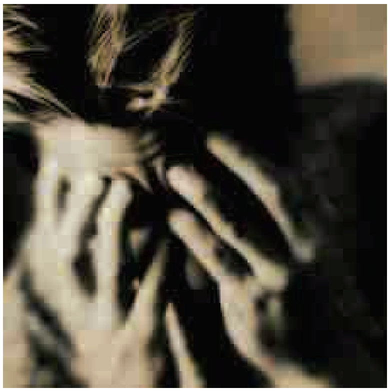

ولی همون اول کار، سوال از وضع پدر و مادرم، منو سرخورده و سردرگم کرد چطور بهش می‌گفتم که پدر و مادرم «جذامی» هستند؟ بالاخره یک روز وقتی وضعیت‌رو مناسب دیدم، بهش گفتم، اول یه نگاهی به دستام کرد بعد مثل اینکه جن دیده باشه از کنارم فرار کرد، یه هفته‌ای نکشید که تمام همکلاسیها ازم گریزان شدند به همه گفت و من شکستم، خرد شدم، تا جایی که به گوش استادها هم رسید، یه روز استاد زیست با صدای بلند و رسا گفت: «من هم فرزند طلاقم و پدری جذامی دارم، ولی بازم دوستش دارم و اگه کسی هست که دوست داره از کلاس من بره بیرون، همین الان پاشه بره»

لحظاتی سکوت همه جارو گرفت و بالاخره صدایی از ته کلاس این سکوت را شکست و...

■

مقام پنجم

رقص در سوگواری

نوشته: محمد جامی از تایباد

اهل مجلس، محزون و ساکت و تکیه بر دیوار، نشسته بودند. صدای دلنشین قاری قرآن همه را مجذوب کرده بود.

از چشمهای سالمندان اشک جاری شده بود و نوجوانان و جوانان غبطه می‌خوردند. و آرزو داشتند بتوانند روزی با آن قاری قرآن رقابت کنند که: هرهرکنان وارد شد. در وسط اتاق شروع کرد به رقصیدن و پایکوبی و خواندن ترانه‌ای با این مضمون: «اگه یارم نشی...»!

حاضران همه شگفت‌زده به وی و حرکات زننده و بی‌موقع‌اش می‌نگریستند. نگران بودند و قلب‌شان به تپش افتاده و خون‌شان به جوش آمده بود از آن همه جلفی و سبکی!

کم‌سن و سالان که موقعیت مجلس را خوب درک نمی‌کردند، دست می‌زدند و می‌خندیدند! چند نفر از حاضران مجلس به سمت وی رفتند و بازوهایش را گرفتند و بیرونش بردند و چون حالش را خیلی آشفته یافتند، فوری او را به اورژانس رساندند.

چهره پزشک پس از معاینه وی، با لبخندی تلخ و تاسف‌بار همراه بود که همراهان مریض را نگران کرد. پزشک، سری تکان داد و گفت: فعلاً نگران نباشید. تا چند دقیقه دیگر حالش خوب می‌شود، ولی برادرانه توصیه می‌کنم به فکر آینده‌اش باشید. جوان است و حیف است که از دست برود...

پزشک، درحالی که هنوز این معما برای کسی حل نشده بود، ضمن اینکه مریض را مرخص می‌کرد با دلسوزی زایدالوصفی گفت:

حتماً به خانواده‌اش گوشزد کنید که: امروز الکل و اکستازی، خود را خوب نشان دادند!!»

■

مقام ششم

همین نزدیکی‌ها

نوشته: فاطمه کریمیان از مشهد

سپیده زده بود که پیرمرد از خانه خارج می‌شد، درحالی که چشم‌های پرمحبت شریک زندگی‌اش وی را بدرقه می‌کردند. در خانه که بسته شد، زمزمه دعای مادربزرگ هم تمام شد.

سنگینی پیرمرد، وقتی روی رکاب دوچرخه افتاد که مادربزرگ برایش دعا کرد و سلامتی‌اش را از خدا خواست. صدای قل قل سماور توی اتاق پیچیده بود، عطر چای داخل قوری، با باز شدن شیر سماور در فضا پیچید و بوی خوش چای اتاق را فراگرفت.

در سفره مادربزرگ فقط جای نان گرم خالی بود، پخت اول تنور نانوایی همیشه برای پدربزرگ بود. اما آن روز پدربزرگ کمی دیر کرده و به پخت اول نانوایی نرسیده بود. پس از مدتی پدربزرگ برگشت با نانی که نان همیشگی بود. پدربزرگ نان را کناری گذاشت و او را صدا زد.

حتی صدای پدر بزرگ هم آرامشش را برهم نزد.

مرگ همین نزدیکی‌هاست. حتی به این اندازه که پدربزرگ به پخت اول نرسید. او رفته بود، سفره اما هنوز انتظار نان را می‌کشید.

■

مقام هفتم

بهار

نوشته: جواد روستایی از کرج

... برف می‌بارید و با تمام زیباییش برای او یادآور خاطره‌ای کشنده بود. یک روز برفی، یک تصادف مرگبار و از دست رفتن خانواده‌اش. و همین بود. فرار از گذشته و پناه گرفتن در این روستای دورافتاده که از هیاهوی آهن و دود اثری نبود. آقای مرزوقی معلم ابتدایی روستا که پنج سال بود که در آنجا درس می‌داد از صبح در خود فرو رفته بود و قدم می‌زد.

شاگردان به صدای گامهای او و چکه‌هایی که از سقف فرو می‌ریخت گوش می‌دادند. آخرین قطره‌های نفت و آخرین شعله‌های بخاری. سکوت. سرما. و چهره غمگین معلم بچه‌ها را می‌آزرد. عده‌ای که کنار پنجره بودند نگاهشان دانه‌های برف را همراهی می‌کرد، گنجشکها کنار پنجره پناه گرفته بودند. سعید کوچولو دلش برای آنها می‌سوخت ولی جرأت باز کردن پنجره را نداشت. صدای شکستن تیرهای چوبی با فریاد «همه بیرون» معلم درهم آمیخت و سقف با صدای مهیبی فرو ریخت.

دست‌های زمخت کدخدا علی معلم را کشان کشان به طرف منزل می‌برد و در همان حین زیر گوش او زمزمه کرد بهار همه چیز را از نو خواهیم ساخت ما مدرسه را و شما زندگیت را. ساعتی بعد ریحانه دختر بزرگ کدخدا علی ظرفی سوپ را به دست آقای مرزوقی داد که چند برگ گل سرخ خشک شده کنار آن بود. برف همچنان روی برف می‌بارید.

■

◆**مریم مقدمی از اهواز**

نوشته‌اید که: «از چند سال پیش تاکنون نوشتن را کنار گذاشته و حتی مطالعه نیز نداشته‌ام، حال از شما سوالی دارم، با توجه به سنم که ۲۷ سال است، آیا می‌توانم به قصه‌نویسی ادامه دهم؟»

خدمت شما خواهر گرامی باید عرض کنم که «گالیله» در سن ۷۴ سالگی آخرین کتابش را نوشت، به «میکل آنژ» در سن ۷۱ سالگی ماموریت دادند تا بر کارهای نقاشی کلیسای «سیستین» رسیدگی کند، «گراندماموسی» در سن ۷۱ سالگی نخستین نقاشی خود را ترسیم کرد و «دوک الینگتون» در ۶۶ سالگی جایزه «پولیتزر» را دریافت کرد. (جایزه پولیتزر، جوایز سالانه‌ای است که به آثار برجسته ادبی، روزنامه‌نگاری و موسیقی تعلق می‌گیرد.) با توجه به این اوصاف باید متقاعد شده باشید که شما تازه در ابتدای راه قرار دارید. ضمناً داستانهای ارسالی به دستم رسید و خوشحال شدم که پس از وقفه‌ای چند ساله، دوباره شما را مشتاق نوشتن می‌بینم. اما همانطور که در جریان هستید دیگر داستانهای بلند در این بخش منعکس نمی‌شود ولی منتظر ارسال داستان‌های کوتاه از شما هستم.

◆**غلامحسین درویشی از بوشهر**

داستان «گواهینامه رانندگی» شما را خواندم. این داستان از بابت اینکه شما فقط ۱۵ سال دارید، قابل قبول است، اما برای چاپ شدن امتیاز لازم را کسب نکرد. شما هم مانند بسیاری از نوجوانان دیگر، پیش از هر چیز به مطالعه و تجربه نیاز دارید. البته از نوشتن غافل نباش و هر بار بهترین داستان خود را بعد از ویرایش و بازنویسی چند باره برایم ارسال کن تا در صورت مناسب بودن، از آنها استفاده کنم.

◆**ناصر توحیدپور از کرمان**

نامه شما را دریافت کردم که در آن از من گلایه کرده‌اید که چرا پاسخ نامه قبلی شما را نداده‌ام، از نامه قبلی شما هیچگونه اطلاعی ندارم و مطمئن باشید که نامه قبلی شما بدستم نرسیده است. ضمناً اگر کوتاهی از جانب من بوده و پاسخ نامه شما را نداده‌ام، شما اگر به کار خودتان اطمینان دارید، می‌توانید با ارسال داستان‌های قوی و متعدد، بنده را مجاب کنید تا از آنها استفاده کنم. نه اینکه آنقدر زود میدان را خالی کنید و بگویید «این آخرین نامه من است»!

◆**محمد جامی از تایباد**

ضمن درود و آرزوی سلامتی و طول عمر. نامه شما که حاوی ۲ داستان به نامهای **«فریاد مادر»** و **«تلاش برای فراری دادن مرگ»** بود، دریافت شد. اول بپردازیم به نام این داستان‌ها که به نظر می‌آید، شعاری و کلیشه‌ای است، از جمله، بخش آخر داستان «فریاد مادر» که در آن آمده است: «خدایا این موتورسوارها را هدایت کن.» شما در همین داستان به قسمتی از زندگی یک زن و شوهر می‌پردازید، اما معلوم نیست چه اصراری دارید که آنها را پدر و مادر! به خواننده معرفی کنید، درحالی که فرزندان آنها در این میان نقش خاص و قابل توجهی ندارند و محور اصلی قصه همین زن و شوهر هستند.

در داستان دیگر هم شما ۳بار از فعل «بود» در فاصله بسیار کم استفاده کرده‌اید «باران اشک گونه‌هایش را خیس کرده بود، لبانش کبود شده بود، رعشه بر اندامش افتاده بود.» درحالی که تکرار یک واژه به صورت پی‌درپی در داستان یک ایراد محسوب می‌شود و شما می‌توانستید به‌راحتی کلمه مناسب و مشابه دیگری را جایگزین آن کنید. توجه به این نکات ظریف باعث زیبایی بیشتر و روان‌تر شدن داستان می‌شود.

اگر در روح کسی حس استقلال نباشد آزاد نمی‌تواند باشد ●حلمی ضیاء

امیر پرندک

سهم مردم مرزنشین غرب کشور از نفت چقدر است؟

طبق برآورد منابع آگاه و کارشناسان خبره در منطقه، گویا توسط چاههای نفتی «نفت‌شهر» روزانه ۲۵ هزار بشکه نفت استخراج می‌شود و برپایه حساب سرانگشتی منابع یاد شده، اگر قیمت هر بشکه نفت ۵۰ دلار باشد، فروش روزانه آن تقریباً بیش از یک میلیارد تومان و ماهیانه نیز رقمی بالغ بر ۳۰ میلیارد تومان است. مردم غرب کشور خصوصاً اهالی شهرستانهای مرزی منطقه از قبیل قصرشیرین، سرپل ذهاب، خسروی و گیلانغرب افتخار می‌کنند که در میان این سرزمین تقریباً لم‌یزرع در حد وسعت خود این درآمد نفت یا «گنج سیاه» یافت می‌شود.

حال جای این سؤال باقی است که چرا بعد از گذشت ۱۵ سال از خاتمه جنگ، هنوز منطقه از محرومیت رنج می‌برد و اگر سالیانه بخش ناچیزی از فروش نفت مثلاً در حد درآمد سه الی چهار روز صرف عمران و آبادانی شهرهای جنگ‌زده می‌شد و کارخانه‌هایی در آن گشایش می‌یافت، اکثر مردمان از سهم درآمد ملی غالباً در رفاه بودند و بیکاری و فقر در منطقه کاهش می‌یافت.

با این تفاصیل اکثر مسوولان بومی «مثلاً مسوولان شهرداری قصرشیرین» پیوسته از کمبود بودجه می‌نالند و حتی بعضی اوقات از پرداخت حقوق کارکنان خود نیز عاجزند یا اینکه مسوولان بیمارستان قصرشیرین به علت وجود طرح خودگردانی و نداشتن درآمد ناشی از کمبود جمعیت در طی چند سال اخیر همیشه مقروض بوده و حتی قادر نیستند که هزینه مصرف برق این مرکز درمانی را پرداخت کنند!

اگر مسوولان ذیربط مبلغ ۳۵۰ میلیون تومان را به حساب مرکز دانشگاه استان کرمانشاه واریز می‌کردند، در طی سال جاری حتماً دانشگاه ملی در قصرشیرین مستقر می‌شد.

این عوامل باعث شده که جمعیت بومی ساکن در قصرشیرین مجدداً با فروش خانه‌های خود، عازم شهرستانهای دیگر شوند.

علیرضا نعمتی

مشکلات شهر آبدان را حل کنید

رئیس شورای اسلامی شهر آبدان از توابع شهرستان دیر گفت: این شهر با جمعیتی بالغ بر هفت هزار نفر همچنان با مشکلات زیادی روبرو است.

غلامحسین درویشی در گفتگو با خبرنگار اطلاعات هفتگی اظهار داشت: مردم شهر آبدان با مشکلات زیادی در زمینه‌های بهداشت، کشاورزی و برق روبرو هستند.

وی یادآور شد: نبود آمبولانس، برقدار نبودن چاههای کشاورزی، نداشتن سالن اجتماعات چند منظوره، نبود زمین ورزشی و واگذار نکردن زمین برای ساخت خانه به جوانان از جمله این مشکلات است.

وی ادامه داد: جا دارد که مسوولان شهرستان بندر دیر و استان بوشهر در زمینه حل مشکلات مردم شهر آبدان همت کنند و هرچه زودتر نسبت به حل معضلات این شهر اقدام لازم را انجام دهند.

آبدان - رضا محمدی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

پرورش گل محمدی در معرض نابودی

منطقه «لاله‌زار» از توابع شهرستان بردسیر در استان کرمان یکی از مهمترین مناطق پرورش گل محمدی (بهترین گل محمدی جهان) محسوب می‌شود، اما متاسفانه زمستانهای بسیار سرد و نبود سوخت مورد نیاز روستاییان بخصوص گاز شهری سبب مهاجرت روستاییان «لاله‌زار» به سایر شهرها شده است.

این امر موجب نابودی باغهای وسیع گل محمدی در منطقه لاله‌زار که هم‌اکنون بخش عمده صادرات گل ایران را تامین می‌کند، خواهد شد و بدون شک ضربه مهلکی بر اقتصاد غیرنفتی کشورمان وارد می‌کند.

از مسوولان ذیربط تقاضا داریم طرح گازرسانی در منطقه «لاله‌زار» نیز اجرا شود.

محمود جعفری خبرنگار اطلاعات هفتگی در «لاله‌زار»

چرا بر عرضه مواد غذایی نظارتی نیست

یکی از نقاط ضعف دستگاههای نظارتی و اجرایی، فعالیت ادواری است، به عنوان نمونه مبارزه با سیگار فقط در هفته مبارزه با دخانیات انجام می‌گیرد و تا سال بعد تعطیل می‌شود.

این امر در همه زمینه‌ها همچون محیط زیست، آلودگی هوا، استاندارد کالاها و بسیاری از موارد دیگر مصداق دارد.

نبود نظارت صحیح بر عرضه‌کنندگان مواد غذایی و بهداشتی یکی از مشکلات اساسی جامعه است و متاسفانه در طول سال این مهم به دست فراموشی سپرده می‌شود.

بارها شاهد عرضه کالاهای تاریخ مصرف گذشته به مردم بوده‌ام. اینجانب بارها مواد غذایی همچون شیر و کالباس فاسد خریداری کرده‌ام، اما هیچگاه نتوانستم مرجعی را بیابم که به این مشکلات رسیدگی کند. این مشکل در روستاها بیش از هر جای دیگری وجود دارد.

جا دارد مسوولان ذیربط در این مورد اقدام لازم را انجام دهند.

شاهد - سورک

لزوم حمایت از شهردار جوان

شهردار جوان و کم‌تجربه شهر «کلور» از توابع خلخال توانسته است با اعتبار محدودی که دراختیار دارد، به وضع نابسامان این شهر سروسامان بدهد.

شهردار مذکور به خاطر تلاش صادقانه و بی‌شائبه خود، از سوی مردم منطقه مورد تقدیر قرار گرفته است.

با پیگیری این شهردار جوان بسیاری از معابر آسفالت شده و خرابیها و کنده‌کاریهای معابر و خیابانها ترمیم شده است. اهالی «کلور» از مسوولان ذیربط تقاضای حمایت از این شهردار را دارند.

اخوان

مشکلات دریافت وام ازدواج

دریافت وام ازدواج در ایرانشهر، چند ماه به طول می‌انجامد. همچنین برآورده کردن شرایط بانکها همانند معرفی ۲ نفر ضامن اداری از جمله مشکلات گرفتن این وام است.

درواقع دریافت این وام برای ۹۰ درصد از زوجین مشکل است. چه خوب بود که دولت این وام را به صورت بلاعوض دراختیار زوجین قرار می‌داد تا مشکلات بسیاری از آنها حل شود. به این ترتیب آمار ازدواج نیز افزایش می‌یابد

منصور مظفری

تَکلیف تلفن‌های اهالی ۳ روستای خراسان شمالی را روشن کنید

روستاهای جعفرآباد سفلی، مرغزار و ولی‌آباد از توابع شهرستان قوچان درپی تقسیم استان خراسان، به شهرستان فاروج از توابع خراسان شمالی ملحق شده است.

این سه روستا ۷۰۰ خانوار ساکن دارند و محصولات عمده آن نیز گندم، جو، چغندر قند، سیب زمینی، خیار، گوجه فرنگی و انگور به میزان زیاد است.

یکسال و نیم پیش اداره مخابرات قوچان برای واگذاری تلفن به اهالی این روستا، برای هر خط تلفن مبلغ شصت هزار و سیصد تومان پول دریافت کرده است و اخیراً به متقاضیان مذکور اعلام کرده، شما چون جزء استان خراسان شمالی هستید، بروید شهرستان فاروج و پول تلفن را در آنجا واریز کنید!

افرادی که برای تلفن پول داده‌اند پس از ۱۸ ماه انتظار، هنوز هیچ پاسخی دریافت نکرده‌اند. از مسوولان ذیربط تقاضای رسیدگی داریم.

از طرف اهالی سه روستا

تزریق با دو نرخ!

قوچان دارای ۲ واحد اورژانس قدیمی و جدید است. یکی از این اورژانسها برای هر مورد تزریق ۳۰۰ تومان دریافت می‌کند درحالی که اورژانس جدید برای این کار ۴۰۰ تومان می‌گیرد، درواقع از مطب خصوصی پزشکان هم گرانتر!

علت این اضافه قیمت برای چیست؟ آیا آنها می‌خواهند هزینه ساختمان جدید را تامین کنند و یا تزریق‌ها با هم تفاوت دارد؟ ضروری است مسوولان بهداشت و درمان شهر قوچان به این مورد رسیدگی کنند.

احمد صابری

پاورقی خارجی

بقیه از صفحه ۳۱

- امروز در «دره سلاطین» مردی را دیدم که فکر می‌کنم قبلاً او را در موزه مصر دیده بودم. او یک مرد عرب، با بینی عقابی بزرگ است. پوزخند مسخره‌ای بر لب دارد و نوک یکی از دندانهای جلویی‌اش تیز است. و در همان حال دهانش را گشود و به دندان پیشین سمت راست خود اشاره کرد.

«ایون» هرچند از اینکه می‌دید «خلیفه» شناسایی شده چندان خشنود نبود، اما از ژست خنده‌دار «اریکا»، لبخندی بر لبانش نقش بست. «اریکا» ادامه داد:

- زیاد هم خنده‌دار نیست. او امروز مرا زهره ترک کرد. او تظاهر می‌کرد که یک توریست است، اما کتاب راهنمای خود را اشتباهی باز کرده بود. صفحه‌ای که ظاهراً می‌خواند، مربوط به آن مکان نبود!

سپس موضوع صحبت را تغییر داد و پرسید: کمی راجع به هواپیمای شخصی خود بگو. آیا هواپیمایت را با خود به «لاکسور» آورده‌ای؟

«ایون» با گیجی سرش را تکان داد:

- بله. هواپیمایم در «لاکسور» است. چرا این سوال را می‌کنی؟

- برای اینکه می‌خواهم به قاهره برگردم. کاری دارم که تقریباً نصف روز از وقت مرا خواهد گرفت.

- چه وقت می‌خواهی بروی؟

- هرچه زودتر بهتر!

- همین امشب چطور است؟

«اریکا» از این پیشنهاد فوری تعجب کرد. اما او به «ایون» اعتماد داشت. بخصوص حالا که فهمیده بود ازدواج کرده و زن و بچه دارد. گفت: چرا که نه!

ادامه دارد

ثروت، صلح و آرامش را ضایع می کند

●دیوژن

خانه موی ایران

خانه موی ایران شعبه ندارد

◇ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
◇ روش تین اسکن از آمریکا
◇ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
◇ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
◇ بدون عمل جراحی

نشانی: ولیعصر، جنب سینما آفریقا، طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۰۰۲۸۰ـ ۸۸۹۰۸۳۲۳
۸۸۸۹۳۱۲۳ـ ۸۸۸۹۹۸۲۸

Email:khaneh_e_moo@Hotmail.com

کلینیک کاشت موی طبیعی گیشا

دکتر قندالی

همراه با رشد به روش **میکروسرجری**
با بیش از ۱۰ سال تجربه
گیشا ـ خیابان دوم پلاک ۱ طبقه دوم
۸۸۲۸۹۰۶۷ـ۸۸۲۶۸۹۵۸
۸۸۲۶۲۹۷۶

آموزشگاه آرایش مردانه اقبال

آرایشگر حرفه‌ای شوید زیر نظر داور المپیاد کشور
دیپلم بین المللی ـ لحیم مو ـ کوپ با تیغ ـ مدل‌های روز ـ فر، صاف پیتاژ ابرو و مو
گریم زیبائی حرفه‌ای با مدرک از اروپا ـ رنگ موی تخصصی ـ انواع مش ـ با خوابگاه
۰۲۱-۵۵۶۵۳۴۵۶ ۰۲۱-۵۵۶۵۳۳۲۸

مؤسسه فرهنگی هنری آموزشی زبان‌سرا

(با مجوز رسمی از وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)

برگزار کننده آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCIEB) در ایران

ثبت‌نام دوره زمستان ۱ آموزش زبان انگلیسی
- کلاسهای عادی ۳ روز در هفته
- کلاسهای یک روز در هفته (پنجشنبه‌یا جمعه)
- دوره آمادگی FCE
- کلاسهای فشرده مکالمه ۵ روز در هفته

آزمون تعیین سطح و ثبت‌نام:
آزمون ۲۳ و ۲٤ آذر
ورودی ساعت ١٤ الی ١٨
برگزارکننده کلاسهای فیلم و لابراتوار

با تخفیف ویژه دانشجویی

شروع ترم: ۲۶ آذر ماه
برگزاری آزمون ELSA، ۶ بهمن‌ماه. ساعت ۱۰ صبح

با اعطای مدرک بین‌المللی از اتاق بازرگانی لندن
مورد تائید در بیش از ۳۰ دانشگاه انگلستان و ۸۳ کشور جهان

دفتر مرکزی موسسه
خیابان طالقانی غربی، تقاطع وصال شیرازی، پلاک ۱۶۴
تلفن: ۶۶۹۶۴۴۵۱، ۶۶۹۶۴۴۵۰

مناطق و شعب تهران
سعادت‌آباد و شهرک غرب: ۸۸۶۹۵۹۲۳
رسالت، تهرانپارس و نارمک: ۲۲۵۰۶۷۱۲،۲۲۵۰۸۸۴۸
ستارخان و صادقیه: ۴۴۰۹۱۶۶۴،۴۴۰۹۲۸۴۰

دفتر مرکزی انتشارات: خیابان انقلاب، خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۷
تلفن: ۶۶۴۶۸۲۰۵، ۶۶۴۶۲۶۱۲ فکس: ۶۶۴۶۲۱۵۲
دفتر فنی مهندسی، تجهیزات و لابراتوار: ۷۷۴۵۴۰۲۳، ۷۷۴۵۲۲۳۴
دانشگاه جامع علمی - کاربردی مرکز فرهنگ و هنر واحد ۱۳ تهران
تلفن: ۸۸۹۰۷۳۲۳ - ۸۸۸۹۰۱۴۴

Email:education@zabansara.net,website:www.zabansara.net

جدول شرح در متن

اثری از آلبرت انیشتین
خرگوش
معادل فارسی ماکت
غزوه‌ای که عایشه به راه انداخت
یار سیاه و موذن پیامبر(ص)
پایتخت فراری
زهر
دیدنی نظام
فلز سرخ
آشکار

نویسنده کتاب بهار سیاه
نام
پهلوان

جوانمرد و سخی
لقب پیامبر
روییدن
ملامت کردن

کفیل
میوه نورس
برج داستانی
خوش سخن
شاعر ایرانی
جنس قوی
نوعی ترشی

کشف بشر نخستین
عضو عمده
خال
علم طلسم و جادو

هنگام
نوعی ذغال سنگ
آراستگی
یار لیلی

دریافتن
امیدوار
انجمن خصوصی
بنی‌اسرائیل
بی‌سر وسامان

عدد ضایع
اثر «شون اوکیسی»

از سرداران رومی
فصل برداشت محصول
راهب بودایی
زودشکن

اثر عطار
ترویج‌کننده
وادار کردن

بیگانه
صدویازده
خراسان قدیم

وسطی
پستی در فوتبال
ناپیدا و مفقود
کشور آفریقایی
سردار مغول

تامینات سابق
مرغ مقلد

زنده
رطوبت
صاحب

عید ویتنامی‌ها
ضمیر غایب
گپ زدن

نامی دخترانه
اثر ژان پل سارتر
به امید خدا بودن

طراح: حسن چراغیان - روستای کوشه (بردسکن)

اسامی برندگان جدول شماره ۳۲۰۷

۱- فرشته پرویزی - کرج
۲- سیده‌شیرین دانیالی - لردگان

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

حل جدول شماره ۳۲۰۷

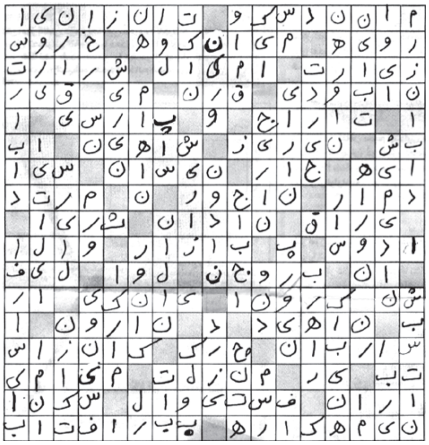

با هوش خود کلنجار بروید

سیروس گنجوی

مجسمه آزادی با (۱۲) اختلاف!

آقای «اسمیت» که همراه تور، به تماشای دیدنی‌های شهر نیویورک رفته بود، از درون کشتی، این دو تصویر را از مجسمه آزادی نقاشی کرد. از آنجا که او مردی شوخ‌طبع بود، عمداً تغییراتی در این دو تصویر به وجود آورد که جمعاً با اشتباه‌هایی که هنگام نقاشی مرتکب شده بود سبب ۱۲ اختلاف گردید. آیا می‌توانید این تفاوت‌ها را پیدا کنید؟

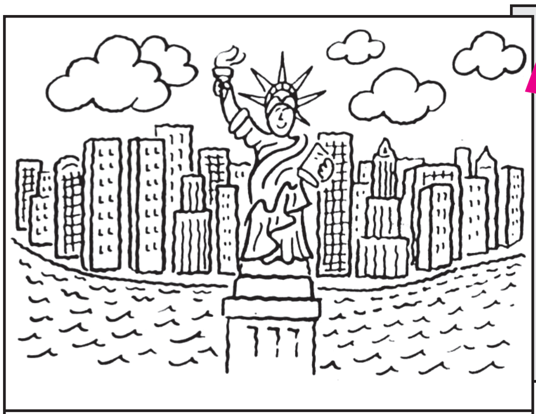

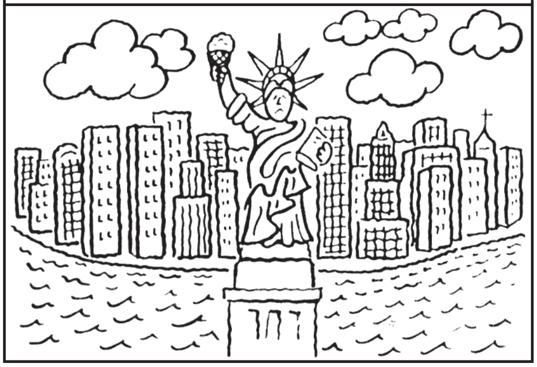

نقطه به نقطه!

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها چه تصویری پنهان شده است، شماره‌ها را از یک تا ۴۵ به یکدیگر وصل کنید. این تمرین برای کشیدن خط که اساس هنر نقاشی را تشکیل می‌دهد و همچنین برای تقویت انگشتان دست، بسیار مفید است.

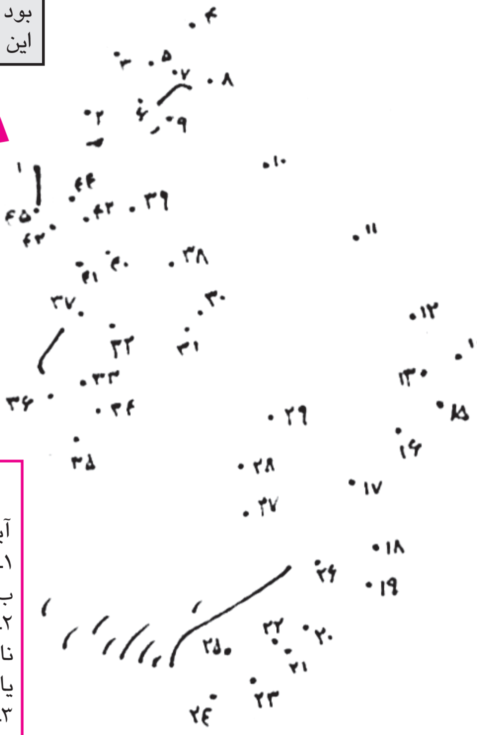

آیا می دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ چلپک (بر وزن فندک) چیست: الف ـ پوسته برنج ب ـ نوعی نان ج ـ چلچراغ؟

۲ـ آیا شخصیت «مکبث» در نمایشنامه‌ای به همین نام از «ویلیام شکسپیر» یک شخصیت واقعی است یا خیالی؟

۳ـ پایتخت آرژانتین چه نام دارد؟

۴ـ آخرین اثر یک آهنگساز، اصطلاحاً چه نامیده می‌شود؟

۵ـ کدام شاعر نامدار ایرانی زودتر می‌زیسته است:
الف ـ فردوسی ب ـ سعدی ج ـ مولوی؟

چند تا گلابی می بینید؟

با دقت به این شکل نگاه کنید. آیا می‌توانید بگویید در این شکل چند گلابی می‌بینید؟ با کمی دقت و حوصله، حتماً موفق به انجام این کار خواهید شد.

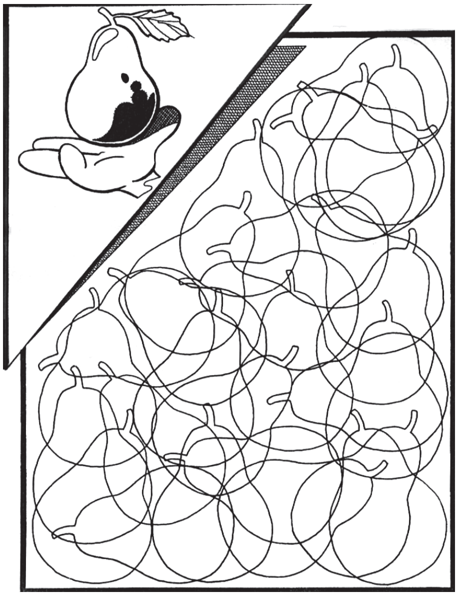

ستون های شکسته!

این شش تصویر، قطعه‌هایی از دو ستون باستانی شکسته و فرو ریخته است که نیاز به مرمت و بازسازی دارد. آیا می‌توانید بگویید این قطعات را چگونه باید روی هم قرار داد تا دو ستون کامل و جداگانه به دست آید؟

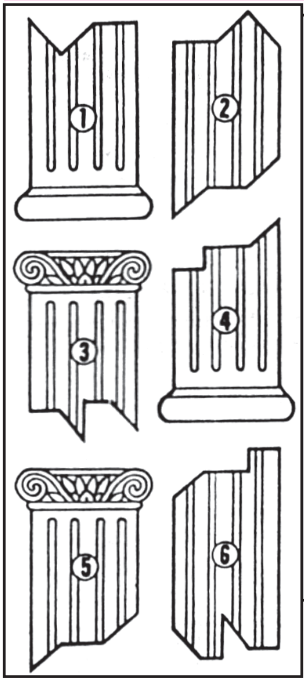

نامه رسان را راهنمایی کنید!

این پستچی وظیفه‌شناس، به اندازه‌ای در کارش نظم و ترتیب دارد که همیشه سعی می‌کند نامه‌های مردم را به ترتیب شماره (یعنی از یک تا ۱۲) به آنها برساند. آیا می‌توانید این نامه‌رسان را به گونه‌ای راهنمایی کنید که بی‌آنکه قدمی به عقب بگذارد و یا یک راه را دوبار طی کند، نامه‌های خود را به مقصد برساند؟ ضمناً نباید خطوط را هم قطع کند!

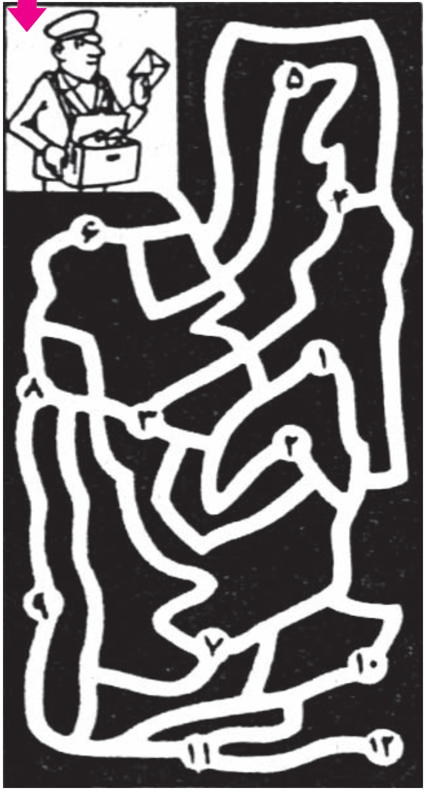

پاسخها در صفحه ۵۵

هیچ مریضی، مریض‌تر از کسی نیست که روز تعطیلش بیمار شده باشد.

● بیل وگان

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa @yahoo.com

مرگ پدر گرافیک ایران

او دیگر نیست

مرتضی ممیز پدر گرافیک ایران و نقاش چیره‌دست معاصر، جمعه شب یعنی چهارم آذر ماه به دلیل ابتلا به سرطان دارفانی را وداع گفت.

استاد مرتضی ممیز متولد ۱۳۱۵ تهران و دارای درجه کارشناسی ارشد هنرهای تزیینی از مدرسه ملی هنرهای تزیینی پاریس و فارغ التحصیل کارشناسی نقاشی از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران بود.

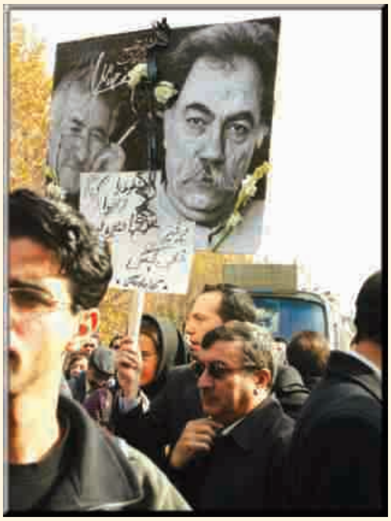

استاد به دلیل کارهای خارق العاده‌اش همیشه مورد توجه بود و عضویت او در انجمن بین المللی طراحان گرافیک خود گواهی بر این مساله است.

از استاد آثار ارزشمندی بر جای مانده و در زمینه تالیف کتاب هم می‌توان به اثرهایی چون؛ «نشانه‌ها»، «طراحی جلد کتاب» و «هنر گرافیک در ایران» از وی اشاره کرد.

پیکر استاد مرتضی ممیز، صبح روز دوشنبه ۷ آذرماه در باغبان کلای کردان در غرب شهرستان کرج به خاک سپرده شد.

استاد یکی از هنرمندان مطرح ایران بود که توانست با درایت و هنرش در عرصه گرافیک این هنر، ایران را به جهانیان معرفی کند و تاثیر شگرفی بر هنرهای تجسمی معاصر ایران بگذارد.

استاد دقیقاً یکسال قبل به عنوان استاد برجسته فرهنگستان هنر معرفی و انتخاب شد.

یادش گرامی و روانش شاد.

مریم
کاویانی بازیگر با آتیه سینما و تلویزیون

کاش درونمان پاک بماند

گفتگو از: عرفان

مریم کاویانی از جمله بازیگران جوانی است که راه پرفراز و نشیبی را در این عرصه پیش روی خود دارد، اما او با درایت، واقع‌نگری و دوراندیشی سعی دارد خوشنامی، ماندگاری و تاثیرگذاری را سرلوحه کارش قرار دهد.

او در ایفای نقش رعنا، خوش درخشید و توانست در دل مخاطبان جای خود را باز کند.

با او گفتگویی صمیمی و درعین حال خواندنی انجام داده‌ایم که از نظرتان می‌گذرد:

◀ مریم کاویانی که در قالب «رعنا»ی مجموعه تلویزیونی او یک فرشته بود خوب ظاهر شد، چند بهار از زندگی‌اش گذشته است؟

○ ۳۵ بهار.

◀ تحصیلکرده این رشته هستید؟

○ نه فوق‌لیسانس پرستاری دارم!

◀ در چه سالی فارغ‌التحصیل شدید؟

○ سال ۱۳۶۰.

◀ متاهل...

○ نه مجردم!

◀ شما که تحصیلات بازیگری هم ندارید چطور سر از دنیای بازیگری درآوردید؟

○ یکی از دوستان پرستارم که با هم همکاریم، در سینما کار گریم هم انجام می‌دهد. یک روز به اتفاق ایشان به پشت صحنه فیلم «رویای جوانی» رفتم و کارگردان کار مرا برای بازی در نقش کوتاهی انتخاب کرد.

◀ پس خیلی اتفاقی بود؟

○ تمام لحظه‌های زندگی یک علامت است و این هشیاری آدمهاست که علامتها را دریابند.

◀ یعنی عشق بازیگری نداشتید؟

○ اصلاً. حتی وقتی برای بازی انتخاب شدم، آن را شوخی تلقی کردم و حتی وقتی کار اکران شد نرفتم آن را ببینم.

◀ نقشتان چقدر بود؟

○ یک پلان ۲۰-۳۰ ثانیه‌ای.

◀ بعد چگونه کار ادامه پیدا کرد؟

○ آقای مقدس بعد از آن کار تلفن مرا به دست اندرکاران داده بود و بعد از مدتی برای بازی در فیلم جنایت دعوت شدم.

◀ شما در ۳۵ سالگی وارد عرصه بازیگری شده‌اید فکر نمی‌کنید کمی دیر شده باشد؟

○ اتفاقاً فکر می‌کنم یک حسن باشد. شاید اگر در ۲۰ سالگی وارد این عرصه می‌شدم به دلیل ناپختگی و شور و شوق جوانی، به خطا می‌رفتم، اما درحال حاضر با پختگی که دارم می‌دانم که چه باید بکنم.

○ انعکاس سریال او یک فرشته بود و دیده شدن رعنا و مریم کاویانی از پیش تعیین شده نبود و خداوند این عنایت را به من عطا کرد

◀ قبل از اینکه بازیگر شوید چه تصوری از این حرفه در ذهن داشتید؟

○ اصلاً به این حرفه فکر نمی‌کردم. فیلم می‌دیدم و بازیهای خوب را تحسین می‌کردم، اما عقیده دارم ما با حکمت خدا به دنیا آمده‌ایم و هر کس سر جای خودش است و همه ما مامور یک پیام در زندگی هستیم. وقتی با دستهای من یک بیمار تیمار می‌شود، در جای دیگر یک بازیگری با کارش دردهای جامعه را التیام می‌بخشد و صدالبته زندگی در هر شرایطی زیباست. وقتی وارد این حرفه شدم به خود گفتم مراقب باش به بازی گرفته نشوی و در این شش کاری که انجام دادم کاری نکرده‌ام که پشیمان باشم.

◀ فکر می‌کنید ویژگی حرفه بازیگری چیست؟

○ بازیگری فرصت خوبی است تا بتوانی ابعاد حسی و فکری خود را تقویت کنی. بازیگری شانس بزرگی است که بتوانی در قالب آن زندگی خیلی‌ها را تجربه کنی.

◀ تا به حال شیطان این‌گونه که در مجموعه درگیرش بودید در زندگی‌تان نقش مخرب داشته است؟

○ به طور حتم هیچ انسانی نیست که در دام وسوسه شیطان نیفتاده باشد. تا زمانی که شیطان با نفس انسان درگیر نشود، انسان نمی‌تواند به تکامل برسد.

◀ **دوست دارید پرستار باقی بمانید یا بازیگری را ادامه دهید؟**

○ دلم می‌خواهد هر دو را داشته باشم.

◀ **چه رابطه‌ای میان بازیگری و پرستاری به نظر شما وجود دارد؟**

○ شاید هر دو بتوانند با کارشان نوعی آرامش را به انسانها منتقل کنند، اما صدالبته بازیگر به دلیل اینکه می‌تواند در قالبهای مختلف و متفاوت حضور داشته باشد با پرستاری کاملاً فرق دارد. پرستار همیشه باید ایفاگر یک نقش باشد و یک شکل: مؤدب، صبور، مهربان، مطیع و کاملاً بااحساس مسوولیت و جز این نقش نمی‌تواند در نقش دیگری متجلی شود.

◀ **چقدر به شهرت این حرفه فکر می‌کنید؟**

○ اصلاً فکر نمی‌کنم. لیاقتها را خدا تعیین می‌کند. انعکاس سریال او یک فرشته بود و دیده شدن رعنا و مریم کاویانی از پیش تعیین شده نبود و خداوند این عنایت را به من عطا کرد. من به تقدیر و شرایطی که خداوند برایم رقم می‌زند و مصلحتی که هست فکر می‌کنم.

◀ **از چه چیزی بدتان می‌آید؟**

○ دروغ، چون آدم را یاد شیطان می‌اندازد.

◀ **شیطان شما را یاد چه می‌اندازد؟**

○ ضعف نفس و سستی اراده.

◀ **فرشته یعنی چه؟**

○ راهنما و ارشادکننده.

◀ **اگر خودتان در موقعیت رعنا گیر کنید چه تصمیمی می‌گیرید؟**

○ همان کاری که رعنا کرد.

◀ **بهترین دیالوگ زندگی؟**

○ با خدا باش و پادشاهی کن.

◀ **از چه چیز بازیگری خوشتان نمی‌آید؟**

○ نامشخص بودن زمان کاری‌اش.

◀ **چه چیز می‌تواند انسان را از تحرک و پویایی باز دارد؟**

○ نداشتن انگیزه.

◀ **اشتباه یک امر انسانی است، شما بر روی تکرار اشتباه چه نامی می‌گذارید؟**

○ حماقت و یک امر شیطانی.

◀ **از کدام تابلو راهنمایی و رانندگی بدت می‌آید؟**

○ تابلو پارک ممنوع واقعاً حرصم را درمی‌آورد.

◀ **چند خواهر و برادر هستید؟**

○ یک برادر دارم که سه سال از خودم کوچکتر است.

◀ **پاک‌ترین آدمها چه کسانی هستند؟**

○ آنهایی که کودک درونشان کودک باقی مانده است.

◀ **بهترین سکانس مجموعه را که دوست دارید؟**

○ سکانسی که شیشه خانه را می‌شکنم و بچه‌ام را صدا می‌کنم. این سکانس خیلی برایم تاثیرگذار بود و به دلیل مسائل عاطفی اذیتم کرد و تا دو نصف شب حالم بد بود و گریه می‌کردم.

◀ **چقدر از ایفای نقش رعنا راضی هستید؟**

○ شخصیت رعنا واقعاً برایم دوست داشتنی بود به این دلیل که اصالت و نجابتی که در کاراکتر رعنا بود، نمونه و تصویر یک زن ایرانی است و باعث افتخارم بود که تصویرگر یک زن نجیب ایرانی باشم. همانند رعنا در جامعه ما کم نیستند و مسأله رعنا درد مشترک خیلی از زنهای ایرانی است که به دلایلی مجبورند و می‌سوزند و می‌سازند.

◀ **بعد از پخش سریال مردم در برخورد با شما چه عکس‌العملی داشتند و چه می‌گفتند؟**

برخورد مردم بسیار برایم جالب و در نوع خود قابل تأمل بود و اغلب آنها می‌گفتند همان کاری را که درست بود انجام دادی.

◀ **یک کلمه، یک جواب:**

امروز: شروع
فردا: نامعلوم
مریم کاویانی: روراست
ترافیک: بدقولی
سینما: تازه
تئاتر: زندگی
مادر: عشق
رنگ: طبیعت
نم نم باران: برکت
بن‌بست: برگشت
مرگ: مهمان خدا
سفر: تجربه
بیمار: امتحان
پرستار: مدارا
تولد: سفر بزرگ
پایان: مرز شروع بعدی.

■

> ○ تمام لحظه های زندگی یک علامت است و این هشیاری آدمهاست که علامتها را دریابند

کوتاه و بدون تیتر

☑روزنامه نیویورک تایمز نوشت: مسعود ده‌نمکی مایکل مور ایران است.

☑دومین ساخته بلند سینمایی محمود کلاری با عنوان «رقص روبا» در جشنواره بیست و چهارم فیلم فجر به نمایش درمی‌آید.

☑رئیس انجمن مستندسازان گفت: حمایت از سینمای مستند در حد حرف است.

☑امین حیایی بازیگر خوش ذوق سینما، زمستان امسال به عنوان خواننده موسیقی پاپ در تهران کنسرت برگزار می‌کند.

☑کامران شیردل بنیانگذار جشنواره بین‌المللی فیلم‌های مستند کیش از حوزه اجرایی این جشنواره کنار گذاشته شد.

☑رئیس سازمان صدا و سیما گفت: بیش از ۳ میلیارد تومان آگهی مجانی برای سینما طی سال گذشته از رسانه ملی پخش شده است.

☑بیژن بیرنگ کارگردان و تهیه‌کننده سینما و تلویزیون گفت: در چند سال اخیر ضربات هولناکی از سوی تلویزیون به سینما وارد شده است.

☑صندوق حمایت جهانی از تولیدات کودک و نوجوان با پیشنهاد سینمای ایران و تایید مرکز بین‌المللی سینمای کودک و نوجوان «سفره» تاسیس می‌شود.

☑شهلا ریاحی بازیگر و پیشکسوت عرصه سینما و تلویزیون گفت: دیگر تصمیم به کار کردن ندارم.

☑سیروس الوند گفت: سینمای معناگرا، جریانی فراتر از ژانر است.

☑سعید ابوطالب گفت: استفاده مطلوب از ماهواره حق مردم است.

☑مجید قاری‌زاده به زودی ساخت فیلمی سینمایی با عنوان «پسران آجری» را آغاز می‌کند.

☑تصویربرداری مجموعه تلویزیونی کلانتر در ۱۵ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای به کارگردانی مسعود شامحمدی ادامه دارد.

☑سریال روزهای اعتراض برای پخش از شبکه دوم آماده می‌شود. این مجموعه را حسین سهیلی‌زاده با بازی بازیگرانی چون پژمان بازغی، مرجان شیرمحمدی، مینا لاکانی، عبدالرضا اکبری و... ساخته است.

☑احمد امینی فیلمساز سینمای ایران درحال حاضر مشغول ساخت مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان اولین شب آرامش است.

کسانی که با افکار خوب و عالی دمسازند، هرگز تنها و بی مونس نیستند

●فیلیپ سیدنی

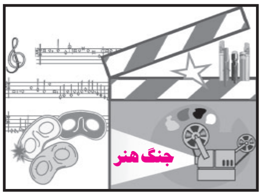

چند نکته یک اشاره

نویسنده: فائد

زندانی به نام سینما

سینما رفتن در غروب یکی از روزهای پاییزی برای یک عشق سینما باید خیلی شیرین و وسوسه‌انگیز باشد، اما انگار این سینما که مثلاً ساده‌ترین سرگرمی هم تلقی می‌شود، باید تبدیل به رویا شود. چون!...

در یکی از آخرین روزهای آبان ماه که هوای تهران هم به شکل غافلگیرکننده‌ای سرد شده بود به اتفاق یکی از دوستانم بدون تصمیم قبلی در مرکز شهر یکدفعه قصد سینما رفتن کردیم و به علت زمان و موقعیت جغرافیایی‌مان سانس آخر یکی از سینماهای میدان انقلاب را انتخاب کردیم. وقتی بلیت خریدیم و وارد شدیم، هنوز ده دقیقه به آغاز شروع سانس مانده بود اما حرف کنترلچی خیلی مهربان!!! ما را متوجه کرد که فیلم شروع شده. باعث تعجب بود چون همیشه فیلمها با تاخیر شروع می‌شدند و حالا مثل اینکه از جهت مخالف بام افتاده بودیم! به هر روی وقتی وارد سالن نمایش شدیم چند دقیقه‌ای از شروع فیلم گذشته بود. و قفل شدن در ورودی متوجه‌مان کرد که راه برگشتی در کار نیست و باید تماشای فیلم را از جایی که رسیده‌ایم تحمل کنیم. نیم ساعت بعد که تشنگی برایم عذاب‌آور شد، به قصد کمک گرفتن از کارکنان احتمالی و حاضر در سالن به پشت سر و اطراف خود نگاه کردم تا شاید فردی را پیدا کنم و از آنجا که کسی نبود تا به تماشاگران زندانی کمک کند، دقایقی طولانی در این وضعیت سپری شد تا اینکه یک ناجی از راه رسید و سینما را از بحران نجات داد، اما بعد که تشنگی‌ام رفع شد دقت بیشتری به تصاویر روی پرده انداختم که بیشتر به کابوس شبیه بود و اصلاً در ابعاد پرده جایی نداشت. با آن صدای گرفته و پایین که بارها مجبور شدم گوشهایم را تیز کنم تا حداقل چند درصد از دیالوگها را بشنوم و بقیه‌اش را حدس بزنم.

خلاصه آن قدر عصبانی شده بودم که تصمیم گرفتم به جای فیلم دیدن و خون دل خوردن حواسم را سرگرم چیزی غیر از تماشای فیلم کنم و تنها کاری که می‌شد انجام داد نگاه کردن به صندلی‌ها و زباله‌های باقیمانده و مردم بود. که ای کاش آن کار را هم نمی‌کردم. یک نفر سلیقه به خرج داده بود و پاکت چیپس را به میخی که به شکلی ناقص و ناشیانه در لبه بالای یک صندلی فرو برده بود تا شاید از خطر زخم شدن دست و یا پاره شدن آستین لباس کسی جلوگیری کند. به این وضعیت اضافه کنید صدای گوش‌خراش موتورسیکلتی را که انگار جایی بهتر و امن‌تر از توقف در سینما پیدا نکرده بود.

شاید اگر کیفیت نمایش تصویر و صدای فیلم، حداقل به پای کپی‌های دست چندم از سی‌دی‌های تصویری می‌رسید، شاخک‌های حسی من اینقدر تحریک نمی‌شد و اصلاً اگر سینما به اندازه پولی که به گیشه پرداخته بودم به من احترام می‌گذاشت هیچ وقت تصمیم نمی‌گرفتم که دیگر پایم را به آنجا نگذارم. در پایان فیلم و در راه فرار از سینما هم صدای تماشاگرانی که مثل من درحال گله کردن به یکدیگر بودند همه سالن را پر کرد.

به راستی ما با این وضعیت سالن‌هایمان چه انتظاری داریم؟ آیا واقعاً فکر می‌کنید کسی حاضر می‌شود دو بار در این نوع سالن‌ها که اتفاقاً تعدادشان کم هم نیست برود؟ خدا را شاهد می‌گیرم که با این سالن‌ها همین فروش نازل فیلم‌ها شاهکار است و باید به آن افتخار کنیم و تماشاگر ایرانی را صبورترین تماشاگر دنیا تلقی کنیم.

تصویر زن در سینما

نه در ایران که در جهان نیز خانواده‌ها همواره جزء مخاطبان اصلی فیلم‌های سینمایی به حساب می‌آیند. یعنی مخاطب خاص در رده‌های چندم تاثیرگذار در فروش فیلم‌ها قرار می‌گیرند. با این تعریف حتی فیلم‌هایی که با توجه به مخاطبان - جوان که درصد زیادی از جمعیت کشورمان را تشکیل می‌دهند - ساخته می‌شوند، می‌توانند به گریز خانواده‌ها بینجامند و در سطح سینمای ایران مشکل‌ساز شوند. این مشکل بیشتر در نمایش شخصیت‌های زن در سینمای ایران به چشم می‌خورد، بعد از دوم خرداد و فضای تازه ایجاد شده در جامعه، سرانجام با فیلم‌هایی مثل دختری با کفش‌های کتانی نسیمی به سینمای ایران رسید. آن زمان با توجه به فضای ذکر شده فیلم‌های جسورانه دیگری درباره زنان و دختران ساخته شد، اما واقعاً نمی‌دانم یکدفعه چه اتفاقی افتاد که به بیراهه کشیده شدیم و به سمت ناکجاآباد رفتیم. به‌راستی قضاوت با خود شما که ما برای نشان دادن چهره زن از دختری با کفش‌های کتانی به نگین و غوغا و شاخه گلی برای عروس رسیدیم. نشان دادن واقعیت‌های جامعه چیز بدی نیست، اما هجوم به سوی ناگفته‌ها و گاه سوءاستفاده از این نکته سبب می‌شود مخاطب همواره در سالن سینما با چهره بدی از زن روبرو شود که آزاردهنده می‌نماید. البته در این میان ما از فیلمسازان مطرح زن توقع خیلی بیشتری داریم اما انگار آنها هم درحال رفتن به همان ناکجاآباد هستند، مثلاً نمونه بارز این نکته تهمینه میلانی است که در ابتدای این دوره با دو زن و نیمه پنهان شروع کرد و انصافاً هم خوب کار کرد. اما واقعاً فیلم آخر او یعنی زن زیادی را می‌توان با دو فیلم اول او در این دوره مقایسه کرد؟ قدرمسلم تصویر زن در فیلم آخر این فیلمساز نه‌تنها پیشرفت نکرده بلکه حسابی پسرفت هم داشته و نگارنده فکر می‌کنم تنها راه‌حل این معضل متوقف کردن این راه است، به راستی چه خوش باور بودیم که سالهای ۷۸ تا ۸۰ وقتی فیلم‌هایی درباره موضوع زنان می‌دیدیم با خود می‌گفتیم که تا پایان نیمه اول هشتاد، حتماً به قله‌ها خواهیم رسید.

هنرمندان را دریابیم

موضوعی که می‌خواهم درباره آن صحبت کنم، آنقدر تکراری شده که دیگر خودم خسته شده‌ام. اما کو گوش شنوا؟ متاسفانه ما هر چقدر هم که این مساءله را تکرار کنیم باز هم انگار بعضی از آقایان در خواب به سر می‌برند و صدای ما را نمی‌شنوند. بدون مقدمه سر اصل مطلب می‌روم چون جایی برای حاشیه‌گویی وجود ندارد. حتماً می‌دانید که حسین پناهی، اکبر دودکار، مهدی فتحی و... در فقر مطلق از دنیا رفتند. حتماً می‌دانید که بسیاری از بازیگران و سینماگران پیشکسوت و حتی میانسال و جوان ما از لحاظ اقتصادی در بدترین وضعیت موجود به سر می‌برند. خب چشم ما مردم مثلاً هنردوست روشن! می‌خواهم بدانم آیا شما مطلع هستید که یکی از بازیگران باسواد و پیشکسوت ما به علت فقر مالی قادر به پرداخت کرایه خانه و یا بهتر است گفته شود، کرایه لانه (!) خود نیست و صاحبخانه او از سر لطف یک ماه درمیان از او کرایه می‌گیرد؟

بله از این دست هنرمندان زیاد است، اما چند وقت پیش چیزی دیدم که دیگر جوش آوردم، برحسب اتفاق به منزل یکی از کارگردانان تلویزیون که چند سریال نسبتاً خوب هم ساخته است، رفتم و در کمال تعجب دیدم که او در یک دخمه چهل متری با حداقل امکانات زندگی می‌کند و حتی در منزل تلویزیون هم ندارد. با زبان بی‌زبانی از او علت را جویا شدم و گفت: چند سال است که نتوانسته کار کند و با پول آن سریالها فقط توانسته این دخمه را خریداری کند. جالب است بدانید که این آقا فوق‌لیسانس کارگردانی است و آثارش از خیلی از کارگردانانی که پشت سر هم سریال می‌سازند بهتر است اما...

لازم به ذکر است که یادآور شوم در غرب وقتی کارگردانی وارد جامعه کارگردانان می‌شود اتحادیه مذکور از هر قرارداد او مبلغ سی درصد را برمی‌دارد اما وقتی که دوران بیکاری او از یک سال بیشتر می‌شود، اتحادیه موظف است که حقوق کامل یک کارمند عالی‌رتبه جامعه را هر ماه تا زمانی که او دوباره سر کار برود پرداخت کند.

البته ما از مسوولین انتظار چنین کاری را نداریم، اما حداقل درخواست ما این است که فکری برای حال و روز هنرمندان داشته باشند و نگذارند آنها تا این حد به قهقرای مالی کشیده شوند. به خدا چنین وضعیتی برای مملکت ما که ادعای هنر و فرهنگ دارد زشت است. ■

گشتی در دنیای خبرها

شبکه سه و نیم این بار هفتگی پخش می شود

داریوش کاردان سری جدید مجموعه «شبکه سه و نیم» را جلوی دوربین برد.

کیومرث ملک‌مطیعی، ساناز سماواتی، امیر زریوند، علی ابوالحسنی، حمید شریف‌نیا و... بازیگران این مجموعه هستند.

شبکه سه و نیم قرار است به صورت هفتگی از شبکه سوم پخش شود.

قصه شبکه سه و نیم درباره استاد خرناس است که با عوض کردن کارمندانش و راه‌اندازی مجدد شبکه قصد دارد با تقلید از دیگر شبکه‌ها، بر بیننده‌های خود بیفزاید و...

حلقه سبز فرخ‌نژاد و تیرانداز

حاتمی‌کیا درحال حاضر همچنان مشغول ساخت دومین سریال تلویزیونی خود با عنوان «حلقه سبز» است.

حلقه سبز پس از خاک سرخ دومین کار حاتمی‌کیا در تلویزیون است که آن را در ۱۳ قسمت برای شبکه سوم سیما می‌سازد.

حمید فرخ‌نژاد و سیما تیرانداز دو بازیگر اصلی حلقه سبز هستند. این مجموعه از مضمونی اجتماعی برخوردار است.

اصلانی و غریبه‌ای در شام

تصویربرداری مجموعه تلویزیونی «غریبه در شام» در لبنان ادامه دارد. غریبه در شام را لطیفی برای شبکه سوم می‌سازد و قرار است ایام ماه محرم از این شبکه پخش شود.

فرهاد اصلانی، فرهاد قائمیان، پوریا پورسرخ، مهوش وقاری، الیزابت امینی، محمود بهرامی و... بازیگران این مجموعه هستند.

نویسنده فیلمنامه این مجموعه فریدون جیرانی است.

عروس فرنگی تمام شد

فیلمبرداری اولین فیلم بلند سینمایی فرهاد صبا با عنوان «عروس فرنگی» در تهران به پایان رسید.

خسرو شکیبایی، پونه حاج محمدی، محمد کاسبی، آزیتا لاچینی، حسن پورشیرازی، رسول نجفیان، فرهاد شریفی و... بازیگران عروس فرنگی هستند.

چشم بسته شلیک کن

فیلمبرداری پنجمین فیلم بلند سینمایی علیرضا امینی با عنوان «چشمانت را ببند و شلیک کن» در تهران آغاز شد.

بهرام رادان، مهناز افشار، حامد بهداد، پولاد کیمیایی، السا فیروزآذر، خاطره اسدی، اندیشه فولادوند، ستاره پسیانی و... بازیگران این فیلم هستند.

قصه کار جدید امینی درباره هفت جوان است که تصمیم می‌گیرند در یک روز شلیک کنند و...

نوازندگی محمود بصیری

اشکان خطیبی، اکرم محمدی، علی دهکردی، ستاره اسکندری، یونس غزالی، جمشید جهانزاده، محمود بصیری و... بازیگران فیلم تلویزیونی نوازنده هستند که به زودی از تلویزیون پخش می‌شود.

نوازنده را علی درخشی ساخته و قصه آن درباره نوجوانی ۱۵ ساله است که به اتفاق مادرش و به دلیل بیماری دیالیز پدر مجبور است چرخ زندگی را بچرخاند اما...

پنج فیلم و کارگردان برتر تاریخ سینمای دفاع مقدس

در اختتامیه جشنواره دهم فیلم دفاع مقدس پنج فیلم برتر تاریخ سینمای دفاع مقدس هم معرفی شدند.

۱ـ آژانس شیشه‌ای (ابراهیم حاتمی‌کیا)، ۲ـ لیلی با من است (کمال تبریزی)، ۳ـ دیده‌بان (ابراهیم حاتمی‌کیا)، ۴ـ از کرخه تا راین (ابراهیم حاتمی‌کیا)، ۵ـ هور در آتش (عزیزالله حمیدنژاد).

همچنین پنج کارگردان برتر تاریخ سینمای دفاع مقدس هم انتخاب شدند: ۱ـ ابراهیم حاتمی‌کیا، ۲ـ رسول ملاقلی‌پور، ۳ـ احمدرضا درویش، ۴ـ کمال تبریزی، ۵ـ عزیزالله حمیدنژاد.

حاجیان با یک زن و یک مرد در تئاترشهر

نمایش «یک زن، یک مرد» به کارگردانی آزیتا حاجیان از ۱۲ آذر ماه در تئاترشهر به روی صحنه رفت.

این نمایش پیش از این زن نیک ایالت سچوان نام داشت.

مریلا زارعی، امین زندگانی، افسر اسدی، شهرام عبدلی، نادر سلیمانی، کامبیز دیرباز، فرزانه نشاطخواه، مصطفی طاری، سوسن مقصودلو، کامران ملک‌مطیعی، ملیکا شریفی‌نیا و... بازیگران این نمایش هستند.

قصه این نمایش درباره جدال عقل و احساس و جدالی میان بخش مردانه و زنانه عقل و آدمیت است.

اکبر عبدی قاعده بازی را تمام کرد

پس از نزدیک به پنج ماه، فیلمبرداری قاعده بازی جدیدترین کار احمدرضا معتمدی در تهران به پایان رسید.

اکبر عبدی، الناز شاکردوست، جمشید هاشم‌پور، حمید لولایی، گوهر خیراندیش، ژاله صامتی، مریم سعادت، سعید پورصمیمی، داریوش ارجمند، فریده سپاه منصور، انوشیروان ارجمند و... بازیگران قاعده بازی هستند.

قصه قاعده بازی درباره دو خانواده دارا و ندار است که آشنایی نوه‌های این دو حوادثی غیرمترقبه را رقم می‌زند.

فیلم‌ها به روایت گیشه

آکواریوم	۴۵ روز	۳۰۲ میلیون تومان
دیشب باباتو دیدم آیدا	۴۵ روز	۹۹ میلیون تومان
کافه ترانزیت	۲۵ روز	۱۱۱ میلیون تومان

بیدارشو آرزو، بهترین فیلم شهر رم

فیلم زیبا و تحسین‌برانگیز «بیدار شو آرزو» ساخته کیانوش عیاری جایزه بهترین فیلم شهر رم را دریافت کرد.

این فیلم با بازی بهناز جعفری و مهران رجبی روایتگر زلزله بم است.

بیدارشو آرزو تا به حال از جشنواره‌های جهانی، جوایز متعددی را از آن خود کرده است.

کسی که بیش از اندازه فکر می کند کمتر نتیجه بدست می آورد
شیللر

داستانهای انتخابی آلفرد هیچکاک

شریک جرم

«والاس دیر بورن» چتر سیاه خود را زیر بغل زد و از خیابان روشن و پیاده‌رو نیمه تاریک گذشت. هواشناسی اعلام کرده بود که بیست درصد احتمال بارندگی می‌رود و وجود این مقدار خطر در هر چیزی می‌توانست او را هشیار ساخته و وادار به احتیاط کند.

«والاس» بازرگان موفق و صاحب نام، طی زندگی اجتماعی و حرفه‌ای‌اش هرگز باران نخورده بود، اما در زندگی خانوادگی چرا... و همین امر او را آن وقت شب به خیابان پست و دورافتاده بیست و سوم در جنوب شیکاگو یعنی محله بدنام و جنایی شهر کشانده بود. کمی بعد مرد به آنچه در جستجویش بود رسید. «کتاب‌فروشی مود».

«والاس» نفس عمیقی کشید و آهسته پیش رفت و در مغازه را گشود.

داخل مغازه خیلی تیره و مرموز به نظر می‌رسید و سرتاسر دیوارهای آن پوشیده از قفسه‌های چوبی و مجله بود. مرد باریک اندامی که گونه‌های استخوانی، موی جوگندمی و تقریباً ۴۵ سال سن داشت، از پشت پیشخوان برخاست و مؤدبانه پرسید:

- می‌توانم به شما کمک کنم؟

«والاس» درحالی که با دقت به قیافه و اندام او می‌نگریست، کمی دودل جواب داد:

- من دنبال یک کتاب می‌گردم... یک کتاب خاص! یک اثر جنایی پیچیده و پراسرار!

مرد تبسم ضعیفی کرد و گفت:

- شما آقای «والاس دیر بورن» نیستید؟

«والاس» سر تکان داد. فروشنده گفت:

- تصور می‌کنید کتاب موردنظرتان را بیابید؟

- بله آقای «مود»!

- «موراس مودی گلیان»! کتابفروش نگاهی زیرکانه به مشتری خود انداخت و گفت:

- شما می‌خواهید همسرتان را بکشید آقای «دیر بورن» اینطور نیست؟

«والاس» بر خود لرزید. او می‌دانست که این مرد هرگز به او نخواهد گفت که از کجا به اسرار خصوصی وی پی برده است؟ عده زیادی از دوستان و آشنایان و حتی غریبه‌ها از وضع زناشویی تلخ «والاس» و همسرش «هیلدا» اطلاع داشتند. سرانجام گفت:

- من می‌خواهم یکی از آن کتابهایی را که شما درباره‌شان توضیح دادید، ببینم.

- بسیار خب... سالها قبل پدر من نگهبان یک زندان خیلی معروف بود و روزی ناگهان فکر جالبی به ذهنش رسید. او تصمیم گرفت با مجرمان قاتل و جنایتکار صحبت کند و جزئیات جنایت‌ها و قتل‌های مجرمان را بنویسد. او سالها کار کرد و صدها نمونه از این خاطرات مکتوب گردآوری نمود و از آنها کتابی بزرگ و خواندنی نوشت. پدرم در این کتاب تمامی خطاها و اشتباهات جانیان را که موجب گیر افتادن آنها شده بود، نشان داد.

«والاس» گفت:

- به عبارت دیگر یک راهنمای تخصصی جنایت! خیلی جالب است.

«والاس» به فکر رفت. او به سیزده سال زندگی جهنمی که با همسرش داشت فکر کرد. و ناگهان گفت:

- بگذارید من این کتابها را ببینم!

- بسیار خب آقا! اما این سری کتابهای من فروشی نیست. فقط کرایه می‌دهم و کرایه هرکدامشان هم هزار دلار است.

«والاس» کمی به او نگاه کرد و گفت:

- قبول!

- پس بفرمایید طبقه بالا. ضمناً اگر می‌توانید چیزهایی درباره همسرتان بگویید تا من کتاب مناسب را برای شما پیدا کنم.

- بله! او ۴۲ سال دارد. و از آن زنهای نق نقو و بداخلاق است. او مرتب مرا آزار می‌دهد. هیکلش به اندازه یک نهنگ است و هیچ مشکل جسمی هم ندارد!

در طبقه بالا مردک کلید برق یک اتاق را زد و فضا روشن شد. در آن اتاق تنها یک قفسه بود. و در آن سی جلد کتاب همرنگ و یک اندازه داخل قفسه مشاهده می‌شد. فروشنده بعد از کمی تامل، دست داخل قفسه برد و جلد بیست و هفتمی را بیرون کشید و گفت:

- فقط دو جلد از این کتابها راجع به کشتن زنان است! البته چاقی همسرتان به نفع شماست. در این کتاب چندین روش خوب و بی‌خطر برای کشتن همسرتان خواهید یافت و شما می‌توانید مناسب‌ترین آنها را انتخاب کنید.

«والاس» کتاب را گرفت و قرار شد هفته بعد آن را برگرداند. پانصد دلار هم به «مود» پرداخت کرد و از مغازه بیرون آمد.

◇ ◇

«والاس» در آپارتمان را پشت سر خود بست و پس از قرار دادن لباسهایش در گنجه، وارد اتاق پذیرایی شد. همسرش «هیلدا» در صندلی خودش لمیده و مشغول مطالعه مجله بود. زن سر برداشت و گفت:

- خبر مرگت باز هم دیر آمدی؟

مرد زیرلب گفت:

- متاسفم! کار داشتم!

- تو هیچ وقت شبهای سه‌شنبه کار نمی‌کردی «والاس»!!

«والاس» حرفی نزد! «هیلدا» گفت:

- شام یک ساعت قبل حاضر بود. اما تو از من توقع نداشته باش تا آن را برایت گرم نگهدارم.

- نه، سرد می‌خورم!

- اصلاً چیزی نیست که بخوری! من همه‌اش را خوردم تا تو دیگر دیر نیایی!

«والاس» گفت:

- خیلی خب، یک زهرماری می‌خورم!

- کارد به شکمت بخورد «والاس»! تو همه‌اش فکر خوردن هستی؟ حدس می‌زنم یادت رفته که من امشب باید بروم نزد دوستانم.

- آه بله حق با توست عزیزم فراموش کردم. دیگر چنین اتفاقی نخواهد افتاد.

زن چند ناسزای دیگر نثار او کرد، سپس با سنگینی از جا برخاست و لباس پوشید. و گفت:

- من ساعت یازده برمی‌گردم!

و رفت...

◇ ◇

«والاس» ساعت‌ها به مطالعه پرداخت و همان شب نقشه کشتن زنش را از کتاب شماره ۲۷ «موراس مودی گلیان» استخراج کرد...

مردی موفق شده بود نوعی سم بسیار خطرناک از برخی گیاهان مناطق گرمسیری تهیه کند و به عموی پیر و خسیس خود بخوراند تا صاحب ارثیه کلان او شود. سم مزبور مؤثر واقع شد و عموی او ظرف نیم ساعت مرده بود درحالی که علائم مرگش به سکته قلبی شباهت داشت. فقط دقیق‌ترین کالبدشکافی‌ها می‌توانست سم را کشف کند. تازه آن وقت هم پزشک بایستی قبلاً بداند دنبال چه می‌گردد.

اما اشتباه قاتل چه بود؟ او موضوع کشف سم را به یکی از دوستانش گفته بود و آن شخص به مرگ عموی قاتل که سابقه حمله قلبی نداشت سوءظن برد و پلیس را خبر کرد و ماموران بعد از کالبدشکافی آثار سم قوی را یافتند... کتاب شماره ۲۷ پیشنهادات خوبی جهت اجتناب از لغزش و خطا در اجرای نقشه می‌داد... و او برای تهیه سم مجبور نبود به مکاشفه قلب جنگلهای آمازون برود!

◇ ◇

چند روز بعد «والاس» کتاب را با پانصد دلار پول به مرد برگرداند. یک پیرزن مشتری در مغازه

بود. بنابراین او فقط بسته محتوی پول و کتاب را روی پیشخوان گذاشت و سری برای کتابفروش تکان داد. «موراس مودی» هم چشمکی زد. «والاس» از دکان خارج شد. همان شب کارهای مقدماتی نقشه را شروع کرد.

نخست ترتیبی داد تا یکی دو مجله طبی شامل مقالاتی در زمینه ارتباط چاقی مفرط و سکته قلبی به دست «هیلدا» بیفتد. طی چند هفته بعد خبرهای رادیو و تلویزیونی پرسروصدایی راجع به افزایش شدید بیماریهای قلبی، به یاری او شتافت. وقتی تخم نگرانی در دل همسرش کاشته شد، «والاس» به اجرای اولین مرحله مهم نقشه خود پرداخت. او مقدار کمی سم در غذای هیلدا» ریخت و منتظر نتیجه ماند. نیم ساعت بعد درست همان‌طور که کتاب نوشته بود زن ناگهان نفس بلندی کشید و چنگ بر سینه‌اش زد... رنگ صورت او به سرخی گرایید و پس افتاد... «والاس» البته اضطراب زیادی نشان داد و دکتر و همسایه‌ها را خبر کرد و جلوی آنها مرتب به «هیلدا» گفت: «جانم»، «عزیزم» و... و مصراً از پزشک می‌خواست که قلب زن را دقیقاً معاینه کند. نتیجه معاینات عیناً همان بود که او انتظار داشت. دکتر گفت:

- خانم سکته قلبی خفیفی کرده‌اند. باید تلاش کنند وزن خود را کم کنند...

زن از بیمارستان مرخص شد و هیچ کس به جز «والاس» نمی‌دانست که دقیقاً سه هفته بعد یک حمله قلبی شدید همسر عظیم‌الجثه و بداخلاق او را از روی زمین برخواهد داشت!

◇ ◇

مراسم تدفین به خوبی برگزار شد. کشیش موعظه‌اش را می‌خواند. عزاداران سر را پایین انداخته بودند. «والاس» به زحمت اشک می‌ریخت. همه چیز تمام شده بود. هیچ دردسری بوجود نیامد. کسی سوءظن نبرد. و «والاس» نفس راحتی کشید. صبح روز بعد از تدفین زنگ در آپارتمان او به صدا درآمد. مرد رفت و آن را گشود. این «**موراس مودی گلیان**» بود که با دیدگان تحسین‌آمیزش به او می‌نگریست.

«والاس» حیرت خود را فرو برد و گفت:

- اوه آقای «مود» بفرمایید داخل!

سپس قدم به عقب گذاشت. کتابفروش وارد اتاق پذیرایی شد و در همان حال گفت:

- آمده‌ام به شما تسلیت بگویم.

- برای مرگ همسرم!

- ظاهراً!

ابروهای «والاس» بالا رفت. لحن و رفتار مردک او را ناراحت می‌کرد. «مود» روی کاناپه نشست و گفت:

- یک چیز دیگر را هم می‌خواهم به شما بگویم.

- چه چیزی؟

- پدر من یک تغییر عمده در تمام کتابهای جنایی‌اش به عمل آورد. او پند مخصوصی را که اغلب قاتل‌ها در داستان خود به خواننده داده بود حذف کرد. اما من آن را به کتابها افزودم.

«والاس» پرسید:

- چیست این پند؟

- همیشه دست تنها آدم بکشید و هرگز به کسی اعتماد نکنید!

«والاس» با ناراحتی گفت:

- خوب منهم دست تنها کار را انجام دادم.

«موراس مود» لبخندی زد و سری جنباند و گفت:

- نه! شما اسرارتان را به من گفتید آقای «بورن»! ضمناً یادتان باشد که هرگونه آسیب رساندن به من برای شما عواقب مصیبت‌باری دارد و در صورت مرگ من یادداشتها و مدارکی هست که رازهای شما را از پرده بیرون می‌ریزد.

«والاس» غضبناک گفت:

- پس شما قصد اخاذی دارید؟

«مود» خندید و به طرف در رفت و گفت:

- این هم خودش یک حرفه نان و آب‌دار است!

اما بلافاصله با باز شدن در، مامورین پلیس به داخل خانه ریختند.

رئیس پلیس رو به هر دو آنها گفت:

- دستها بالا. ما تمام مکالمات شما را از پشت در شنیدیم. ما از مدتها قبل به شما آقای «مودی» مظنون شده بودیم. مرگ خانم «بورن» و آمدن شما به منزل آقای «بورن» ما را به این گمان انداخت که خانم «بورن» به قتل رسیده و حالا با شنیدن گفت‌وگوی شما باید بگویم هر دو شما به اتهام قتل عمد دستگیر می‌شوید!

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

مجسمه آزادی با (۱۲) اختلاف!

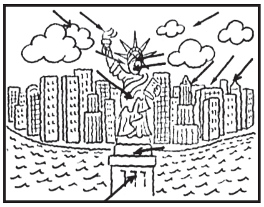

نقطه به نقطه!

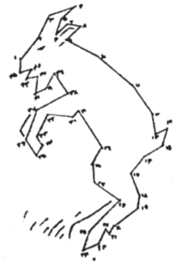

نامه رسان را راهنمایی کنید!

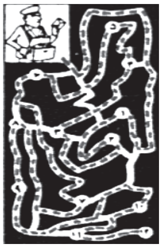

چند تا گلابی می‌بینید؟

۲۸ گلابی (برای آسانی کار، می‌توانید دم گلابی‌ها را بشمارید.)

ستون‌های شکسته!

ستون اول: قطعات ۱-۲ (وارونه) و ۵

ستون دوم: ۴-۶ (وارونه) و ۳

آیا می‌دانید؟

۱ـ ب ـ نوعی نان (نانی که درمیان روغن می‌پزند. به آن «چربک» هم می‌گویند) ۲ـ یک شخصیت واقعی است (مکبث پادشاه اسکاتلند بود که در سال ۱۰۵۷ میلادی درگذشت) ۳ـ بوئنوس‌آیرس ۴ـ آواز قو (زیرا گفته می‌شود که قو، قبل از مرگ، آوازهای آهنگینی سر می‌دهد!) ۵ـ فردوسی.

خواندنی‌های تاریخی

بقیه از صفحه ۳۶

فتحعلی شاه استفاده کرد و طرح پرچم امروزی را ریخت. برای نخستین بار در زمان محمدشاه قاجار جانشین (فتحعلی شاه) تاجی بر بالای خورشید قرار داده شد. در این دوره هم دو درفش یا پرچم به کار می‌رفته است که بر روی یکی شمشیر دو سر حضرت علی(ع) و بر دیگری شیر و خورشید قرار داشت که پرچم اول درفش شاهی و دومی درفش ملی و نظامی بود.

امیرکبیر و پرچم ایران

میرزا تقی‌خان امیرکبیر، بزرگمرد تاریخ ایران، دلبستگی ویژه‌ای به نادرشاه داشت و به همین سبب بود که پیوسته به ناصرالدین شاه توصیه می‌کرد شرح زندگی نادر را بخواند. امیرکبیر همان رنگهای پرچم نادر را پذیرفت اما دستور داد شکل پرچم مستطیل باشد. (برخلاف شکل سه گوشه در عهد نادرشاه) و سراسر زمینه پرچم سفید، با یک نوار سبز به عرض تقریبی ۱۰ سانتی‌متر در گوشه بالایی و نواری سرخ رنگ به همان اندازه در قسمت پایین پرچم دوخته شود و نشان شیر و خورشید و شمشیر در میانه پرچم قرار گیرد. بدون آنکه تاجی بر بالای خورشید گذاشته شود. بدین ترتیب پرچم ایران تقریباً به شکل و فرم پرچم گذشته ایران درآمد.

انقلاب مشروطیت و پرچم ایران

با پیروزی جنبش مشروطه‌خواهی در ایران و گردن نهادن مظفرالدین شاه به تشکیل مجلس، نمایندگان مردم در مجلس‌های اول و دوم به کار تدوین قانون اساسی و متمم آن پرداختند. در اصل پنجم متمم قانون اساسی آمده بود: «الوان (رنگهای) رسمی بیرق (پرچم) ایران، سبز و سفید و سرخ و علامت شیر و خورشید است.» کاملاً مشخص است که نمایندگان در تصویب این اصل شتابزده بودند، زیرا اشاره‌ای به ترتیب قرار گرفتن رنگها، افقی یا عمودی بودن آنها و اینکه شیر و خورشید بر کدام‌یک از رنگها قرار گیرد به میان نیامده بود. همچنین درباره وجود یا عدم وجود شمشیر یا جهت روی شیر، ذکری به عمل نیامده بود. نمایندگان در توجیه رنگهای به‌کار رفته در پرچم به استدلالات دینی متوسل شدند. بدین ترتیب که می‌گفتند: «رنگ سبز رنگ دلخواه پیامبر اسلام و رنگ این دین است، بنابراین پیشنهاد می‌شود رنگ سبز در بالای پرچم ملی قرار گیرد. در مورد رنگ سفید هم به این حقیقت تاریخی استناد شد که رنگ سفید نماد صلح و آشتی و پاکدامنی است و لازم است در زیر رنگ سبز قرار گیرد. در مورد رنگ سرخ هم با اشاره به ارزش خون شهید در اسلام، به ویژه امام حسین(ع) و یارانش و جان‌باختگان انقلاب مشروطیت، به ضرورت پاسداشت خون شهیدان اشاره گردید.

پرچم بعد از انقلاب

در اصل هجدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی مصوب سال ۱۳۵۸ (۱۹۷۹ میلادی) در مورد پرچم گفته شده است که پرچم جمهوری اسلامی از سه رنگ سبز و سفید و سرخ تشکیل می‌شود و نشانه جمهوری اسلامی (تشکیل شده از حروف کلمه الله اکبر) در وسط آن قرار می‌گیرد و بیست دو «الله اکبر» به یاد یوم‌الله بیست و دوم بهمن ماه در دورتادور پرچم جای می‌گیرد.

گردآورنده: امیرحسین نصیری از: تهران

جرم فوق العاده انسان هیچوقت پایان پذیر نیست ● سیسرون

به بهانه چهلمین روز درگذشت فریدون گله فیلمساز ایرانی

هنرمندان ایستاده می‌میرند

اشرف‌السادات موسوی

مرحوم
فریدون گله

یک اتفاق ساده

فریدون گله، فیلمنامه‌نویس و کارگردان ایرانی درگذشت. این فیلمساز ۶۵ ساله، صبح شنبه ۳۰ مهرماه براثر عارضه قلبی در محل زندگی‌اش واقع در سلمان‌شهر استان مازندران دارفانی را وداع گفت.

گله از سینماگران مطرح ایران در اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه شمسی بود.

فریدون گله متولد ۱۳۱۹ در تهران بود و از دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد و دانشکده هنرهای دراماتیک دانشگاه نیویورک فارغ‌التحصیل شده بود. او در دانشگاه مشهد، ادبیات خوانده و در آمریکا در رشته کارگردانی سینما تحصیل کرده بود.

گله پس از بازگشت از آمریکا به سینمای حرفه‌ای روی آورد و به نوشتن فیلمنامه‌هایی پرداخت که دستمایه چند فیلم تجاری شدند.

او سپس به کارگردانی روی آورد و خود چند فیلم ساخت که موفقیت چندانی به همراه نداشتند.

گله فعالیت در سینما را از سال ۴۵ با کارگردانی فیلم «ببر مازندران» آغاز کرد که این فیلم در نیمه راه، رها گردید و توسط ساموئل خاچکیان به پایان رسید.

شب فرشتگان در سال ۴۷ اولین فیلمی است که توسط او به صورت کامل ساخته شد.

اما فریدون گله در سال ۱۳۵۳ با ارائه فیلمی جنجالی به نام «زیر پوست شب» توجه سینماروها و منتقدان را جلب کرد. این اثر درونمایه اجتماعی داشت و با نگاهی تلخ و واقع‌بینانه، پریشانی‌ها و ناکامی‌های زندگی جوانی آسمان جل و تیره‌روز را نشان می‌داد.

فیلم زیر پوست شب داستانی ساده و گیرا را با تصاویری مؤثر روایت می‌کرد.

فیلم زیر پوست شب در سال ۱۳۵۴ با دو فیلم دنبال شد: کندو و مهر گیاه. «دشنه»، «کافر»، «سوگند»، «سکوت» و «ماه عسل» از دیگر فیلم‌های گله بودند.

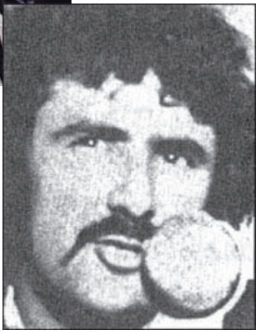

گله فیلمنامه‌های زیادی همچون سالار مردان، سوگند سکوت، دنیای آبی، خشم عقابها، درختها ایستاده می‌میرند، دلقک ها، دیوار شیشه‌ای، جان سخت، معرکه، رضا چلچله، شیربها و جمعه را نیز به رشته تحریر درآورده بود. ضمن اینکه گفته می‌شد فیلمنامه فیلم آکواریوم به کارگردانی ایرج قادری که هم‌اکنون درحال اکران است نیز توسط او نوشته شده است.

سه‌گانه مطرح

غالب آثار گله، بحثهای فلسفی اجتماعی زمان ساخت فیلم را به تصویر می‌کشیدند، اما به جرأت می‌توان گفت، درمیان کارنامه فیلمسازی وی، سه فیلم متفاوت‌تر از بقیه هستند: «زیر پوست شب»، «کندو» و «مهر گیاه»! سه‌گانه‌ای که قهرمان اصلی آنها یک جوان است، یک جوان کاملاً معمولی که مخاطب به‌راحتی با او همذات‌پنداری می‌کند.

واپسین روزها

گله پیش از مرگ در ویلای خودش در شمال کشور به همراه تنها کارگرش زندگی می‌کرد. وی که بعد از آخرین فیلمش یعنی قهرمان در سال ۵۷ که به صورت نیمه تمام باقی ماند، دیگر فرصت فیلمسازی پیدا نکرده بود، پیشتر در گفت‌وگویی درباره ادامه فیلمسازی‌اش گفته بود: «من فرهنگ کار را می‌شناسم و در این، بحثی نیست! اما در یک فیلم، مهم بحث ضرباهنگ است که باید برای بیننده قابل تحمل باشد و این همان چیزی است که در دوره‌های زمانی مختلف به صورتهای متفاوت عرضه می‌شود!»

کتاب زندگی و آثار فریدون گله نوشته رضا درستکار، سعید عقیقی و جواد طوسی آخرین یادگار باقیمانده از گله است.

تشییع جنازه گله

پیکر فریدون گله صبح روز سوم آبان ماه در قطعه هنرمندان بهشت زهرا(ع) به خاک سپرده شد.

در مراسم تشییع جنازه گله، هنرمندان حضور کمرنگی داشتند و هیچ مسوولی درمیان تشییع‌کنندگان دیده نمی‌شد!

پیکر این فیلمساز فقید از مقابل غسالخانه بهشت زهرا(ع) تا قطعه هنرمندان توسط حاضران مشایعت گردید، درحالی که درمیان تشییع‌کنندگان فقط افرادی چون علیرضا داوودنژاد، ایرج قادری، جواد طوسی، پوری بنایی، فرزاد موتمن، اکثر ثقفی، کامران ملکی، غلامعباس فاضلی، عدنان شاه طلایی، میرمحمد تجدد و حامد بهداد حضور داشتند.

تازه‌های موسیقی

موسیقی فیلم

سریال «چهل سرباز» با موسیقی فرهاد فخرالدینی

موسیقی متن سریال سی و پنج قسمتی «چهل سرباز» که تصویربرداری‌اش بعد از ۱۹ ماه در اواسط اردیبهشت ماه سال جاری به اتمام رسیده است، توسط فرهاد فخرالدینی درحال ساخت است.

داریوش ارجمند، محمدعلی کشاورز، انوشیروان ارجمند، فخرالدین صدیق شریف و جعفر دهقان از جمله بازیگران این سریال هستند. این سریال به سفارش موسسه فرهنگی - هنری شهید آوینی ساخته شده است.

سعید شهرام و موسیقی فیلم «باغ فردوس پنج بعدازظهر»

موسیقی متن فیلم «باغ فردوس پنج بعدازظهر» به نویسندگی، کارگردانی و تهیه‌کنندگی سیامک شایقی با مضمونی عاشقانه و با بازی رضا کیانیان، لادن مستوفی و آزیتا حاجیان توسط سعید شهرام درحال ساخت است.

موسیقی فیلم تقاطع و محمدرضا علیقلی

محمدرضا علیقلی موسیقی فیلم سینمایی تقاطع را که درحال حاضر در مرحله تدوین به سر می‌برد خواهد ساخت.

تقاطع را ابوالحسن داوودی و ناصر شفق به ترتیب کارگردانی و تهیه‌کنندگی کرده‌اند. در این فیلم که قصه یک گزارشگر تلویزیونی را به تصویر می‌کشد، بازیگرانی چون فاطمه معتمدآریا، بهرام رادان، بیژن امکانیان، باران کوثری، سروش صحت، خاطره اسدی، السا فیروزآذر، آفرین عبیسی و شمسی فضل‌اللهی ایفای نقش کرده‌اند.

مهران هنرمند، موسیقی «ازدواج صورتی» را ساخت

موسیقی فیلم «ازدواج صورتی» به کارگردانی منوچهر مصیری با بازی خسرو شکیبایی، بهرام رادان، فاطمه گودرزی وچکامه چمن‌آرا که توسط مهران هنرمند ساخته و کیوان هنرمند آن را خوانده است به زودی توسط نشر موسیقی بتهوون منتشر خواهد شد.

کافه ترانزیت ساخته کامبوزیا پرتوی از دو نگاه

گذر از قلب سنت‌ها

آنا ودودی

فیلم «کافه ترانزیت» درحقیقت تقابل چندین فرهنگ با یکدیگر است: یک زن غریب در مقابل مردی متعصب، یک مرد متعصب در مقابل مردی از دنیای مدرن، حلقه تعصب یک قوم سنتی پیرامون یک زن و مهمتر از همه، یک زن در مواجهه با یک مرد...

قصه، قصه زنی تنهاست که به دنبال آوارگی و سرخوردگی از جنگ در جنوب، به همسری مردی از آذربایجان درآمده و در همانجا زندگی می‌کند؛ اکنون، شوهرش مرده و او باید طبق آداب و رسوم قوم به عقد برادر شوهر درآید که خود همسر و سه فرزند دارد، اما زن مقاومت می‌کند و تصمیم می‌گیرد که قهوه‌خانه شوهرش را به‌تنهایی اداره کند و در این راه با سختی‌های فراوان که ناشی از تعصب قوم همسرش است، دست و پنجه نرم می‌کند، اما درنهایت جلوی کار قهوه‌خانه را می‌گیرند و آن را می‌بندند و زن که همچنان به دنبال جنگیدن با آداب و رسوم سنتی اقوام شوهرش است، قهوه‌خانه‌ای را در مقابل قهوه‌خانه برادر شوهرش اجاره کرده و به گذران ادامه زندگی می‌پردازد...

از آنجا که فیلمنامه روشن و دقیق است، حضور هیچ شخصیت اضافه‌ای در فیلمنامه حس نمی‌شود و تمام شخصیت‌ها، زنجیروار در خدمت یکدیگرند.

اراده یک زن

ریحان زنی جنوبی است که گرچه قومیت او در فیلم مطرح نیست، اما الگوی یک زن ایده‌آل ایرانی است که «پرتوی» غریب بودنش را به تصویر می‌کشد؛ زنی که همانگونه که می اندیشد، رفتار می‌کند. در ابتدای فیلم، سکوت سنگین ریحان، تماشاگر را از درک وی دور می‌کند. اما آرام آرام یخ شخصیت او باز می‌شود که نقطه عطف آن سکانسی است که ریحان به دنبال درک سیگار کشیدن دخترش، او را با گریه از خانه بیرون می‌کند و دست آخر از فرط استیصال، لگدی بر چمدان می‌زند؛ اینجاست که ریحان شکست می‌خورد یا حداقل سررشته زندگی خود و دخترش را رها شده می‌بیند و اتفاقاً بهترین سکانس فیلم در ادامه همین سکانس است. از درون درماندگی ریحان، توانایی و اراده بلند می‌شود که اولین نشانه آن، حفظ حریم شخصی است و در سکانس بعد، می‌بینیم که ریحان، دیوار خانه را بالا می‌برد و همزمان صدای شاد موسیقی، نوید یک زندگی شاد برای ریحان را به مخاطب عرضه می‌کند. ناصر (پرویز پرستویی) مردی متعصب است و بسیار پایبند به اصول سنتی قومش، اما عشقش به ریحان، جلوی خشونت و تعصب سرکشانه او را می‌گیرد. ناصر روشنفکر و امروزی نیست. او مرد را سایه‌ای برای تامین بودن مایحتاج عمومی خانواده معنا می‌کند و به دلیل همین تفکر نمی‌تواند بپذیرد که یک زن به تنهایی قهوه‌خانه‌ای را اداره کند. لذا در مقابل او می‌ایستد و مزاحمت ایجاد می‌کند.

ریحان تنها آشپزی بلد است و لذا برای امرارمعاش و جلوگیری از وابستگی به خانواده شوهرش (که در صورت وجود این وابستگی مجبور است همسر ناصر شود) تصمیم می‌گیرد که قهوه‌خانه را به راه اندازد. او با پختن غذاهای مختلف - جالب اینکه او در اصل جنوبی است، اما غذای شمالی نیز می‌پزد - به قهوه‌خانه سوت و کور رونق می‌بخشد و رانندگانی با فرهنگ‌ها و زبانهای گویشی و حتی ملیت‌های مختلف را به آنجا می‌کشاند. او مردی یونانی را که همیشه کنسرو با خود می‌آورد، با سفره غذای خودش، آشتی داده و گرمای خانه را به یاد او می‌آورد. ریحان علاوه بر احساس مسوولیت درقبال خانواده‌اش، مسوولیت دیگران را نیز بر دوش خود احساس می‌کند. لذا زمانی که درمی‌یابد دختری روس و بیچاره که به دنبال جنگ آواره شده، شاید برای رسیدن به کشورش اسیر نامردی بعضی رانندگان ترک زبان شود، او را در پناه خود می‌گیرد.

ریحان به دنبال فرار از شخصیت و خشکی محیط اطرافش است، این مساءله باعث می‌شود که همیشه دختر کوچکش را به همراه ببرد. همچنین او به همه بی‌اعتماد است و احساس امنیت ندارد، چون همواره چادر خویش را محکم نگه می‌دارد.

> **«کافه ترانزیت» فیلم ساده و جالبی است و تماشاگر با تماشای این فیلم، می‌آموزد که برای حذف یک تفکر غلط، به جای به راه انداختن جار و جنجال، صبور باشد**

مرد یونانی پس از اظهار عشق به ریحان از او خواستگاری می‌کند، اما ریحان با وجود علاقه‌اش به آن مرد، به او جواب رد می‌دهد، او دیگر به فکر ازدواج نیست. او می‌خواهد بماند و مسوولانه دخترانش را تربیت کند... درنهایت، با دخالت برادران شوهرش، قهوه‌خانه او تعطیل می‌شود، اما ریحان که به دنبال زندگی است، مجدداً در قهوه‌خانه‌ای به آشپزی مشغول می‌شود زیرا او مستعد کار کردن است.

تفکر سنتی می‌تواند در مقابل یک استعداد بایستد، اما نمی‌تواند نابودش کند و تنها آن را از جایگاهی به جایگاه دیگر پرتاب می‌کند.

«کافه ترانزیت» فیلم ساده و جالبی است و تماشاگر با تماشای این فیلم، می‌آموزد که برای حذف یک تفکر غلط، به جای به راه انداختن جار و جنجال، صبور باشد و زیرکانه و آشتی‌جویانه هدفش را پیش ببرد، زیرا این‌چنین رفتار کردن ماندگارتر بوده و مخاطب را لحظه به لحظه و گام به گام، به هدف متعالی‌اش نزدیکتر می‌نماید.

عصیان یک زن

اکرم محمد کریمی

کامبوزیا پرتوی کارش را به عنوان کارگردان با ساختن فیلم‌هایی در ژانر کودک و نوجوان آغاز کرده است. «ماهی» و «بازی بزرگان» از جمله کارهای اوست که در زمان خود بسیار مورد توجه قرار گرفتند. اما او این بار در فیلم سینمایی «کافه ترانزیت» با نگاهی جدیدتر به دنیای پیرامونش و فاصله گرفتن از عوالم کودکانه، سعی در محک زدن توانایی خود در پردازش یک قصه از دنیای بزرگان و تبدیل آن به یک اثر سینمایی دارد. تم اصلی داستان، گرچه جدید نیست، اما فضاسازی و شخصیت‌پردازی در اطراف این تم بدیع است. تعصبات قومی و تضاد آن با دنیای جدید به قول «الوین تافلر» در کتاب «موج سوم»، در ورود از موج دوم به موج سوم، جوامع بشری را درگیر خود خواهد ساخت. بخشی از تعصبات دنیای آدمهای سنتی، برای چگونه زیستن زنان شکل گرفته، و پرواضح است که در دنیای امروز، تضادهای حاصل از عدم باورپذیری تعصبات توسط زنان به ایجاد تنش میان آنان و مردان می‌انجامد و باز هم صدالبته بیشترین صدمه را در این کارزار زنانند که متحمل می‌شوند. فیلم با این نگرش، منازعه زنی را با مردان خانواده شوهر مرحومش نشان می‌دهد.

ستیز با تعصب

شخصیت‌پردازی درست ریحان با بازی خوب فرشته صدر عرفایی، به فضاسازی درست داستان کمک بسیار کرده است. چه، رفتارهای او با آدمهایی که به کافه‌اش می‌آیند و اتفاقاتی که بعد از آن به وقوع می‌پیوندد به ایستایی کلیت فیلم و ایجاد حس همراهی تماشاگر با فیلم می‌انجامد.

در دیدگاه برادرشوهر ریحان نیز می‌بینیم که دلیل اصلی درافتادن او با زن برادر مرحومش، تنها اصرار و پافشاری بر روی تعصبات نیست و او سنت را بهانه رسیدن به خواسته‌اش قرار داده است.

پرتوی تمایل واقعی وی را به ازدواج با ریحان به هیچ‌وجه از نگاه بیننده‌اش مخفی نساخته و با این کار به چنین تلاش مستمری برای برهم زدن کاری که ریحان برای گذراندن زندگی راه انداخته، رنگ و لعاب واقعی، به دور از هرگونه شکل تصنعی بخشیده است. ورنه بیننده از نیمه فیلم به بعد همه دسیسه‌ها را بی‌هدف قلمداد می‌کرد. پرتوی با تقابل فرهنگ‌های مختلف در این مکان کوچک و دورافتاده قهوه‌خانه به زیبایی با ایجاد عمل و عکس‌العمل بین کاراکترها، انگیزش احساسات فرامرزی و ایجاد حس همدلی با وجود فرهنگ‌ها و زبان‌های متفاوت را به تماشاگر فیلمش القاء می‌کند. گویی می‌خواهد نشان دهد که همدلی از همزبانی خوشتر است. برادرشوهر ریحان همزبان اوست و همدل او نیست و مرد یونانی و زن روسی با ریحان همزبان نیستند، اما هم‌دل‌اند و این همدلی را ریحان صاحب کافه ترانزیت است که به‌وجود آورده، ریحانی که همه اعمالش از سوی فامیل شوهرش نکوهیده شمرده می‌شود.

یک محصول مشترک موفق

فیلم که محصول مشترک ایران و فرانسه است به خوبی تاثیر سرمایه‌گذاری درست را در تولید یک اثر سینمایی هویدا می‌سازد. با وجود لوکیشن‌های محدود و ساده، پشتیبانی مالی درست از فیلم و عدم چشم‌پوشی‌هایی که معمولاً به وجود آمدنش معلول نبود سرمایه‌گذاری درست است به کیفیت فیلم کمک شایان توجهی کرده است. تلاش دست‌اندرکاران کافه ترانزیت برای ساختن فیلمی دلنشین و موفق در گیشه تا حد بسیاری نزدیک به ایده و خواسته آنان است. زیرا که کافه ترانزیت فیلمی زیبا و خوش ساخت است و به دل بیننده‌اش می‌نشیند.

از خود گریختن بیشتر از گریختن از بشر است ●مثل عربی

دبیر سرویس ورزشی: بابک پورعالی
همکار این شماره:یاسر اشراقی

گفتگو با احمدزاده مربی تیم نوجوانان ایران

تیم پاکی ساختیم تا شب راحت بخوابیم

تیم ملی نوجوانان ایران از مرداد ماه کار خود را زیر دست محمد احمدزاده مربی توانمند کشورمان آغاز کرده و طی این مدت بازیهای تدارکاتی زیادی را به منظور کسب آمادگی برای بازیهای آسیایی انجام داده است و حالا پس از پیروزی دو دیدار رفت و برگشت برابر ترکمنستان به جمع تیم‌های صعودکننده به رقابتهای نهایی قهرمانی آسیا راه یافته است. پیش از این نوجوانان ایران ۳ بازی خارجی را نیز در برنامه خود داشتند که پس از سفر به عربستان سعودی، عازم دبی شدند و طی دو بازی تدارکاتی به دو تساوی بدون گل مقابل نوجوانان امارات دست یافتند. اما جدای از نتایجی که در این مدت توسط این تیم رقم خورده است، براساس نمایش دلپذیری که کارشناسان از این تیم مشاهده کرده‌اند، امید زیادی به این تیم برای موفقیت در مسابقات آسیایی و صعود به جام جهانی نوجوانان جهان وجود دارد.

با احمدزاده هم‌کلام شدیم تا از تیمش و آنچه تاکنون انجام داده و اتفاقات آینده صحبت کند.

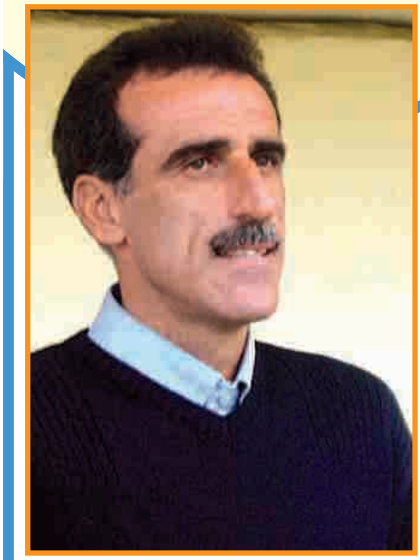

☆به عنوان اولین سوال بفرمایید آیا از روند تیم تا به اینجا راضی هستید؟

☆☆تیم ما طی این مدت خوب بازی کرده و بازیکنان دستورات را به خوبی اجرا نموده‌اند و در این مرحله همین کافی است تا امید داشته باشیم که می‌توانیم به جام جهانی صعود کنیم، اما باید تلاشمان را برای رفع معایب بیشتر کنیم.

☆کار این تیم از کی آغاز شد؟

☆☆حدود شش ماه پیش فدراسیون از من درخواست کرد که همکاری‌ام را با فدراسیون به عنوان سرمربی تیم نوجوانان آغاز کنم و من هم که علاقه به کار با جوانان و تیم‌های پایه داشتم، پذیرفتم. تعدادی از بازیکنان این تیم را از بین کسانی که زمانی از نونهالان خط خورده بودند، انتخاب کردم، تعدادی را هم به همراه کادر فنی به تماشای بازیهای‌شان رفتیم و از میان آنها انتخاب کردیم، از عده‌ای دیگر نیز تست گرفتیم و البته مسابقاتی که در اصفهان با عنوان بازیهای نوجوانان کشور برگزار شد هم برای شناختن بازیکنان مستعد مؤثر بود.

☆از کدام مناطق کشور بازیکنان را جذب کردید؟

☆☆از همه ایران! چهار نفر از اردبیل، دو نفر از خوزستان، سه نفر از گیلان، پنج بازیکن از اصفهان، دو بازیکن تهرانی، دو نفر از شیراز. همچنین بازیکنانی از همدان، کرمانشاه، تبریز و... جذب تیم نوجوانان شدند. در کل تمام تلاش خود را کردم که بهترین‌ها را جمع‌آوری کنم و هیچ کسی را از قلم نیندازم.

☆مرحله نهایی قهرمانی آسیا چه زمانی برگزار می‌شود؟

☆☆این مرحله از مسابقات در سال ۲۰۰۶ حدوداً یک ماه قبل از شروع جام جهانی بزرگسالان در سنگاپور برگزار می‌شود که در آن ۱۵ تیم اول گروه‌های مقدماتی و قهرمان دوره قبلی مسابقات آسیایی به چهار گروه چهار تیمی تقسیم می‌شوند. این مسابقات تعیین‌کننده تیم‌های آسیایی جام جهانی نوجوانان نیز به حساب می‌آید.

☆مهمترین حریفان خود در مسابقات آسیایی را چه تیم‌هایی می‌دانید؟

☆☆مسلماً تیم‌هایی مثل کره جنوبی، ژاپن و چین همیشه در سطح تیم‌های پایه قدرت‌های برتر آسیا حساب می‌شوند. اما با توجه به اینکه چهار تیم از این مسابقات به جام جهانی صعود می‌کنند، بسیار امیدواریم. درواقع اگر نقایص و مشکلات را برطرف کنیم، تیم خوبی را راهی این مسابقات خواهیم کرد.

☆تیم استرالیا هم در این بازیها حضور دارد؟

☆☆فکر می‌کنم بله... این تیم هم یکی از رقیبان ما در این مسابقات است.

☆چه کارهایی به منظور کسب آمادگی لازم برای این مسابقات انجام داده‌اید و چه دیدارهای تدارکاتی برگزار کرده‌اید؟

☆☆برای هماهنگی بیشتر تا به حال ۱۰ بار اردوهای مختلف تشکیل داده‌ایم. در ضمن دو بازی تدارکاتی در امارات برگزار کردیم، علاوه بر این یک دیدار تدارکاتی در عربستان برگزار شد که در این بازیها متاسفانه با وجود بازی خوب، موفق به کسب پیروزی نشدیم. همچنین حدود دوازده بازی تدارکاتی با تیم‌های داخلی در کمپ تیم‌های ملی انجام دادیم، که حاصلش سه تساوی، یک باخت و هشت پیروزی بود. اما برای تدارک چند دیدار دوستانه دیگر به دیدار رئیس فدراسیون فوتبال می‌رویم تا به اتفاق ایشان در مورد برنامه‌های آینده تیم ملی نوجوانان صحبت کنیم. ضمن آنکه اطمینان دارم فدراسیون فوتبال و کمیته جوانان مانند گذشته در تامین امکانات و کمک به تیم ما از هیچ اقدامی دریغ نخواهد کرد. چرا که یک برنامه‌ریزی حساب شده می‌تواند ضریب صعود تیم ملی نوجوانان به جام جهانی را افزایش دهد.

> **◆هیچکدام از بازیکنان از نظر فنی مشکلی ندارند و برای همه آنها آینده درخشانی را پیش بینی می کنم**

☆فکر می‌کنید کدام‌یک از این بازیکنان توانایی ستاره شدن در آینده و درخشیدن در تیم‌های بزرگ و تیم ملی را دارند؟

☆☆هیچ‌کدام از بازیکنان این تیم از نظر فنی مشکلی ندارند و برای همه آنها با این نوع بازی آینده درخشانی را پیش‌بینی می‌کنم. ولی مسلماً همیشه موانعی هست که عده‌ای پشت آن می‌مانند و به مرحله‌ای که علاقه‌مندند یا توانایی‌های فنی‌شان اقتضا می‌کند، نمی‌رسند. اگر به درستی به این بچه‌ها آموزشهای تاکتیکی و اخلاقی داده شود و آنها هم مجری خوبی باشند، شاهد خواهیم بود که در آینده به‌راحتی جای بزرگان را پر می‌کنند.

☆اما مساله‌ای که همیشه برای تیم‌های پایه مطرح بوده، موضوع صغر سن است... آیا تیم شما این مشکل را ندارد؟

☆☆برای اینکه این مشکلات پیش نیاید، حساسیت زیادی به خرج دادیم، همه نوع مدارکی را از بازیکنان درخواست و دریافت کردیم، از جمله شناسنامه، کارت‌های شناسایی، مدارک تحصیلی و حتی مدارک دوران ابتدایی را بررسی کردیم و از خانواده‌ها هم تحقیق کردیم تا تیمی بسازیم که از این نظر سالم باشد. برای اینکه خواب راحت داشته باشیم، همه این زحمات را به جان خریدیم تا از سلامت بازیکنان مطمئن شویم. حتی آنها را تحت آزمایشات پزشکی قرار دادیم تا به مشکل برنخوریم و اطمینان حاصل کنیم که همه از نظر سنی مطلوب هستند. در کل خوشحالم که تیم کاملاً سالمی را از این نظر به مسابقات می‌فرستیم و امیدوارم که نتیجه هم بگیریم.

☆در پایان برای شما و تیم خوب نوجوانان آرزوی موفقیت می‌کنیم.

☆☆ممنون و متشکر! به دعای خیر شما و همه مردم نیازمندیم...

Welcome to Germany
FIFA WORLD CUP GERMANY 2006

۴۸ ساعت تا قرعه‌کشی جام جهانی

ایران با چه تیم‌هایی همگروه می‌شود؟!

دو روز دیگر... بله! دو روز دیگر لایپزیک برای دقایقی به قلب تپنده فوتبال دنیا بدل خواهد شد تا میزبان مراسم قرعه‌کشی جام جهانی ۲۰۰۶ باشد.

با مشخص شدن ۳۲ تیم حاضر در جام جهانی آلمان، حالا این ۳۲ خانه یا ۳۲ گوی آماده برداشتن و قرار گرفتن در کنار هم هستند. ایران با کدام تیم‌ها همگروه می‌شود؟ آلمان، هلند، اسکاتلند، پرو، یوگسلاوی و آمریکا ۳ تیمی هستند که در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۹۸ با ایران همگروه شدند و این احتمال وجود دارد که یکی از سه تیم آلمان، هلند، آمریکا و یا دو تا از آنها بار دیگر با ایران همگروه شوند.

در مراسم قرعه‌کشی جام جهانی ۲۰۰۶ که در تالار ساکسونی شهر لایپزیک آلمان انجام می‌شود افراد زیادی نقش دارند تا در این ۹۰ دقیقه به میهمان دعوت شده بد نگذرد. در این مراسم حدود ۲۰۰۰ نفر در سالن حضور خواهند داشت و البته ۵۰۰ میهمان ویژه که یکی از آنها برانکو ایوانکوویچ سرمربی تیم ملی ایران است. مرکل صدراعظم آلمان، مقام‌های سیاسی کشورهای دنیا، روسای کنفدراسیون‌های فوتبال، ژائو هاولانژ رئیس سابق فیفا و سپ بلاتر رئیس کنونی و ستاره‌های قدیم و جدید فیفا به همراه ۳۱ سرمربی ۳۱ تیم حاضر در جام جهانی به غیر از ایران هم مثل برانکو جزو میهمانان ویژه مراسم لایپزیک هستند.

۸۰۰ گزارشگر رادیو و تلویزیون هم وظیفه گزارش و ۸۵۰ خبرنگار و عکاس که هیچ‌کدام ایرانی نیستند هم وظیفه انتقال اخبار و عکسهای مراسم را برعهده دارند. همه اینها فقط برای یک مراسم ۹۰ دقیقه‌ای است.

این زمانی است که فیفا درنظر گرفته، ۹۰ دقیقه برای تقسیم ۳۲ تیم جام جهانی به ۸ گروه ۴ تیمی، طبق برنامه‌ریزی‌های به عمل آمده بخش قرعه‌کشی مراسم لایپزیک ۳۰ دقیقه یعنی یک‌سوم کل زمان مراسم را به خود اختصاص می‌دهد. اما همین ۳۰ دقیقه را آنطور که سایت اختصاصی جام جهانی پیش‌بینی کرده، بیش از ۴۹۰ میلیون نفر از ۱۵۴ کشور دنیا به‌طور مستقیم خواهند دید. مراسمی که به وقت تهران ساعت ۲۳/۵۰ دقیقه روز جمعه ۱۸ آذر آغاز می‌شود و ۲۰ دقیقه بامداد ۱۹ آذر خاتمه خواهد یافت.

... و باز هم این سوال که ایران با چه تیم‌هایی همگروه می‌شود؟!

نشست کارشناسانه یا پاک کردن صورت مساله

هفته گذشته در محل سازمان تربیت بدنی نشست هم‌اندیشی کارشناسان و دست اندرکاران فوتبال ایران برگزار شد که زمینه‌ساز برخی انتقادات شد. چرا که به نظر می‌رسد برخی قصد دور زدن افکار عمومی و پاک کردن صورت مساله را دارند.

در این نشست از مربیانی چون بیژن ذوالفقارنسب، فیروز کریمی و مجید جلالی دعوت به عمل آمد. گزینه نخست که فردی محافظه‌کار در فوتبال به‌شمار می‌رود و به ندرت لب به انتقاد می‌گشاید. گزینه دوم نیز سرمربی راه‌آهن است که پرونده این تیم با صنعت نفت همچنان در دیوان عدالت اداری مفتوح می‌باشد و چنین انتخابی جای تعجب دارد. گزینه سوم هم که به دلیل تفکرات نوگرایش، تنها منتقد جلسه به حساب می‌آمد در این جلسه حضور نیافت تا شائبه حذف مخالفان از سوی فدراسیون به‌گونه‌ای جدی‌تر مورد توجه قرار گیرد.

این جلسه برگزار شد، اما هرگز گزارش مستدل از مباحث آن اعلام نگردید تا این پرسش پیش آید که دستاوردهای این جلسه کارشناسانه چه بود. البته سایر حاضران در جلسه هم یا کارمندان فدراسیون بودند یا مدیران سازمان ورزش که نمی‌توان از آنها انتظار چندانی در بازگویی مسائل داشت که اگر چنین بود، شرایط به‌گونه‌ای دیگر رقم می‌خورد و وضعیت تیم ملی چنین نبود.

مشکل فدراسیون فوتبال این است که افراد موجه را طرد کرده و تمام وقتش را برای حذف منتقدان صرف می‌کند. این طرز تفکر که هر کس منتقد فدراسیون است، پس باید حذف شود، باعث شده تا افراد کارشناس و کسانی که خاک فوتبال را خورده‌اند خودشان را کنار بکشند. این موضوع درنهایت به ضرر فوتبال ایران است.

خلاصه آنکه درخصوص این نشست کارشناسانه و اهدافش هنوز ابهامات فراوانی وجود دارد. آیا هدف از تشکیل آن، کارشناسی بود یا ترفندی جهت تغییر و سوق دادن رسانه‌ها و افکار عمومی به سوی نقاط تاریک؟

این پرسش را باید از حاضران در آن نشست کارشناسانه پرسید، اما امیدواریم نتیجه آن موفقیت تیم ملی در آلمان باشد.

نکونام آخرین هدیه به لیگ امارات

سرانجام طلسم انتقال کاپیتان تیم پاس و مهره ارزشمند تیم ملی شکسته شد تا جواد نکونام آخرین هدیه فوتبال ما به لیگ امارات باشد.

نکونام قرار بود به آلمان برود. پیشنهاد کایزرسلاترن هم به اندازه کافی مناسب بود تا پاسی‌ها رضایت دهند، اما رقابت‌های لیگ قهرمانان آسیا سبب شد این پیشنهاد در دفتر باشگاه پاس بایگانی شود. البته پاسی‌ها مجبور شدند به جواد قول انتقال به یک تیم معتبر اروپایی دیگر را بدهند.

یک تیم معتبر اروپایی به اسم الوحده امارات! این روزها پول حرف اول را می‌زند، پس عاقبت کار را رها کن و به پولها بیاندیش. یک میلیون دلار بعلاوه خانه و ماشین و...

حالا نکونام بازیکن الوحده امارات است و باید چندی دیگر در پیراهن این تیم به مصاف تیم صباباتری برود. الوحده و صباباتری هفته گذشته در لیگ قهرمانان آسیا با یکدیگر همگروه شدند تا پس از سالها شاهد بازی یک ایرانی مقابل یک تیم ایرانی باشیم.

انسان تا زمانی که در اطراف خود ظلم و جور می بیند، سعادت حقیقی نخواهد داشت ●صادق هدایت

کشتی سرافکنده شد

درگیری و جنجال در دیدار دو تیم پاس تهران و راه آهن خراسان در رقابت‌های این هفته لیگ برتر کشتی آزاد، حدود پنج روزی است که ورزش ما را تحت تاثیر خود قرار داده است.

پس از پیروزی فریدون قنبری ملی‌پوش وزن ۸۴کیلوگرم راه آهن خراسان برابر سعید ابراهیمی قهرمان امسال آسیا، قنبری در یک حرکت ناشایست با مشت گره کرده به سوی کادر فنی پاسی‌ها رفت و به تحریک آنها پرداخت تا درگیری آغاز شود و حاضرین به جای کشتی، شاهد مسابقه بوکس باشند. این درحالی بود که در دو سوی درگیری، کشتی‌گیر و مربی تیم ملی به همراه چهره‌های شناخته شده دیگری قرار داشتند تا تاسف ناظرین دوچندان شود.

یکی از این ناظرین مهندس مهدی قدمی رئیس مرکز توسعه ورزش قهرمانی سازمان تربیت بدنی بود که پس از مدتها برای تماشای یک مسابقه کشتی به سالن شهید دستگردی ورزشگاه پاس آمده بود!!...

گویا با ورود حرمت شکنی ها به فضای پهلوانی کشتی باید فاتحه این رشته را هم خواند؟!

جرج بست در الکل سوخت!

تمام شد! زندگی ۵۹ ساله پسر بد بلفاست و بازیکن مهارنشدنی و سرکش منچستر در بیمارستان کرامول لندن پایان پذیرفت تا طرفداران پا به سن گذاشته منچستر این بار عکس قهرمانشان را نه در پشت میله‌ها و در صفحات زرد بلکه در صفحه مردگان ببینند.

بست پس از روی آوردن دوباره به الکل در این یک ماه در بیمارستان بستری بود و به دنبال مشکلات تنفسی یک قدم به مرگ نزدیک‌تر شد تا پروفسور ویلیامزی که سه سال قبل با پیوند قلب زندگی دیگری به بست داده بود از پایان زندگی این اعجوبه بگوید.

منچستر خانه فوتبالی بست که البته رفتارهای پسر شر بلفاست را برنتافت نیز با اطلاعیه‌ای با طرفداران غمگینش همدردی می‌کند: «جرج بست یکی از بهترین بازیکن‌های تاریخ فوتبال و البته ورزش بود. مستعد، باطراوت و مصمم. او از تابناک‌ترین ستاره‌های عصر خودش بود. به خاطر گل‌ها و دریبل‌های استثنایی و خاطرات شیرین او در منچستر یونایتد باعث گشته تا باشگاه و هوادارانش در سراسر دنیا امروز که او از این دنیا رفته برای همیشه بگویند روح و استعداد او در این تیم ابدی خواهد بود.

جرج بست در سن ۱۷ سالگی و در سال ۱۹۶۳ به منچستریونایتد پیوست و در ۴۶۶ بازی که برای این تیم انجام داد ۱۷۸ بار موفق به گشودن دروازه رقبا شد. نمایش بی‌نظیر گیگز در منچستر عنوان بهترین بازیکن اروپا را در سال ۱۹۶۸ برای او به ارمغان آورد افتخاری که البته بست سال گذشته نشان آن را به حراج گذاشت! او توانست منچستری را که پس از سانحه هوایی فلج شده بود به قدرت برتر اروپا تبدیل کند.

روح سرکش او در دهه ۶۰ با اوجگیری بیتل‌ها همراه شد تا طرفداران یونایتد او را پنجمین عضو گروه بیتل بدانند. دوران درخشش بست البته بسیار کوتاه بود، در ۲۸ سالگی و در روزهایی که او باید بهترین بازیهای خود را نمایش می‌داد به دلیل خوردن بیش از اندازه مشروبات الکلی و بی‌نظمی و رسوایی برای منچستر از این تیم اخراج شد. بست که روزبه‌روز در دریای فساد غوطه‌ورتر می‌شد آرزو داشت امروز او را نه به خاطر رسوایی‌هایش بلکه به خاطر بازیهایش به خاطر بیاورند.

«پله مرا بهترین بازیکن فوتبال می‌خواند این بزرگترین هدیه زندگی من است» البته پله نیز از روح آتشین بست در امان نبود: «اگر من هم زشت بودم کسی اسم پله را نمی‌شنید»!

سر بابی چارلتون و دنیس لاو همبازیان جادویی بست اسطوره‌ای از آخرین ملاقات‌کننده‌های ستاره سرکش بودند. دو اسطوره‌ای که امروز به خاطر ناکامی بست احساس گناه می‌کنند «اگر چیزی را که امروز می‌دانستم آن موقع می‌دانستم حتماً او را به راه درست هدایت می‌کردم اما آن زمان همه ما در افکار خود غرق بودیم و کسی برای حل مشکل او کاری نکرد.»

سال شمار زندگی بست:

۱۹۴۶: تولد در ۲۲ می در بلفاست

۱۹۶۳: اولین بازی برای منچستر در دسته اول در مقابل وست‌بروم

۱۹۶۴: اولین بازی برای تیم ملی ایرلند شمالی در مقابل ولز

۱۹۶۶: کسب لقب Ei Beatle توسط مطبوعات پرتغال پس از نمایش خیره‌کننده در بازی مقابل بنفیکا و پیروزی قاطع ۵-۱ یونایتد در شب رویایی بست

۱۹۶۸: گلزنی در پیروزی ۴-۱ منچستر یونایتد مقابل بنفیکا در فینال جام اروپا و به دست آوردن عنوان بهترین بازیکن سال

۱۹۷۲: اعلام خبر بازنشستگی

۱۹۷۳: بازگشتن به منچستر پس از آشتی با مربی جدید یونایتدها و البته بازنشستگی مجدد!

۱۹۷۷: بازی در سی و هفتمین و آخرین بازی ملی

۱۹۷۸: نخستین ازدواج

۱۹۸۰: پیوستن به سن‌خوزه ارسکوئیک و آغاز مداوا برای ضایعات حاصل از نوشیدن الکل

۱۹۸۴: بازداشت شدن و به زندان افتادن پس از رانندگی درحال مستی

۱۹۹۰: حضور در بی‌بی‌سی درحالت مست و به زبان راندن کلمات اهانت‌آمیز

۲۰۰۲: عمل پیوند قلب

۲۰۰۳: بازداشت شدن پس از درگیری در یک هتل

۲۰۰۴: ممنوع شدن از رانندگی به مدت ۲۰ ماه به خاطر رانندگی درحال مستی

۲۰۰۵: پایان زندگی پنجمین بیتل

جدول رده‌بندی لیگ برتر

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	زده	خورده	امتیاز
۱ـ استقلال	۱۳	۷	۴	۲	۱۵	۵	۲۵
۲ـ سایپا	۱۳	۶	۶	۱	۲۴	۹	۲۴
۳ـ پاس	۱۳	۶	۴	۳	۱۸	۱۰	۲۳
۴ـ ذوب‌آهن	۱۳	۶	۳	۴	۲۰	۱۲	۲۱
۵ـ پرسپولیس	۱۳	۵	۵	۳	۱۵	۱۱	۲۰
۶ـ سپاهان	۱۳	۶	۲	۵	۱۶	۱۳	۲۰
۷ـ فولاد	۱۳	۵	۴	۴	۱۵	۱۴	۱۹
۸ـ صبا باطری	۱۳	۴	۶	۳	۱۶	۱۸	۱۸
۹ـ راه‌آهن	۱۳	۵	۲	۶	۱۲	۱۹	۱۷
۱۰ـ فجرسپاسی	۱۳	۲	۹	۲	۶	۸	۱۵
۱۱ـ ملوان	۱۳	۵	-	۸	۱۴	۲۳	۱۵
۱۲ـ استقلال اهواز	۱۳	۴	۲	۶	۱۷	۱۸	۱۴
۱۳ـ شهید قندی	۱۳	۴	۲	۷	۸	۱۵	۱۴
۱۴ـ برق	۱۳	۲	۵	۵	۸	۱۵	۱۴
۱۵ـ ابومسلم	۱۳	۱	۸	۴	۸	۱۲	۱۱
۱۶ـ شموشک	۱۳	۲	۴	۷	۷	۱۷	۱۰

برنامه هفته چهاردهم لیگ برتر

پنجشنبه ۸۴/۹/۲۴

راه‌آهن تهران با پرسپولیس
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۶/۱۵)

جمعه ۸۴/۹/۲۵

سپاهان اصفهان با سایپا تهران
(ورزشگاه فولادشهر، ساعت ۱۴/۱۵)
فجر سپاسی شیراز با پاس تهران
(ورزشگاه حافظیه شیراز، ساعت ۱۴/۱۵)
ملوان بندرانزلی با فولاد خوزستان
(ورزشگاه تختی انزلی، ساعت ۱۴/۱۵)
صبا باتری با برق شیراز
(ورزشگاه شهید درخشان، ساعت ۱۴/۱۵)
ابومسلم با شهید قندی یزد
(ورزشگاه تختی مشهد، ساعت ۱۴/۱۵)
استقلال اهواز با شموشک
(ورزشگاه انقلاب کرج، ساعت ۱۴/۱۵)
استقلال تهران با ذوب آهن اصفهان
(ورزشگاه آزادی، ساعت ۱۶/۱۵)

گزارش شهرستان

ساری، سرزمین کهن

بقیه از صفحه ۲۹

دارد و توسط«سردار جلیل» از امیران وقت عصر قاجاریه برای فرزندش «شکوه نظام» ساخته شده است که پس از مرگ «شکوه نظام» دراختیار نوه‌اش منوچهرخان کلبادی قرار گرفت.

این بنا با معماری ویژه دوران قاجار و با مصالحی همچون آجر، گچ، سفال و چوب ساخته شده است. این بنا شامل ۲ طبقه است و طبقه دوم آن مشتمل بر اتاق شاه‌نشین در قسمت میانی و اتاق‌های جانبی در اطراف است و قرینه آن نیز در طبقه اول وجود دارد. از جمله ویژگی‌های این مجموعه، پنجره‌های «ارسی» آن است که زیبایی ویژه‌ای به این ساختمان بخشیده است.

○**عمارت سردار جلیل:**

سردار جلیل از امیران عصر قاجار بوده و از وی بناهای زیادی در مازندران بویژه در ساری باقی مانده است که از جمله این بناها می‌توان به عمارت سردار جلیل (سرای سردار) در ساری اشاره کرد.

○**حمام وزیری:** حمام وزیری از بناهای قدیمی شهر ساری است و در محله آب انبار نو و در ضلع شمالی ساختمان میراث فرهنگی مازندران قرار دارد.

این حمام متعلق به عصر قاجار است و با زیربنایی در حدود دویست مترمربع دارای سربنیه، دهلیز ورودی، گرمخانه، خزینه آب گرم و سرد و سرویس‌های متعدد بهداشتی است. گنبدهای متعدد این حمام با منفذهای مدور، علاوه بر تامین روشنایی فضای حمام، باعث تهویه هوای نامطبوع داخل حمام می‌شده است.

صنایع دستی

به سبب اینکه انواع مواد اولیه در شهرستان ساری به‌وفور وجود دارد، صنعتگران، بانوان و مردان هنرمند و پرتلاش این خطه، انواع صنایع دستی را تولید و عرضه می‌کنند.

صنایع دستی تولیدی در شهرستان ساری از کیفیت مناسبی برخوردار است و مشتریان زیادی دارد.

شمار این صنایع دستی در شهرستان ساری به حدود ۷۰ قلم می‌رسد که در این گزارش فقط به نام برخی از این صنایع دستی اشاره می‌شود: جاجیم، ساچیم، گلیچ، گلیمچه، متکاذین، چوغا، شمد، حمام‌سری، حوله، ابریشم‌بافی، چادرشب، فرش گلیم، کنده‌کاری روی چوب، مرواریدبافی، حصیربافی، کوب‌بافی، سوزن‌دوزی، قلمزنی، حکاکی، خراطی، عروسک‌سازی، دوخت لباس‌های محلی، معرق‌کاری روی «نی» و...

سوغات و خوراکی‌های محلی

انواع صنایع دستی تولیدی ساری که شمار آن از ۷۰ قلم نیز فراتر می‌رود، می‌تواند گزینه خوبی برای خرید سوغات باشد، برخی از انواع صنایع دستی که از آن می‌توان به عنوان سوغات نام برد عبارتند از: جاجیم، ساچیم، شمد، پارچه‌های ابریشمی، چادرشب، صنایع دستی مرواریدبافی، انواع حصیر، پارچه‌های سوزن‌دوزی، صنایع دستی قلمزنی، صنایع دستی حکاکی روی فلز، صنایع دستی خراطی، انواع عروسک، لباس‌های محلی و انواع جارو.

همچنین کدبانوهای باسلیقه ساری در تهیه و پخت انواع غذاهای سنتی و محلی از مهارت ویژه‌ای برخوردارند و کمتر کسی است که از خوردن این غذاها لذت نبرد.

شماری از غذاهای محلی ساری عبارتند از:

○**ساک:** این غذا با موادی همچون اسفناج، پیاز، رب انار، روغن و ادویه تهیه می‌شود.

○**فسنجان:** این غذا با موادی از قبیل: گوشت، گردو، رب انار، پیاز، شکر و ادویه مخصوص پخته می‌شود.

○**نازخاتون:** این غذای محلی با کدو، بادمجان، سیر، ریحان، جعفری، آبغوره و ادویه مخصوص تهیه می‌شود.

○**کدو ماست:** این خوراک محلی که طرفداران زیادی دارد با موادی همچون کدو، ماست، و سیر داغ تهیه می‌شود.

دانشگاهها و مراکز آموزش عالی

در شهرستان ساری چند دانشگاه و مرکز آموزش عالی وجود دارد که هزاران نفر دانشجو در این واحدهای دانشگاهی مشغول به تحصیل هستند.

شمار دانشجویان دانشگاه‌های شهرستان ساری حدود ۲۸ هزار نفر است و سیصد نفر استاد به عنوان عضو هیأت علمی در این دانشگاه‌ها مشغول تدریس به دانشجویان هستند.

○**دانشگاه‌های ساری عبارتند از:**

○**دانشگاه علوم پزشکی.** ○**دانشگاه کشاورزی.**
○**دانشگاه پیام نور.** ○**دانشگاه علمی - کاربردی.**
○**دانشگاه فنی امام محمدباقر(ع).** ○**دانشگاه آزاد.**

نشریه‌ها، کتابخانه‌ها و سینماها

در شهرستان ساری یک روزنامه و ۳۸ هفته‌نامه برای علاقه‌مندان مطبوعات چاپ و منتشر می‌شود.

○تنها روزنامه‌ای که در شهر ساری چاپ و منتشر می‌شود، «بشیر» نام دارد.

○همچنین ۳۸ هفته‌نامه در سطح ساری انتشار می‌یابد که عبارتند از:

آوای مازندران، امواج خزر، پیک خزر، پیک سبز، پیک شمال، جویبار، زرخیز، سوردار، صدرا، فجر خزر، قارن، کایر، نگاه مردم، نهضت شمال، هراز، هم‌ولایتی، اصولگرا، نسیم دریا، پیام مازندران، پژواک، نوای شمال، دریاسر، ساحل سبز، شکیبا، طنین ارتباط، چشمه، وارش، طلای سبز، پیام آمل، سبز سرخ، آوای آبی، نسیم دریا، دیار سبز، به‌نگر، امداد ایران و اباختر.

○در ساری ۳ کتابخانه عمومی دایر است که هزاران جلد کتاب را برای دانشجویان، دانش‌آموزان و سایر علاقه‌مندان کتاب و کتابخوانی آماده کرده است.

○**کتابخانه عمومی مرکز ساری:** این کتابخانه در مجتمع ارشاد ساری واقع شده است.

○**کتابخانه عمومی آزادگان:** این کتابخانه در پارک آزادگان ساری قرار دارد.

○**کتابخانه عمومی کیاسر.**

○**کتابخانه عمومی سورک.**

○در شهر ساری ۳ سالن سینما برای علاقه‌مندان تماشای فیلم‌های سینمایی دایر است که عبارتند از: **سینما سپهر، سینما فرهنگ و سینما ایران.**

■

از هر دری سخنی

قابل توجه آقایان!

قبل از خواستگاری رفتن بخوانید

فراموش نکنید که زنان هیچگاه با صراحت علاقه‌مندی خود را ابراز نمی‌کنند، حرکات آنها بسیار زیرکانه و پیچیده است ولی به هرحال شما می‌توانید از سوی علایم و نشانه‌هایی که در زیر بدانها اشاره می‌کنیم، متوجه شوید که آیا دختر مورد علاقه‌تان هم از شما خوشش می‌آید یا خیر. مطمئناً با دانستن این آگاهی بهتر می‌توانید تصمیم بگیرید:

۱ـ هرجا هستید، پیدایش می‌شود.

وقتی فرد مورد نظرتان همه جا حضور دارد، بطور اتفاقی هر کجا هستید، پیدایش می‌شود، در راهروی محل کارتان مرتب جلوی شما قدم می‌زند و یا در مهمانی در اطراف شما مانور می‌دهد، بدانید که تمامی این تلاشها برای جلب توجه شماست و منتظر است تا شما قدم اول را بردارید و با او صحبت کنید، بنابراین آگاه باشید و این فرصت را از دست ندهید.

۲ـ دست و پایش را گم می‌کند.

بازی کردن با انگشتان دست، نوازش کردن جواهرات و لمس نمودن دسته عینک، لبخند زدنهای مکرر، تقلید از حرکات شما و... اینها همه علایمی است که از علاقه‌مندی به شما حکایت می‌کند.

۳ـ هیچ‌گاه سرش برای شما شلوغ نیست.

شما هرگز از یک زن علاقه‌مند جملاتی نظیر «سرم شلوغه»، را نمی‌شنوید. او برای برقراری رابطه با شما. به تلفن‌تان حتماً جواب می‌دهد و خلاصه از هیچ کاری برای صحبت کردن با شما دریغ نمی‌کند.

۴ـ در مورد شما بسیار کنجکاوی به خرج می‌دهد.

دختری که به شما علاقه‌مند است، دوست دارد همه چیز را درباره شما بداند. بنابراین از خانواده گرفته تا سلیقه غذایی، موسیقی، فیلم و مسائل گوناگون از شما سؤال می‌کند و انگیزه اصلی او این است که علایقتان را بشناسد و بتواند خود را دارای علایق مشترک با شما نماید و پیوستگی بیشتری ایجاد کند.

۵ـ وضعیت مالی شما را می‌سنجد.

یک زن علاقه‌مند همیشه دوست دارد در مورد نقشه‌های آینده و کارهایی که می‌توانید با هم انجام دهید اشتیاق نشان دهد و شما را از حس مشترکتان در انجام یک کار آگاه سازد و البته او دوست دارد که از میزان درآمد و وضعیت مالی شما آگاه باشد. همه اینها نشانه علاقه‌مندی او به شماست. بهتر است در جواب دادن به سؤالات وی عجله نکنید و با خونسردی کامل رابطه‌تان را برقرار نمایید.

۶ـ نسبت به زنان دیگر حسادت می‌ورزد.

او در مورد مرد مورد علاقه خود بیشتر از اینها واکنش نشان می‌دهد. این رفتار او را می‌توانید زمانی که مشغول گفتگو با همکار دیگر خانم یا همکلاسی‌تان هستید، ببینید. حرص خوردن بیش از اندازه او گویای علاقه بسیار به شماست.

تمام مردم آزادی را دوست می‌دارند ولی مهارت عجیبی در معدوم کردن آن بکار می‌برند • ولتر

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

دوست خوبم! در قلب خودتان بنویسید که این هفته بهترین هفته سال است، چون براستی اینگونه می‌باشد و شما به یکی از آرزوهای خودت دست خواهید یافت. پس در این شادمانی عزیزان را نیز سهیم بدانید و شکر خدای را بجا آورید و صدقه را فراموش نکنید.

مورد دیگری که باید به آن دقت نمایید این است که باید در مورد رفتار یکی از نزدیکان دقت زیادی بخرج دهید تا ایجاد سوءتفاهم و گرفتاری نکند. البته من توصیه می‌کنم در این مورد به هیچ‌وجه ریسک نکنید تا روحیه خوبتان را حفظ نمایید و شاد باشید..

اردیبهشت

دوست عزیزم! با علاقه و اشتیاق گوش کردن مقدمه‌ای برای احترام به دیگران است که مورد استقبال همگان قرار می‌گیرد، پس شما نیز از این خصوصیت خوبی که دارید استفاده کنید تا باعث دلخوری شخصی نشوید.

در مورد مساءله خاصی که مدتهاست ذهنتان را مشغول کرده باید بگویم «اگر کوهها به لرزه درآمدند تو پابرجا و استوار باش!»

در ضمن بهتر است سوءتفاهم‌ها را برطرف کنید و در مورد مسائل آشکار صحبت نمایید تا خودتان را به آرامش برسانید. در مورد نگرانی‌های ریزی که وجود دارد، نیز بدانید که هم خدای مهربان شما را همراهی می‌کند و هم یار همیشگی‌تان که چون کوه مستحکم و پایدار است و محرم تنهایی‌های شما پس آرام تکیه دهید تا تسلی خاطر داشته باشید.

خرداد

خوب می‌دانم که بزرگوار و بلندپرواز هستید و گوش شنوای خوبی برای نصایح دوستان دارید، ولی نمی‌دانم چرا آنها را به مرحله اجرا نمی‌گذارید. در این هفته لازم است که دقیق‌تر حرکت کنید و از انجام کارهای شرطدار دوری نمایید و بدانید که زندگی و مسائل آن همیشه یک شکل نمی‌ماند. پس شمایی که سنگینی فصل‌های سخت زندگی را تحمل کرده‌اید، از آن تجربه‌های تلخ شکستن سود بجویید و راه صعود را آغاز نمایید، چرا که ممکن است فردا دیر باشد.

مورد آخر اینکه اگر درباره موضوع خاصی که خودتان می‌دانید به بن‌بست رسیده‌اید دست نگه دارید و تحقیق و بررسی آن را به زمان مناسبتری موکول کنید. چون در آینده به نتیجه‌های مثبت آن پی خواهید برد.

تیر

برای رسیدن به خوشبختی که آرزو می‌کنید، لازم است که با تمام وجود تلاش نمایید، سختی‌های آن را متحمل شوید، دست روی زانوهایتان بگذارید و کمر همت ببندید و در این صورت است که آن را با تمام وجود احساس خواهید کرد. در مورد آن مساءله‌ای که برایش به دنبال راه چاره هستید، لازم است که بگویم بهترین راه صداقت و راستی است، پس آنچه را که هست صادقانه درمیان بگذارید تا به نتیجه مطلوب برسید.

مرداد

اولین و مهمترین مسأله‌ای که باید به شما متذکر شوم مسأله سلامتی و تغذیه صحیح می‌باشد که یکی از اصلی‌ترین آنها نوشیدن فراوان مایعات است و امیدوارم آنرا جدی بگیرید.

در مورد مساءله‌ای که در محل کارتان پیش آمده لازم است که جراءت به خرج دهید و در موردش پیشقدم شوید و حقیقت را برای همگان آشکار سازید.

نکته آخر اینکه دقت کنید تا رازی را فاش و یا باعث ریختن آبرویی از کسی نشوید، چون خودتان را نخواهید بخشید.

شهریور

شکستن سد یکنواختی زندگی را به شما پیشنهاد می‌کنم که این موضوع می‌تواند تغییر و تحول اساسی را برایتان به ارمغان بیاورد و این همان چیزی است که شما به دنبالش هستید. در مورد هیجانات خود، کاری ریسک دار انجام داده‌اید و لازم است که بی‌قراری را کنار بگذارید و هوشمندانه عمل نمایید، چون مسائل غیرقابل انتظاری را پیش رو دارید.

پیرامون مسائل مالی نیز باید بگویم که اوضاع بر وفق مراد خواهد بود، چون برد مالی خوبی خواهید داشت و نکته آخر اینکه از پشتکار خوبتان برای پیشبرد امور در این ایام استفاده کنید که شما را همیشه به نتیجه مطلوب می‌رساند.

مهر

در این روزها لازم است که قبل از برنامه‌ریزیتان و یا تصمیم‌گیری که درپیش دارید به ضعف قوایتان توجه کافی داشته باشید تا در مورد اجرای آن با مشکل مواجه نشوید. اما در مورد احساس گناهی که می‌کنید بهتر است به هر ترتیبی که خودتان صلاح می‌دانید هرچه زودتر وجدانتان را آسوده نمایید.

شما حتی می‌توانید با یک نشست دوستانه این مشکلات کوچک را به شکل دلخواه تغییر دهید. البته در این میان سعی کنید از اتلاف وقت بپرهیزید، چون از دست دادن زمان و فاصله افتادن بین کارهایتان اوضاع را برای شما دشوار خواهد کرد.

آبان

خوب می‌دانم همه چیز را در شکل بهترین آن طلب می‌کنید، ولی لازم است در این روزها واقع‌بینانه‌تر قضاوت کنید و به آنچه که امکانش وجود دارد اکتفا نمایید چون همیشه امکان رسیدن به تمام خواسته‌ها وجود ندارد.

اما در مورد مسائل عاطفی‌تان نیز لازم است با سیاست رفتار کنید چون همه افراد ظرفیت یکسان ندارند که بتوانند مسائل را ریشه‌ایی حلاجی کنند.

نکته پایانی در مورد محیط کارتان است که لازم است مسائل آن را جدی بگیرید و برای برطرف شدن مشکلات آن اقدام کنید.

آذر

قبل از هر چیز راز و نیاز با خدای یکتا را به شما توصیه می‌کنم که این بهترین راه برای رسیدن به آرامش می‌باشد. در ضمن در این روزها لازم است که دقت کنید تا در مورد هر مساءله‌ای اظهارنظر نکنید و یا به عبارتی حساب شده سخن بگویید و دلمشغولی‌ها را از مشغولیت‌ها جدا کنید و برای حفظ جایگاه خاص خودتان نیز اقدام لازم را انجام دهید.

در مورد کار انجام شده‌ای که خودتان را سرزنش می‌کنید نیز بهتر است یک امتیاز منفی حسابی به خودتان بدهید و بعد از آن دیگر به این موضوع فکر نکنید. تا عدالت را در مورد خودتان هم رعایت کرده باشید.

دی

در روزهای پیش‌رو لازم است که به موقع از خواب برخیزید تا روزتان را با شتاب و دستپاچگی آغاز نکنید و همه چیز روی اصول و برنامه خاص خودش پیش برود. در این شرایط لازم است که مصرف صحیح و یا قناعت درپیش بگیرید تا با مشکل و یا عذاب وجدان مواجه نشوید.

در مورد مسأله‌ای که برای بیانش تردید دارید هم لازم است که ساده و بدون تکلف آن را مطرح کنید، تا بتوانید به نتیجه واقعی آن پی ببرید.

در پایان هم باید بگویم اگر قصد رقابت با کسی را دارید، دست نگه دارید تا بتوانید خودتان را برای آن شرایط آماده کنید.

بهمن

برای راه یافتن به دل دیگران و برای ابراز وجود پاکتان لازم است که ازخودگذشتگی کنید و بانشاط خاصی که دارید سختی‌ها را پشت سر بگذارید و مطمئن باشید که ضرر نخواهید کرد.

در مورد اندوخته‌هایتان لازم است بازنگری دقیقی داشته باشید تا انرژیتان را بیهوده هدر نداده باشید، چون این کار برایتان سرنوشت‌ساز می‌باشد.

اسفند

دوست خوبم! اگر تصمیم به پنهان‌کاری دارید، باید بگویم که سخت در اشتباه هستید، چون بزودی همه چیز برای همگان آشکار خواهد شد و بجای آن لازم است که آرامش را برای همیشه «تاکید می‌کنم برای همیشه» با زندگیتان آمیخته کنید، چون کنجکاوی و برخوردهای زیاد خود باعث گرفتاریهایی می‌شود که جوانب آن قابل تحمل نمی‌باشد.

در مورد آن مساءله خاص هم بهتر است هیچ گفتگویی را ترتیب ندهید و در مورد پیگیریش هم اعتدال را پیشه کنید تا سرفراز شوید.

مشاوره حقوقی

از: سعید مجیدی‌نژاد

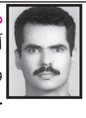

مشاوره حقوقی:
آقای سعید مجیدی‌نژاد (وکیل پایه یک دادگستری
و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

چک ضمانت

خلاصه سوال:

در سال ۸۰ از دسته چک خود چکی صادر کردم و برای ضمانت از وام دریافتی یکی از دوستانم به بانک سپردم. وام دریافتی به مبلغ سه میلیون تومان بود که دوستم نتوانست از عهده پرداخت آن برآید و حدود یک میلیون تومان آن را به بانک مقروض است. بانک چک بنده را که بدون تاریخ بوده، تاریخ‌دار کرده و سپس با برگشت زدن آن اینجانب را تحت شکایت کیفری قرار داده است. با توجه به اینکه بیش از دو میلیون از وجه چک پرداخت گردیده و بنده هم صرفاً بعنوان ضمانت چک مزبور را صادر کرده‌ام آیا مکلف به پرداخت وجه آن هستم؟ آیا احتمال دارد که بنده محکوم به پرداخت چک یا حبس به خاطر آن گردم؟

امیر حسین‌زاده - تهران

پاسخ:

چک صادره از سوی شما به سبب گذشتن مواعد قانونی برای طرح دعوی کیفری و بدون تاریخ بودن و صدور بعنوان ضمانت، فاقد خصایص لازم برای ایجاد مسوولیت کیفری برای صادرکننده است. اما حداقل یکی از این موارد باید برای مرجع قضایی اثبات گردد. چنانچه در متن چک کلمه ضمانت ذکر شده باشد اثبات آسان است. در غیر این صورت لازم است دلایل کافی برای تضمینی بودن چک یا بدون تاریخ بودن آن یا گذشتن مواعد شش ماهه برای مطالبه و اقامه دعوی چک به دادسرا تقدیم شود. پرونده وام دوست شما در بانک مربوطه می‌تواند این واقعیت را ثابت کند که چک مزبور در هنگام اخذ وام و در سال ۸۰ صادر گردیده است. بنابراین لازم است از مقام قضایی تقاضا شود پرونده وام مربوطه را مطالبه و مطالعه کند. از سوی دیگر می‌توانید با مراجعه به بانک خود تقاضا کنید برای شما گواهی کنند که دسته چک شما که این چک از آن صادر شده در سال ۸۰ از بانک اخذ شده و آخرین چک موجود در آن نیز تقریباً در همان زمان به بانک برگشته است. این گواهی می‌تواند گذشتن مواعد قانونی طرح دعوی کیفری را به اثبات رساند. درنهایت هم جهت اثبات بدون تاریخ بودن چک می‌توانید از دادگاه تقاضای ارجاع امر به کارشناس را بنمایید. شایان ذکر است چنانچه در همان جلسه اول رسیدگی و احضار نتوانید یکی از این موارد را اثبات کنید دادگاه مکلف است از شما تامین قانونی اخذ نماید که ممکن است وجه التزامی به مبلغ چک یا وثیقه ملکی یا معرفی کفیل باشد. بدین ترتیب لازم است آمادگی سپردن تامین مناسب را تا اثبات ادعاهای خود درخصوص چک داشته باشید. از جنبه حقوقی شما بدهکار این چک محسوب می‌شوید. چون ضمانت کرده‌اید که در صورت عدم پرداخت وام توسط دوستتان شما طلب بانک را بپردازید. اما دارنده چک باید مجدداً دادخواستی بر علیه شما به دادگاه تقدیم کند که مسیر رسیدگی قضایی متفاوتی با دعوی فعلی دارد. برای اطلاع بیشتر مفاد ماده ۱۳ قانون صدور چک متذکر می‌گردد.

ماده ۱۳: در موارد زیر صادرکننده چک قابل تعقیب کیفری نیست:

الف - در صورتی که ثابت شود چک سفید امضا داده شده است.

ب - هرگاه در متن چک، وصول وجه آن منوط به تحقق شرطی شده باشد.

ج - چنانچه در متن چک قید شده باشد که چک بابت تضمین انجام معامله یا تعهدی است.

د - هرگاه بدون قید در متن چک ثابت شود که وصول وجه آن منوط به تحقق شرطی بوده یا چک بابت تضمین انجام معامله یا تعهدی است.

هـ - در صورتی که ثابت گردد چک بدون تاریخ صادر شده و یا تاریخ واقعی صدور چک مقدم بر تاریخ مندرج در چک باشد.

مشاوره دندان‌پزشکی

از: دکتر عین‌الله چرامین

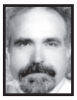

مشاوره دندانپزشکی:
دکتر عین الله چرامین
چهارشنبه از ساعت ۱۳/۳۰ تا ۱۵ با شماره تلفن:
۲۹۹۹۳۲۳۸

پاسخ به نامه‌ها

توصیه‌های مخصوص به مادران باردار

ساری - خانم ساناز عموزاده

ضمن عرض سلام به حضرتعالی و با تشکر از قدردانی شما، قبل از هر چیز باید بگویم هر کاری که انجام می‌دهیم آن را وظیفه می‌دانیم.

اما در مورد سوالتان که فرموده بودید: آیا خانم‌های باردار می‌توانند در دوران بارداری اقدام به درمان دردهای دندانی بکنند و اینکه باید چه اقداماتی انجام دهند تا در دوران بارداری گرفتار نشوند.

باید عرض کنم که: بسیاری از خانم‌ها در دوران بارداری بخصوص در سه ماهه اول جهت برطرف ساختن درد دندان به مطب‌ها مراجعه و خواستار کشیدن دندان یا درمان آن می‌باشند که در اینصورت با تزریق دارو یا دادن اشعه برای گرفتن عکس از دندانها و همچنین استرس‌های وارده به مادر ممکن است صدمات جبران‌ناپذیری را به جنین وارد نماید. به همین دلیل معمولاً اغلب دندانپزشکان از درمان این‌گونه بیماران خودداری می‌کنند و مادر چاره‌ای جز تحمل درد و ناراحتی ندارد. با این حال ما برای رفع چنین مشکلاتی راه‌حلهایی را پیشنهاد می‌کنیم:

۱ـ قبل از باردار شدن جهت اطمینان از سلامتی لثه‌ها و دندانها به یک دندانپزشک مراجعه کنید. چون نبودن درد دلیل بر سلامتی دندانها نیست.

۲ـ روش درست مسواک زدن و نخ کشیدن دندانها را از پزشک خود بیاموزید و حتی قبل از بارداری عمل جرم‌گیری و فلورایدتراپی را انجام دهید، چون سلامتی لثه‌ها رکن بسیار مهمی را در سلامت جنین دارد.

۳ـ حتی اگر درد و ناراحتی از دندانها و لثه‌ها نداشته‌اید، هر شش ماه یکبار جهت درمان پوسیدگی دندانها که سطحی می‌باشند اقدام کنید.

نقش فلوراید درمانی در سلامت دندان

خانم زهرا رستمی از تهران

با تشکر از خانم رستمی که برای ما نامه نوشته‌اند و از کمبود مطالب علمی، پزشکی در مجله گله‌مند بودند. ایشان در مورد استفاده از فلوراید موضعی سوال کرده‌اند که چگونه استفاده می‌شود.

یکی از متدهای رساندن فلوراید به دندانها روش موضعی به صورت ژل، خمیر یا مایع بوده و معمولاً بعد از درمان دوره‌ای از قبیل جرم‌گیری که دندانها حساس می‌شوند مورد استفاده قرار می‌گیرد. معمولاً فلورایدتراپی موضعی برای کودکانی تجویز می‌شود که در آب آشامیدنی محل سکونت آنها فلوراید وجود ندارد. اما برای کودکانی که آب فلورایددار می‌نوشند هم حائز اهمیت است. درواقع فلوراید درمانی موضعی کفه ترازو را به نفع کودک سنگین می‌کند، بدین صورت که امکان ابتلای وی به پوسیدگی را در ماههای پس از فلوراید درمانی کاهش می‌دهد. همچنین در مورد کودکانی که پوسیدگی‌های جدی و وسیع دارند درمانهای موضعی می‌تواند سبب کند شدن سرعت پوسیدگی شود. در بعضی از موارد می‌توان از قرص هم استفاده کرد.

با تشکر از شما

به من آزادی بدهید، یا مرگ ● پل هانری

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری

تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

از دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، چنان سپاسگزارم که مپرس ولی کاش فقط چهارشنبه‌ها و فقط از ۵ تا ۷ بعد از ظهر تلفن کنید تا دوستان مهربانی که در مجله هستند، ناچار نشوند هر روز گوشی بردارند و بگویند: لطفاً چهارشنبه‌ها زنگ بزنید.

خواب بچه

زهرا نعمتی، ۲۸ ساله، مجرد، بندر عباس

هر وقت برایم خواستگار می‌آید، جواب رد می‌دهم. بعد پشیمان می‌شوم و خواب می‌بینم به آن خواستگار جواب آری داده‌ام و پسری پنج ماهه دارم. گاهی هم متحیرم که این بچه من است یا مال خواهرم است که بچه‌ای ۱۴ ساله دارد. تعبیر خوابم چیست؟ چرا در بیداری جوابم منفی است ولی در خواب جوابم مثبت است؟

◀ **تعبیر**

حرف‌ها و خواب‌های شما به ما می‌گوید: شما آدمی هستید که عقیده واقعی خودتان را به زبان نمی‌آورید. وقتی از شما بپرسند این قشنگ‌تر است یا آن؟ شما دوست دارید قبلش از نظر دیگران با خبر شوید تا جوابی ندهید که مقبول نباشد. در بیداری می‌گویید نه و در خواب می‌گویید آری. خواب، ضمیر ناخودآگاه شماست که به همه ریزه کاری‌های وجود شما آگاه است. او می‌داند شما چه می‌خواهید. حتی می‌داند اطرافیان شما چه می‌خواهند. این را هم می‌داند که نظر دیگران چه اثری روی شما گذاشته است. با همه اینها در خواب به شما می‌گوید فلان خواستگاری که آمد و تو به خاطر قیافه‌اش گفتی نه، خواستگار خوبی بود.

حالا بررسی کنیم که چرا در خواب بچه‌دار می‌شوید: زیرا شما دوست دارید هر چه زودتر دارای زندگی زناشویی کاملی شوید: شوهر، بچه، آشپزی و تزئین خانه.

به سلیقه ناخودآگاهتان نگاه کنید تا به همه اینها برسید. مبارک است.

اسب سیاه و سنگ قبر

خانم سوا چیاس، ۱۹ ساله، مجرد

خواب دیدم تو خونه قدیمی مادر بزرگم زندگی می‌کردیم. خیلی خوش بودیم. توی حیاط چند درخت سبز بود که غروب‌ها زیرشان می‌نشستیم و خیلی خوش بودیم. یه روز که تنها در حیاط بودم، باد تندی وزید و درها به هم خوردن و یه مرد با یه اسب سیاه و یه شنل سیاه به حیاط آمد و گفت: بدون این که با کسی خداحافظی کنی، سوار شو بریم. من هم سوار شدم. بین راه پشیمون شدم و خواستم برگردم. هوا تاریک و سرد بود. گفت: اگه می‌خوای برگردی باید خودت تنها بری. این رو هم بدون که زمانی که به ما گذشت، تو شهر خودت صد سال گذشته.

من از اون جدا شدم و میون یه مه غلیظ به خونه خودمون رسیدم. دیدم برگ درختا ریخته، خونه خراب شده و یه گوشه زیر مقداری برگ، چیزی هست. نگاه کردم و سنگ قبر خودمو دیدم.

◀ **تعبیر**

خانم سواچیاس... چه اسم جالبی! از اظهار لطفی هم که در نامه خود به من و یسنا کرده‌اید، سپاسگزارم. اما تعبیر: کسانی که در خواب سنگ قبر خود را می‌بینند، آدم‌های خوشبختی خواهند شد. و دختران جوانی که با یک اسب یا با اسب سوار می‌روند، در رویای ازدواجند. و چون شما هنگام دیدن خواب (چند سال پیش) هنوز هیچ تصوری از ازدواج نداشته‌اید، رفتن با آن اسب سوار سیاه‌پوش، شما را به وحشت می‌اندازد و می‌خواهید برگردید. و به خانه خاطره‌هایتان باز می‌گردید و گور خود را می‌بینید که به تعبیر قدما خوب است. و به تعبیر جدید یعنی خستگی و نومیدی و بی‌خبری از آینده که اقتضای سن آن روزهای شما را دارد.

نکته: به چیزهایی که خودتان دارید بسیار اهمیت بدهید و کسی و چیزی را که مال شماست با مال دیگران مقایسه نکنید. هرکس مشکلات خودش را دارد. هر کس هم شادی‌های خودش را دارد. خوش باشید.

مرگ تازه

سحر شهابی

عموی من ۱/۵ سال پیش فوت کرد. دیشب خواب دیدم نبش قبر کردیم و جنازه تازه تازه بود.

◀ **تعبیر**

تعبیر این خواب روشن است و نیازی به گفتن ندارد ولی شما با من تماس بگیرید تا قصه عموی شما را از شما بشنوم و آن را قصه کنیم.

عکاس عاشق

شیوا تصوف، ۱۸ ساله، دانش آموز

دیدم عکاسی محله‌مون که وسایلش ابتدایی است، وسایل جدید آورده. یک ماه بعد در بیداری دیدم همان کار را کرده‌اند و خواب دیدم رفته بودم عکاسی. مادرش گفت: بنشین و هی از من سوال کرد. من خسته و کلافه شدم. تا این که خودش گفت: مامان بسه دیگه مزاحم نشو. بعدش رفتم و بیدار شدم.

◀ **تعبیر**

این خواب می‌گوید پسر عکاس محله شما در فکر بردن دل شماست. حتی ممکن است فیلم یا دوربین شما را دیر پس بدهد تا به این بهانه شما را به عکاسی بکشاند. شاید هم دنبال دادن شماره تلفن و آی.دی باشد. شما مراقب باشید از دخترانی نباشید که هر پسری از راه رسید، توانست او را انتخاب کند.

Varian
Haircolor Shampoo
60 ml e

شامپو رنگ موی واریان
برای خانمها و آقایان

- رنگ کردن مو فقط در ۱۵ دقیقه
- پوشش کامل موهای خاکستری و سفید
- دارای آمونیاک کم
- حاوی ویتامین C
- با روش مصرف سریع و آسان
- در ۶ رنگ طبیعی و واقعی
- با خاصیت شستشو و نرم کنندگی مو
- موهای شاداب و با طراوت
- ثبات و ماندگاری طولانی رنگ
- ژل با مصرف آسان و تمیز
- فروش در داروخانه ها و فروشگاههای معتبر آرایشی وبهداشتی

تلفن کارخانه: ۸-۰۱۹۲-۴۹۴۳۱۴۶ E-mail: Info@nmclab.com

درحلقه رندان
raffie.persianblog.com

حلقه‌دار: رضا رفیع

شلم شوربا

راشد انصاری

بعد از این فکر نام خواهم کرد
حجتم را تمام خواهم کرد
طبع من سرکش است و بس وحشی
بنده‌اش لیک، رام خواهم کرد
در سیاست نمی‌شوم داخل
دم در، ثبت‌نام خواهم کرد
از رجال خودی نگویم هیچ
صحبت از «مرغ» و «دام» خواهم کرد
در حضور کسی که مشکوک است
بحث «چاد» و «گوام» خواهم کرد
این چنین شعر طنز خواهم گفت
وقت خود را حرام خواهم کرد
هرکجا کله گنده‌ای دیدم
پیش از او، من سلام خواهم کرد
قد خود خم کنم به نزد خواص
راست پیش عوام خواهم کرد
تا بتازم همیشه در میدان
فکر اسب و لگام خواهم کرد
هرکجا یک تجمعی دیدم
حمله بر ازدحام خواهم کرد
می‌زنم بر دهان استکبار
پیروی از نظام خواهم کرد
یک زمانی اگر شدم مسوول
هرچه کولا... حرام خواهم کرد
خرسواری طریقه‌ی خوبی است
پیروی زین مرام خواهم کرد
خدمت خلق کرده‌ام بسیار
این عمل را مدام خواهم کرد
مستمندی اگر کند عطسه
بنده فوری زکام خواهم کرد
دائماً توی فکر خواهم رفت
ای بسا فکر خام خواهم کرد
شب نگاهی به «اختر» و «مهتاب»
از روی پشت‌بام خواهم کرد
بنده با هیچ کس ندارم کار
حال با گفته‌هام خواهم کرد
همسرم گفت: می کنی حمام؟
گفتمش بعد شام خواهم کرد
هرچه کارنکردنی باقی است
آخرش یک کلام خواهم کرد!

من گشنه بودم اما...

زهرا دری - سده لنجان
با اجازه از استاد «محمدعلی بهمنی»

من گشنه بودم اما، انگار خورده بودم
از بس که مرغ غصه، بسیار خورده بودم
یکبار توی عمرم خوردم چلوکبابی
شکی نکن که در خواب، بیدار خورده بودم
در مدرسه همیشه بوده معدلم بیست
با اینکه چوب ناظم صد بار خورده بودم
دلدار اهل پولم، پس داد عشق من را
زیرا که مهر شوم بیکار خورده بودم
پیراهن تن من، پروصله بود و پاره
او گل ز بنده می‌خواست، من خار خورده بودم!

رنگ عشق

علی بهشت آئین - شیراز

چنان در سینه هر شب جنگ عشق است
که پای رفتن من لنگ عشق است
ز عشقت روزگارم گر سیاه است
نباشد غم که «مشکی رنگ عشق است»!

هلال احمر

در اعماق وجودم ریشه کردی
مرا اکنون تو شاعرپیشه کردی
تو باید در هلال احمر شوی عضو
که خون عاشقان در شیشه کردی!

قرارستان!

شب جمعه پس از یک سال و اندی
به قبرستان «وردآورد» رفتم
نه با شادی و خوشحالی، عزیزان
که با یک سینه پردرد رفتم

○○○

در آنجا دخترانی دیدم آن هم
همه با پوشش جلف متالی
دوتا تهرانی بودند و بقیه
همه کرد و لُر و ترک و شمالی

○○○

کنار هرکدام از آن کلک‌ها
پسرهایی به اشکال مترسک
ز عشق و عاشقی و همزبانی
برای عشقشان هی می‌زدن فک

○○○

به خود گفتم در این وادی عبرت
همان بهتر که عرفانی نجویم
به یادم باشد از این پس همیشه
به قبرستان «قرارستان» بگویم!
فاتحه!

اشعار قاطی پاطی!

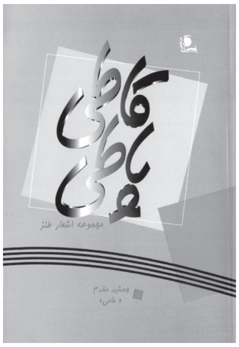

طنز غالباً و ماهیتاً یک خاصیت و خصوصیت منحصر به فردی دارد که وقتی به چیزی یا کسی گیر (بخصوص از نوع «سه‌پیچ» آن!) می‌دهد، آن چیز یا آن کس به خودی خود ممکن است قاطی کند یا اصطلاحاً «قاط» بزند. حالا شما تصور بفرمایید که یک اهل طنز علاوه بر اینها، خودش نیز عالماً و عامداً طنزهایش را به صورت «قاطی پاطی» ارائه کند. قاطی (گل سابق) بود، به پاطی (سبزه سابق) هم آراسته شد! فقط در این میان کافی است یک آدم مته لای خشخاش‌گذاری هم از در وارد شود و بگوید که البته این «قاطی پاطی» را گاهی به شکل «قاتی پاتی» هم می‌نویسند. شما باشید قاطی نمی‌کنید؟!

به هرحال «قاطی پاطی» عنوان مجموعه اشعار طنز دوست باذوقی است که سالهای سال از همان «وردآورد» کرج با مجله «اطلاعات هفتگی» در زمینه طنز همکاری و همراهی داشته است. خصوصاً در زمان اشتغال به کار عزیز ارجمندم جناب «یحیی وکیلی زند» که از اعوان و انصار ثابت ایشان و صفحه «شکرخند» «وکیل باشی» معروف آن دوران به‌شمار می‌آمد.

«جمشید مقدم» با نام مستعار «حامی» شعر طنز می‌سراید و سالهاست که به این بیماری مهلک و بدون علاج مبتلاست! وی در حوزه طنز اهلیت دارد و عموماً پدیده‌های جالب اجتماعی و حوادث محیط اطرافش را در شکل و شمایل طنز «تابلو» می‌کند، تابلویی که هشدار می‌دهد.

«حامی» این سالها، اسماً و رسماً حامی «در حلقه رندان» نیز هست و با شعرهای طنز هم در مراسم ماهانه «در حلقه رندان» دفتر طنز حوزه هنری حضور دارد و هم هرازگاهی در میان رندان بزمگاه ما در «اطلاعات هفتگی»، رخ می‌نمایاند.

«قاطی پاطی» توسط «نشر دّر دانش» روانه بازار کتاب شده و از آنجا که خود «حامی» (سراینده این اثر) نیز به هزار و یک دلیل - که یکیش اقتصادی باشد! - نیاز به «حمایت» و هزار و یک «حامی» دارد؛ فلذا هر مشتاق و علاقه‌مندی که طالب تهیه این دستپخت تازه از تنور درآمده است، می‌تواند با انتشارات مذکور یا با شماره تلفن ۳۸۳۵۶۵۵ - ۰۲۶۲ تماس حاصل نماید، که گفته‌اند: «بسیار نفر باید تا کیف کند حامی»!

عجالتاً شما را به ملاحظه مجانی یکی از اشعار طنز این کتاب میهمان می‌کنیم. به هرحال، کاچی به از هیچی!

اگر ما خویشتن بین نمی بودیم از خویشتن بینی دیگران نمی نالیدیم ●لاروشفوکو

نقاشی های شما

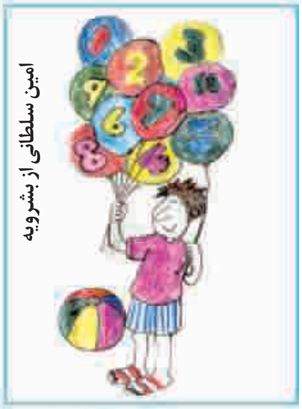
امین سلطانی از بشرویه

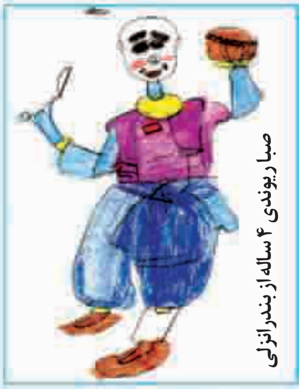
صبا ریوندی ۴ ساله از بندرانزلی

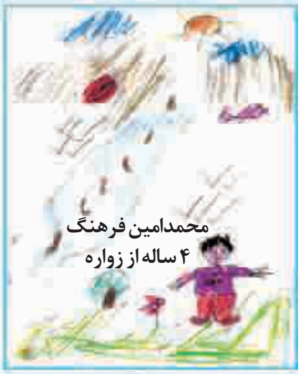
محمدامین فرهنگ
۴ ساله از زواره

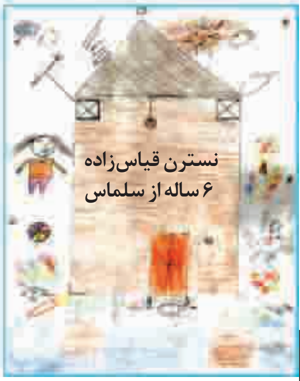
نسترن قیاس‌زاده
۶ ساله از سلماس

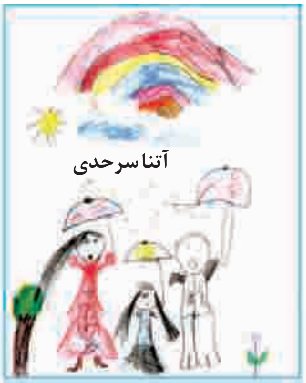
آتنا سرحدی

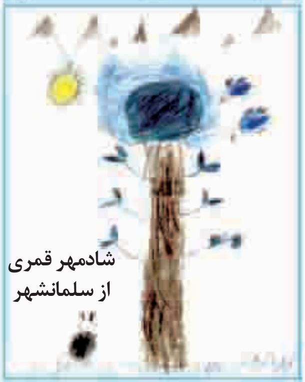
شادمهر قمری
از سلمانشهر

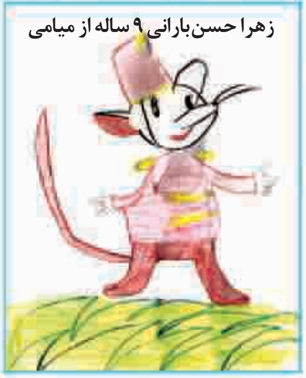
زهرا حسن‌بارانی ۹ ساله از میامی

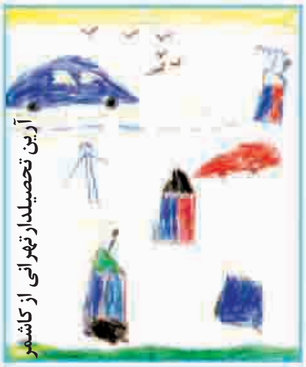
آرین تحصیلدار تهرانی از کاشمر

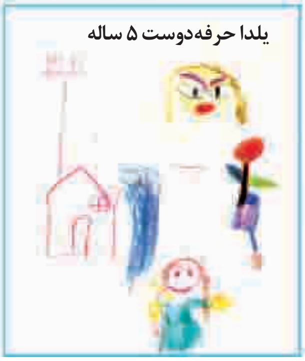
یلدا حرفه‌دوست ۵ ساله

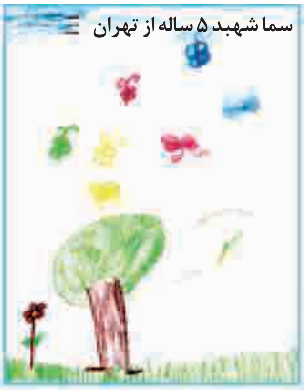
سما شهبد ۵ ساله از تهران

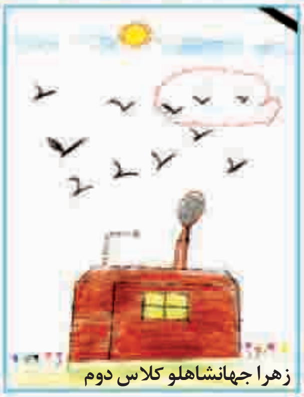
زهرا جهانشاهلو کلاس دوم

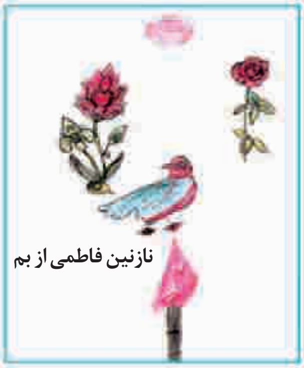
نازنین فاطمی از بم

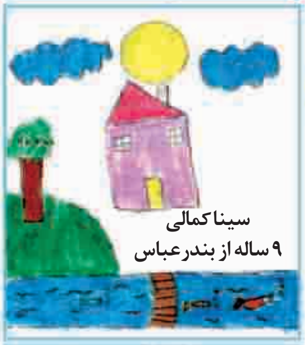
سینا کمالی
۹ ساله از بندرعباس

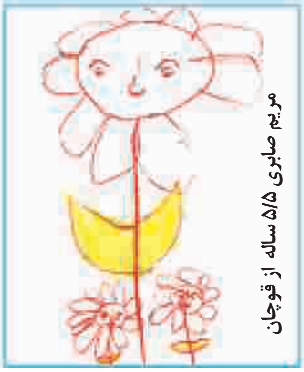
مریم صابری ۵/۵ ساله از قوچان

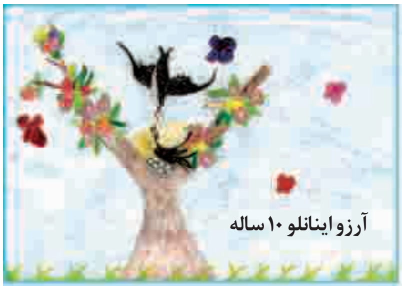
آرزو اینانلو ۱۰ ساله

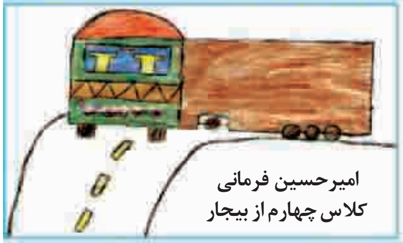
امیرحسین فرمانی
کلاس چهارم از بیجار

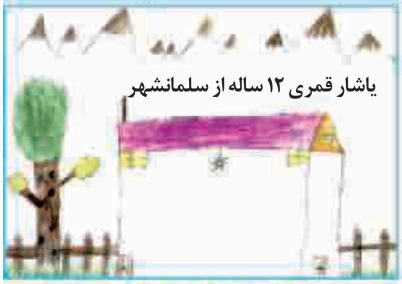
یاشار قمری ۱۲ ساله از سلمانشهر

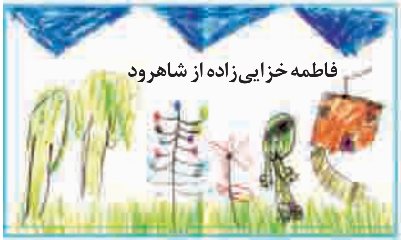
فاطمه خزایی‌زاده از شاهرود

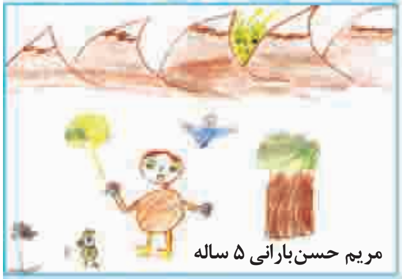
مریم حسن‌بارانی ۵ ساله

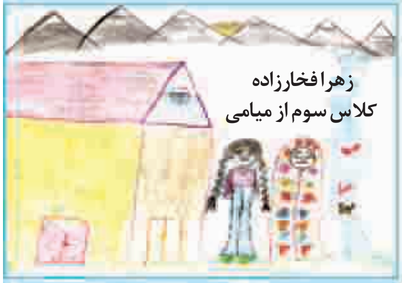
زهرا فخارزاده
کلاس سوم از میامی

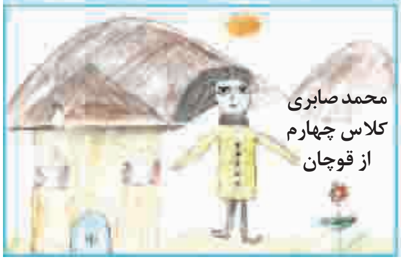
محمد صابری
کلاس چهارم
از قوچان

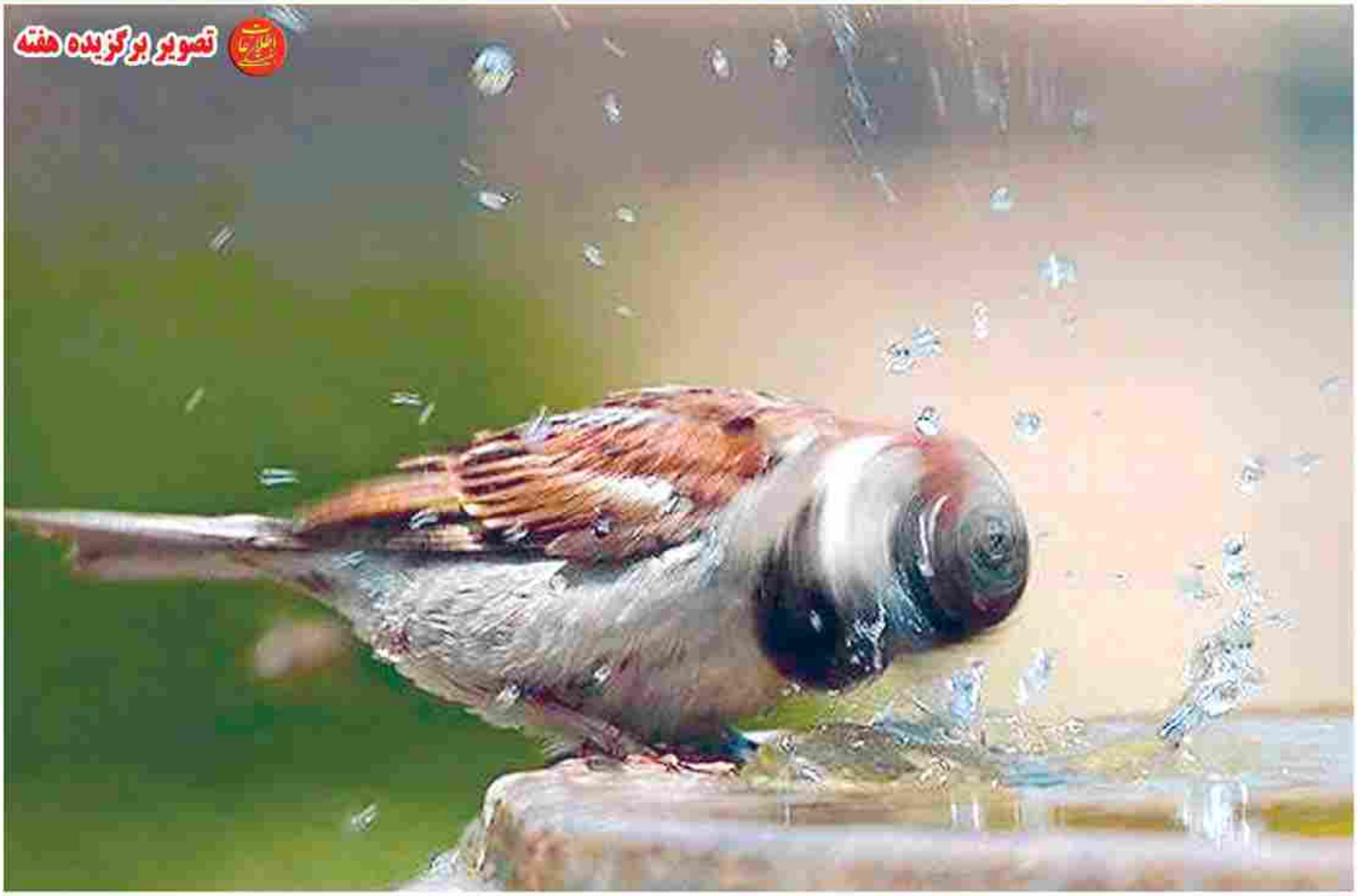

تصویر برگزیده هفته

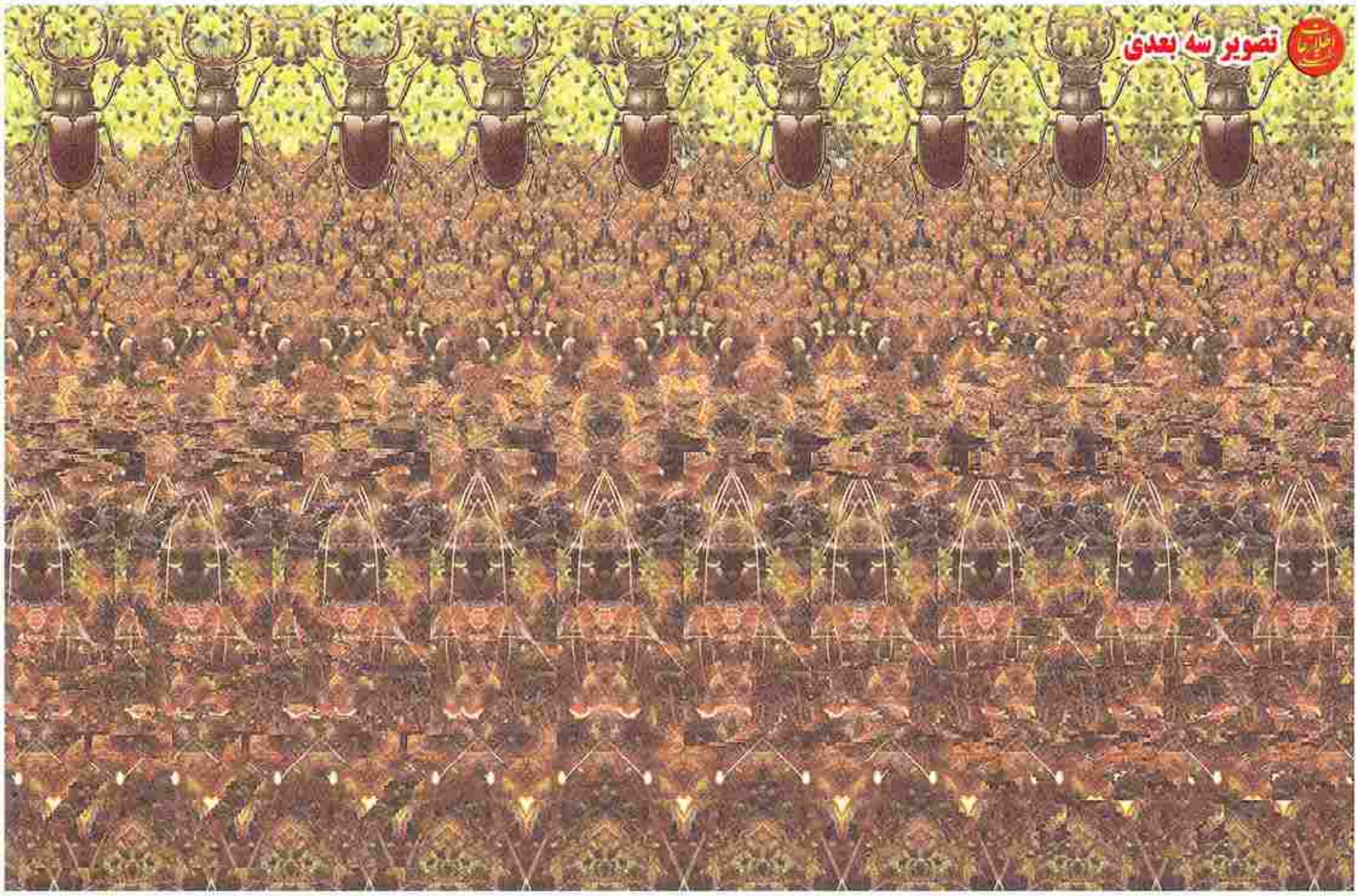

تصویر سه بعدی

saviz ساویز

ژل موی سر

ساویز

saviz
ساویز
Styling
GEL
saviz
ساویز
Styling
GEL

همیشه تمیز،
همیشه ساویز

ژل آرایشگاهی

ساویز
جایزه می دهد

saviz ساویز

هر آنچه از ساویزه
یزه ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ ـ

قسمت دوم عبارت فوق را پاسخ داده وبه صندوق پستی ۱۵۵ـ ۱۶۵۶۵ تهران ارسال فرمایید وبه قیدقرعه یکی از ۲۱۷ برنده خوش‌شانس جایزه ساویز، شما باشید.

جوایز

۱ یک دستگاه پژو ۲۰۶
۲ ۱۱ " یخچال
۳ ۲۱ " تلویزیون
۴ ۳۱ " جاروبرقی
۵ ۴۱ " قهوه جوش
۶ ۵۱ " اتو
۷ ۶۱ " ساعت مچی

فرستنده :
نام ونام خانوادگی : .... استان : .... شهر: .... تلفن : ....

لطفاً با پست عادی ارسال گردد.

صنایع بهداشتی وآرایشی ساویز